

## خلافت عمر بن عبدالعزیز

### وفات سلیمان بن عبدالملک و بیعت با عمر بن عبدالعزیز

سلیمان بن عبدالملک در دابق از سرزمین قنسرین بمرد، در صفر سال ۹۹. به هنگام بیماری خواست پسر خود داود را به جانشینی برگزیند، رجاء بن حیوه گفت: فرزند تو داود اینک از تو دور است و در قسطنطنیه است و تو نمی دانی که زنده است یا مرده. پس سلیمان، عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی برگزید و گفت من می دانم، اگر کسی را بعد از او تعیین نکنم فتنه بر خواهد خواست و او را به حال خود نخواهند گذاشت و عبدالملک پیش از این چنین کرده بود. پس برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است از بنده خدا سلیمان امیر المؤمنین به عمر بن عبدالعزیز. من تو را پس از خود به خلافت تعیین کردم و پس از تو یزید بن عبدالملک را. به سخن او گوش دهید و از او فرمان برید و با یکدیگر دشمنی مکنید تا دیگری طمع در خلافت نبندد.» و نامه را به پایان آورد. پس کعب بن حامد العنسی صاحب شرطه خود را فرمود تا همه اهل بیتش را گرد آورد و رجاء بن حیوه را گفت تا نامه را به آنان نشان دهد. و گفت: این نامه من است هر که را در آن به خلافت معین کرده ام با او بیعت کنید. همه یک یک در این امر بیعت کردند و پراکنده شدند.

پس از این مجلس، عمر بن عبدالعزیز نزد رجاء آمد و از او خواست که بگوید که نام چه کسی را در آن نامه نوشته است تا اگر نام او است عذر خواهد. رجاء کلمه ای نگفت. آن گاه هشام نزد او آمد و همان سؤال کرد تا اگر حقی از او ضایع شده، آن را فراچنگ آرد. رجاء به او نیز کلمه ای نگفت. هشام در حالی که تأسف می خورد که خلافت از خاندان عبدالملک بیرون می رود، از در بیرون شد.

---

۱. در اصل و در ابن اثیر: جابر

چون سلیمان بمرد، رجاء اهل بیت او را گرد آورد و نامه سلیمان را بر آنان خواند. چون سخن از عمر بن عبدالعزیز آمد هشام گفت: به خدا سوگند ما با او بیعت نمی‌کنیم. رجاء گفت: به خدا سوگند گردنت را می‌زنم. هشام افسوس خوران برخاست و استرجاع کرد و همچنان که پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، پیش رفت و بیعت کرد. باقی نیز از پی او رفتند و بیعت کردند.

آن‌گاه سلیمان را به خاک سپردند. عمر بن عبدالعزیز بر او نماز خوانده بود. در این هنگام عبدالعزیز بن ولید حاضر نبود و از بیعت با عمر خبر نداشت. پس لوایی بست و برای خود دعوت کرد. چون به دمشق آمد و از وصیت سلیمان آگاه شد، نزد عمر آمد و پوزش خواست. و گفت: مرا گفته بودند که سلیمان کسی را به جانشینی برگزیده است، ترسیدم که اموال به غارت رود. عمر گفت: اگر تو بدین امر قیام کنی من در خانه خود خواهم نشست و با تو نزاع نخواهم کرد. عبدالعزیز بن ولید گفت: به خدا سوگند هیچ کس را جز تو لایق این امر نمی‌دانم.

پس از آنکه با عمر بیعت شد، نخستین کار او این بود که هرچه از آن زوجه خود فاطمه دختر عبدالملک بود، از مال و زینت‌ها و جواهر، همه را به بیت‌المال بازگردانید و گفت: من و تو و این اموال در یک خانه نمی‌گنجیم. بدان هنگام که عمر وفات کرد و برادر آن زن یعنی یزید به خلافت رسید همه را بار دیگر به او بازپس داد. زن نپذیرفت و گفت: نمی‌خواهم به هنگام زنده‌بودنش از او اطاعت کرده باشم و پس از مرگش نافرمانی. آن‌گاه یزید همه را میان اهل بیت خود تقسیم کرد.

همچنین بنی‌امیه، علی را سب می‌کردند. عمر به سرتاسر بلاد نوشت تا از این کار بازایستند. نیز به مسلمانی که در سرزمین روم بود، نوشت که مسلمانان را از آنجا بیرون بیاورد.

#### عزل یزید بن مهلب و زندانی کردن او

چون خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، در سال ۱۰۰، به یزید بن مهلب نوشت که کسی را به جای خود معین کند و نزد او آید. یزید پسرش مخلد را به جای خود نهاد و از خراسان به شام رفت. عمر، عدی بن اَظْطاة القزاری را بر بصره و عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن الخطّاب را بر کوفه امارت داده بود و ابوالزنادر را نیز به او منضم

کرده بود. موسی بن الوجیه<sup>۱</sup> الحِمْیری را عَدِیّ بن اِرطاة فرستاد تا یزید بن مهلب را دستگیر کند و دربند بسته، نزد او فرستد. چون یزید به واسط آمد و از آنجا بر کشتی نشست که به بصره برود، موسی او را در نهر معقل، نزدیکی جسر دستگیر کرد و بند بر نهاد و نزد عمر فرستاد. یزید با عمر خصومت داشت و می‌گفت: ریاکار است و یزید می‌گفت خاندان او جباران‌اند. چون اموالی را که برای سلیمان نوشته بود، از خمس غنایم جرجان، از او مطالبه کرد، گفت: من آن نامه را نوشته بودم که به گوش مردم برسد. می‌دانستم که سلیمان مالی از من طلب نخواهد کرد. عمر گفت: از خدا بترس، این اموال مسلمانان است و حقوق آنان، نمی‌توانم از آن بگذرم. پس او را در دژ حلب به زندان افکند و جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی را به جای او به خراسان فرستاد. مخلد بن یزید نزد عمر آمد و کوشید تا او را با پدر بر سر مهر آورد. او را گفت که ای امیرالمؤمنین اگر تو را بینه‌ای هست بدان بینه، مال را از او بگیر و اگر نیست سوگندش ده وگرنه با او مصالحه کن یا با من مصالحه کن. عمر از این کارها ابا کرد و مخلد را به خاطر کاری که کرده بود، سپاس گفت. آن‌گاه فرمود تا یزید بن مهلب را جامه‌ای پشمین پوشیدند و براشتری سوار کردند و به دهک فرستادند. یزید همچنان که به دهک می‌رفت، فریاد می‌زد آیا مرا عشیره‌ای نیست؟ سلامه بن نُعیم الحَولانی که آن حال بدید نزد عمر آمد، از او خواست که یزید را به زندانش بازگرداند مباد قوم او، او را بستانند، زیرا همه به خشم آمده‌اند. عمر فرمود تا او را بازگردانیدند. و او در زندان بماند تا آن‌گاه که از بیماری عمر خبر یافت.

#### امارت عبدالرحمان بن نُعیم القُشیری بر خراسان

بدان هنگام که یزید بن مهلب از خراسان معزول می‌شد، جَهم بن زَحر<sup>۲</sup> الجُعفی را به امارت جرجان فرستاد. چون یزید در بند افتاد والی عراق دیگری را به جای او به جرجان فرستاد. اما جَهم او را به زندان افکند و بند بر نهاد و خود نزد جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی به خراسان آمد. مردم جرجان عامل خود را آزاد کردند. جراح به سبب آن کار جهم را سرزنش کرد و گفت اگر با من خویشاوند نبودی این کار تو را بی‌کیفر نمی‌گذاشتم - یعنی جَهم و جَرّاح پسرعمو بودند. و حَکَم و جُعفی هر دو فرزندان سعد القُشیری<sup>۳</sup> بودند.

۲. ذحر

۱. الرحیبه

۳. العشیره

آن‌گاه تا کار او به صلاح آید، او را برای جنگ به ختل فرستاد و او با غنایمی بازگشت. در این احوال جماعتی نزد عمر آمدند و گفتند که جراح موالی را بدون هیچ ارزیابی و بدون هیچ بخششی به جنگ می‌فرستد و هرکس از اهل ذمه که اسلام آورد او را مؤاخذه می‌کند و از او خراج می‌ستاند و می‌گوید که هنوز شمشیری است از شمشیرهای حجاج<sup>۱</sup> و دست از ستم و تجاوز بر نمی‌دارد. عمر به جراح نوشت همه کسانی که به قبله تو نماز می‌خوانند، از جزیه آزادند. پس مردم برای فرار از جزیه به اسلام گرویدند. جراح را گفتند که آنان را امتحان کن که آیا ختنه شده‌اند یا نه. جراح ماجرا به عمر بن عبدالعزیز نوشت. عمر در پاسخ نوشت که خداوند محمد را به عنوان داعی به حق مبعوث داشت نه ختنه‌کننده. پس عمر جراح را فراخواند و گفت ابومجلز<sup>۲</sup> را نیز با خود بیاور.

جراح عبدالرحمان بن نعیم القشیری را به جای خود در خراسان نهاد و به نزد عمر آمد. عمر پرسید: کی از خراسان بیرون آمده‌ای؟ گفت: در ماه رمضان. عمر گفت: آن‌که تو را به جفاء (دور بودن از دین‌داری؟) توصیف کرده، راست گفته است. چرا درنگ نکردی تا ماه رمضان بگذرد آن‌گاه سفر کنی؟ پس عمر در باب ابومجلز، از جراح پرسید. گفت: نیکوکاران را پاداش می‌دهد و با دشمنان، دشمنی می‌ورزد. آن‌گاه او را از عبدالرحمان بن نعیم پرسید؛ گفت: مردی است دوستدار عافیت و تأنی. عمر گفت: او را بیشتر می‌پسندم. پس نماز و حرب را در خراسان به او وا گذاشت و عبدالرحمان بن نعیم القشیری را مأمور خراج نمود. عبدالرحمان بن نعیم همچنان در خراسان بود تا یزید بن مهلب کشته شد و مسلمة بن عبدالعزیز، حارث بن الحکم را به خراسان فرستاد. مدت حکومت او بیش از یک سال و نیم بود. در ایام جراح، داعیان بنی عباس در خراسان آشکار شدند. این داعیان را محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به اطراف آفاق می‌فرستاد. و ما در اخبار دولت عباسی از آنان یاد خواهیم کرد.

۱. جراح

۲. ابومخلد

## خلافت یزید بن عبدالملک

### وفات عمر بن عبدالعزیز و بیعت با یزید بن عبدالملک

در ماه رجب ۱۰۱، عمر بن عبدالعزیز در دیر سَمْعَان بمرد و در همانجا به خاکش سپردند. دو سال و پنج ماه خلافت راند و چهل سال عمر کرد. او را اَشَج بنی امیه می‌گفتند به سبب اثر شکستگی که بر پیشانی داشت. در زمان کودکی اسبی لگدش زده بود.

چون بمرد پس از او یزید بن عبدالملک - به وصیت سلیمان بن عبدالملک - به جایش نشست. به هنگام احتضار او را گفتند برای یزید بن عبدالملک چیزی بنویس و او را به مهربانی با امت وصیت کن. گفت: او را چه وصیتی کنم، او از فرزندان عبدالملک است. پس برای او نوشت: «اما بعد، ای یزید! زنهار مباد از غفلت سرنگون شوی، در جایی که از یک لغزش نمی‌گذرند و تو دیگر قادر به تدارک غفلت خود نیستی. و بدان که تو هر چه باقی می‌گذاری برای کسانی است که از تو سپاس نمی‌گویند و نزد کسی می‌روی که تو را در کارهایت معذور نمی‌دارد. والسلام».

چون یزید به خلافت نشست، ابوبکر محمد بن عمرو بن حَزْم را از مدینه عزل کرد. و عبدالرحمان بن صَحَّاک بن قَیس الفَهْری را به جای او فرستاد و هر چه عمر بن عبدالعزیز کرده بود، دگرگون ساخت. از آن جمله بود خراج یمن. از این قرار که محمد بن یوسف برادر حَجَّاج، خراج مجدد بر آنان نهاده بود و عمر آن را تا عشر و نصف عشر تقلیل داده بود ولی یزید بار دیگر آن خراج را مقرر داشت و به عامل خود در یمن، نوشت که آن را بازستاند و بفرستد. عمویش محمد بن مروان که فرمانروای جزیره و آذربایجان و ارمنیه بود، بمرد، یزید مَسْلَمَة بن عبدالملک را به جای او فرستاد.

### احتیال یزید بن مهلب و کشته شدن او

پیش از این گفتیم که یزید بن مهلب به زندان افتاد و همچنان در زندان بماند. تا آن‌گاه که

بیماری عمر بن عبدالعزیز شدت یافت، او از بیم یزید بن عبدالملک حيله‌ای انگيخت و از زندان بگریخت. زیرا زن یزید برادرزاده حجاج بود و سلیمان بن عبدالملک، یزید بن مهلب را به شکنجه و عذاب همه خویشاوندان حجاج فرمان داده بود. پسر مهلب نیز آنان را از بلقاء منتقل کرده بود و زن یزید هم در میان آنان بود و او را هم شکنجه داده بود. یزید بن عبدالملک برای شفاعت زنش به خانه یزید بن مهلب آمده بود، و یزید بن مهلب شفاعت او را نپذیرفته بود. یزید بن عبدالملک مالی را که بر او مقرر شده بود، به عهده گرفته بود باز هم یزید بن مهلب نپذیرفته بود. یزید بن عبدالملک او را تهدید کرده بود. پسر مهلب گفته بود اگر تو به حکومت رسیدی با صد هزار شمشیر تو را از مسند خلافت فرومی افکنم. یزید بن عبدالملک مجبور شد برای رهایی زنش صد هزار دینار بدهد. این بود که چون بیماری عمر بن عبدالعزیز شدت یافت یزید بن مهلب بیمناک شد و به موالی خود پیام داد که صبح روز دیگر با چند اسب و شتر در مکانی که معین کرده بود، حاضر باشند و با مالی که به عامل حلب و زندان بانان خود داده بود آنان راه را برایش گشودند و به جایی که اسب‌ها و اشتران را حاضر آورده بودند، برفت و بگریخت و به بصره شد و از آنجا به عمر نوشت: «به خدا سوگند اگر به زنده ماندن تو امید می‌داشتم هرگز از زندان نمی‌گریختم اما می‌ترسیدم که یزید مرا به سخت‌ترین وجهی بکشد.» عمر بن عبدالعزیز را رمقی مانده بود که نامه یزید بن مهلب را برایش خواندند. عمر گفت: «بار خدایا! اگر یزید بن مهلب برای مسلمانان قصد سویی دارد خونس را بریز.»

چون با یزید بن عبدالملک بیعت شد، به عبدالحمید بن عبدالرحمان در کوفه و به عدی بن اَڑطاة در بصره نامه نوشت و از گریختن یزید بن مهلب آنان را آگاه کرد و از او برحذر داشت. عدی بن اَڑطاة از دستگیر کردن یزید بن مهلب سر برتافت ولی پسران او مفضل و حبيب و مروان را در بصره حبس نمود. عبدالحمید از کوفه سپاهی به سرداری هشام بن مساحق ابن عامر به دستگیری یزید بن مهلب بفرستاد. این سپاه به عدیب آمد و یزید بن المهلب نیز به قَطُّطانه آمد ولی میانشان برخوردی رخ نداد. پسر مهلب به سوی بصره راند. عدی بن اَڑطاة مردم را بسیج کرد و خندق کند و مغیره بن عبدالله بن ابی عقیل را فرماندهی سواران داد. پسر مهلب با اصحاب خود بیامد. برادرش محمد هم با جماعت خود، خود به او پیوست. عدی بن اَڑطاة بر هر یک از گروه‌های پنجگانه بصره

مردانی گماشت. مثلاً مُغیرة بن زیاد بن عمرو العتکی را بر آزد، و مُخرزبن حُمران<sup>۱</sup> السعدی را بر تمیم، و نوح بن شیبان بن مالک بن مِسَمَع را بر بکر بن وائل و مالک بن منذر بن الجارود را بر عبدالقیس، و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر را بر عالیه. مردم عالیه از قریش و کنانه و آزد و بَجِیلَه و خَثْعَم و قیس عیلان و مُزَینَه بودند. کس متعرض یزیدبن المهلب نشد. او بیامد و در خانه خود قرار گرفت. مردم نزد او به آمد و شد پرداختند. پسر مهلب نزد عدی کس فرستاد که برادرانش را آزاد سازد و از او خواست که در بصره بماند و بیرون نرود تا آن هنگام که هر چه می خواهد از یزیدبن عبدالملک بستاند؛ و برادرزاده خود حمیدبن عبدالملک بن المهلب را فرستاد تا از یزیدبن عبدالملک برای او امان بخواهد. خالد بن عبدالله القسری و عمرو بن یزید الحکمی، با او باز گشتند و امان نامه یزیدبن عبدالملک را برای او خاندانش آوردند. چون حمید بازگشت، یزیدبن مهلب قطعه های زر و سیم در میان مردم پخش می کرد. از این رو مردم به او روی آوردند و حال آنکه عدی، دو درهم عطا می کرد. کار میان آن دو به نبرد کشید. اصحاب یزید بر اصحاب عدی حمله کردند، اصحاب عدی منهزم شدند و یزید به قصر امارت نزدیک شد. عدی خود از قصر بیرون آمد. یارانش منهزم شده بودند. برادران یزید که در زندان بودند، ترسیدند که مباد پیش از رسیدن یزید کشته شوند پس در زندان را به روی خود بستند و در آن حصار گرفتند. نگهبانان کوشیدند تا در را بگشایند ولی مردم آمدند، نگهبانان را دور کردند و آنان را آزاد ساختند تا نزد برادرشان روند. یزد به خانه سلیمان بن زیاد که در جوار قصر امارت بود داخل شد و از نردبام بر دیوار بالا رفته و بدان فرود آمد و تسخیرش کرد. عدی بن اریطه را نزد او آوردند، به زندانش افکند. سران بصره از تمیم و قیس و نیز مالک بن المنذر به کوفه و شام گریختند. مُغیرة بن زیاد بن عمرو<sup>۲</sup> العتکی به شام رفت و در آنجا خالد القسری و عمرو<sup>۳</sup> بن یزید را که امان نامه یزیدبن عبدالملک را همراه با حمید برادرزاده یزیدبن المهلب برایش می آوردند، بدید و از اعمال یزیدبن المهلب در بصره و به زندان انداختن عدی آگاهش ساختند. آن دو نیز بازگشتند.

عبدالحمیدبن عبدالرحمان که در کوفه بود، خالدبن یزیدبن المهلب و حمال<sup>۴</sup> بن زَحر را بگرفت و به شام فرستاد. یزیدبن عبدالملک آن دو را در زندان نگه داشت تا بمردند.

۲. عمر  
۴. حماد

۱. حمدان  
۳. عمر

آن‌گاه یزیدبن عبدالملک برای مردم کوفه عطایی فرستاد و به آنان امید داد که بر آن خواهد افزود و برادرش مسلمه و برادرزاده‌اش عباس بن الولید را به عراق روان داشت با هفتاد هزار یا هشتاد هزار مرد جنگجو از مردم شام و جزیره. اینان به کوفه آمدند و در نُخَيْلَه فرود آمدند. عباس روزی سخنی نابجا گفت و حَيَّانُ النَّبَطِيُّ با لهجهٔ اعجمی بدو پرخاش کرد.

چون پسر مهلب از آمدن مَسْلَمَه و مردم شام آگاه شد، برای مردم سخن گفت و آنان را به رویه‌رو شدن با دشمن تحریض کرد و دشمن را در نظرشان ناچیز نشان داد و گفت که بیشتر با او هستند. مردم بصره با او پیمانی استوار بستند و او نیز عمال خود را به اهواز و فارس و کرمان روانه داشت. مدرک بن المهلب را به خراسان فرستاد و در این زمان عبدالرحمان بن نعیم در خراسان بود. از بنی تمیم جماعتی در حرکت آمدند تا او را از آمدن باز دارند. در آغاز بیابان مدرک و ازدیان رویه‌رو شدند و گفتندش بازگرد تا بنگریم که پایان کار شما چه خواهد شد. سپس یزیدبن المهلب برای مردم سخن گفت و آنان را به کتاب و سنت دعوت کرد و به جهاد تحریضشان نمود و گفت که جهاد با مردم شام را ثواب بسیار است و ثواب آن از ثواب جهاد با ترک و دیلم بیشتر است. حسن بصری و نُضْرِبْنِ اَنْسِ بْنِ مالک سخن را انکار کردند و مردم نیز با آن دو هم‌آواز شدند.

یزیدبن مهلب از بصره به واسط رفت و برادر خود مروان بن مهلب را در بصره به جای خود نهاد و چند روز در واسط درنگ کرد، سپس در سال ۱۰۲ از آنجا خارج شد و پسر خود معاویه را به جای خود نهاد. آن‌گاه برادر خود عبدالملک بن مهلب را به کوفه فرستاد. عباس بن الولید در سورا با او رویه‌رو شد. عبدالملک منهزم شد و نزد یزید بازگشت. مَسْلَمَه از کنارهٔ فرات پیامد تا به انبار رسید. در آنجا بر فرات پل بست و بگذشت تا بر لشکرگاه یزیدبن مهلب فرود آمد. جماعتی از مردم کوفه برگرد یزیدبن مهلب جمع شدند. شمار لشکریان که در دیوان آمده بود، صد و بیست هزار بود. عبدالحمیدبن عبدالرحمان در نُخَيْلَه لشکرگاه زده بود و در کمین مردم کوفه نشسته بود که به پسر مهلب نپیوندند. پس لشکری را همراه با سَبْرَةَ بن عبدالرحمان بن مِحْتَف به یاری مَسْلَمَه فرستاد ولی مَسْلَمَه او را از حکومت کوفه عزل کرد و محمدبن عمرو بن الولیدبن عَقْبَه را به جای او نهاد. یزیدبن مهلب خواست برادرش محمد را بر سر مَسْلَمَه فرستد تا به او شبیخون زند ولی یارانش سر برافتند و گفتند ما با آنان از کتاب و سنت سخن گفته‌ایم، آنان نیز



وعدۀ اجابت داده‌اند، ما علیه آنان غدر نمی‌کنیم. یزید گفت: وای بر شما، آیا سخن آنان را باور می‌کنید؟ آنان این وعده را داده‌اند تا شما را فریب دهند. به خدا سوگند در میان خاندان مروان، هیچ‌کس مکارتر از این ملخ زرد نیست و مرادش مسلمۀ بود.

مروان بن مهلب در بصره مردم را به پیوستن به یزید بن مهلب تحریض می‌کرد اما حسن بصری آنان را باز می‌داشت و مروان حسن را تهدید می‌کرد ولی بر او دست نمی‌یافت ولی یاران حسن پراکنده شدند.

مسلمۀ بن عبدالملک تصمیم گرفت که حمله آغاز کند. هشت روز در برابر پسر مهلب درنگ کرد. روز جمعه نیمۀ صفر سپاه خود را تعیین داد. عباس بن الولید نیز چنین کرد. دو سپاه بر هم زدند و جنگ سخت شد. مسلمۀ فرمان داد تا آتش در پل زدند و دود بالا رفت. چون اصحاب یزید بن مهلب چنان دیدند، روی به گریز نهادند. یزید راه بر آنان بگرفت، چنان‌که بر روی آنان می‌زد تا بازگردند. ولی فراریان قوت کردند و او کاری نتوانست کرد و بازگشت. او را گفتند برادرت حنیب کشته شده است. گفت پس از مرگ او و پس از فرار از صحنه جنگ دیگر در زندگی خیر نیست. پس دل به مرگ داد و به مسلمۀ روی نهاد. جز او کسی را نمی‌خواست. شامیان گردش را گرفتند و کشتندش. اصحاب او را نیز کشتند و در آن میان بود، برادرش محمد. مسلمۀ سر او را با خالد بن الولید بن عقبۀ بن ابی معیط نزد یزید بن عبدالملک فرستاد. گویند آن که او را کشت هذیل بن زفر بن الحارث الکیلابی بود. عارش آمد که پیاده شود و سرش را جدا کند. دیگری سر او را جدا کرد.

مفضل بن المهلب که از قتل برادر خود یزید خبر نداشت، در گوشۀ دیگری از میدان جنگ به جنگ و گریز مشغول بود تا آن‌گاه که او را از قتل یزید خبر دادند. مردمی که همراهش بودند، بگریختند و او خود به واسط گریخت. مردم شام به لشکرگاه یزید آمدند. ابورؤبه، سرکرده طایفه مرجئه، با جماعتی از مرجئه ساعتی از روز با آنان بجنگیدند، پس بازگشتند. مسلمۀ سیصد تن را به اسارت گرفته بود، آنان را در کوفه حبس کرد، تا آن‌گاه که از سوی یزید بن عبدالملک به محمد بن عمرو بن الولید فرمان آمد که همه را بکشد. او نیز به عریان بن الهیثم صاحب شرطه فرمان داد. نخست هشتاد تن از بنی تمیم را آوردند و آنان را بکشت. در این حال نامه یزید بن عبدالملک رسید که آنان را عفو کرده بود. محمد بن عمرو نیز آنان را رها کرد.

مَسْلَمَه به حیره فرود آمد. خیر قتل یزید بن مهلب به واسط رسید. پسرش معاویه بن یزید بن المهلب، عَدِیُّ بن اَرطاة و محمد پسر او و مالک و عبدالملک پسران مِسْمَع را با سی تن دیگر که در حبس او بودند بکشت، و با مال و خزائن به بصره بازگشت. عمویش مَفْضَل و دیگر افراد خانواده نیز بدو پیوستند و عزم سفر دریا نمودند تا به قَندابیل روند. وَدَاع بن حُمَید الازدی در آنجا بود. یزید بن المهلب او را به امارت قَندابیل فرستاده بود تا اگر حادثه‌ای پیش آید برای اهل بیتش پناهگاهی باشد. پس با مال و عیال به جانب قَندابیل روان شدند تا به حدود کرمان رسیدند. در آنجا از کشتی‌ها بیرون آمدند و بقایای یاران خاندان مهلب به آنان پیوستند. مسلمه، مدرک بن صَبَّ الکلبی را به طلب آنان فرستاد. مدرک بر آنان دست یافت و نبردی درگرفت. از اصحاب مفضل، نعمان بن ابراهیم [بن الاشتر النخعی] و محمد بن اسحاق بن محمد بن الاشعث، کشته شدند. مفضل نیز کشته شد و سرش را نزد مسلمه بن عبدالملک در حیره بردند. ابن صول ملک قهستان نیز اسیر شد و عثمان بن اسحاق بن محمد بن الاشعث بگریخت ولی او نیز کشته شد و سرش را برای مسلمه فرستادند. جماعتی از یاران پسران مهلب بازگشتند و امان خواستند، مسلمه آنان را امان داد. از آن جمله بودند: مالک بن ابراهیم بن الاشتر و وَرْد بن عبدالله بن حبیب السعدی التمیمی. آل مهلب و یاران‌شان به قَندابیل رفتند و وَدَاع بن حُمَید آنان را پناه داد و با سپاه خود بیرون آمد تا با دشمنانشان بجنگد. مسلمه، مدرک بن صَبَّ را پس از منهزم ساختن آنان از ناحیه کرمان فرا خوانده بود و هلال بن اَحْوَز التمیمی را از پی آنان فرستاد. هلال بن اَحْوَز در قَندابیل به آنان رسید. برای نبرد با او صف آرایی کردند. هلال رایت امان فرستاد. وَدَاع بن حُمَید و عبدالملک بن هلال بدو گرویدند و مردم از گرد آل مهلب پراکنده شدند، سپس آمدند و امان طلبیدند ولی همه را تا آخرین نفر کشتند. مَفْضَل و عبدالملک و زیاد و مروان پسران مهلب، و معاویه پسر یزید بن المهلب و مِثَال بن ابی عَیْنَه بن المهلب در شمار کشتگان بودند. اما عمر بن یزید بن المهلب و عثمان بن المَفْضَل بن المهلب در نزد رُتَبیل ملک ترک بودند. هلال بن اَحْوَز<sup>۱</sup> سرها را و اسیران را نزد مسلمه به حیره فرستاد و مسلمه سرها را نزد یزید بن عبدالملک فرستاد. یزید بن عبدالملک نیز آنها را به نزد عباس بن الولید به حلب روان ساخت. عباس سرها را بیاویخت و خواست زن و فرزندشان را بفروشد. جَزَّاح بن عبدالله الحکمی به صد هزار

(درهم) آنان را بخريد و آزاد کرد. مَسْلَمَه از جَرَّاح هيچ نگرفت. چون اسيران را نزد يزیدبن عبدالملک آوردند - و آنان سيزده تن بودند - همه را بکشت و همه از فرزندان مهلب بودند. هند دختر مهلب خواست تا برادرش ابو عَيْنِيَه<sup>۱</sup> را نزد يزیدبن عبدالملک شفاعت کند. يزید امانش داد. عمر و عثمان نزد رتبيل ماندند. اسدبن عبدالله القسري آن دو را امان داد و آن دو به خراسان رفتند.

### حکومت مَسْلَمَه بر عراق و خراسان

چون مسلمة بن عبدالملک از جنگ با بنی مهلب فراغت يافت، يزیدبن عبدالملک او را بر عراق حکومت داد و بصره و کوفه و خراسان را به او داد. مَسْلَمَه محمدبن عمرو بن الوليدبن عَقْبَه را بر کوفه گماشت. امور بصره نیز بعد از بنی مهلب در دست شَيْبِيب بن حارث التميمی بود، مسلمة عبدالرحمان بن سليمان<sup>۳</sup> الکبي را بدانجا فرستاد و عمرو بن يزید التميمی را نیز فرمانروای شرطه و احداث آن نمود. عبدالرحمان بن سليمان می خواست همه اتباع يزیدبن المهلب را که در بصره بودند، بکشد ولی مسلمة او را عزل کرد و عبدالملک بن بشر بن مروان را به جای او فرستاد و عمرو بن يزید التميمی را به کار خود باقی گذاشت.

مسلمة داماد خود، سعيدبن عبدالعزيز بن الحارث بن حَكَم بن ابی العاص<sup>۴</sup> را امارت خراسان داد. او را سعيد خُدَيْبَه می گفتند. زیرا در خراسان که بود عربی بر او داخل شد؛ سعيد جامه هایی رنگين در بر کرده بود و چند متکای رنگين نیز در اطراف خود نهاده بود. چون بيرون آمد و درباب امير از او پرسيدند، گفت: خُدَيْبَه<sup>۵</sup> و خُدَيْبَه به معنی زن بزرگ يا شاهزاده خانم است. چون مسلمة، سعيد خُدَيْبَه را بر خراسان امارت داد به خراسان رفت و شعبه بن ظهير التَهْشَلِي را به سمرقند فرستاد. او نیز به سمرقند رفت و از آنجا به سغد در آمد. مردم سغد در ايام عبدالرحمان بن نُعْمِ بن اسلام برگشته بودند و اينک به صلح آمده بودند. پس برای مردم سخن گفت و ساکنان آنجا را از عرب و غير عرب به جبن و بزدلی توييخ نمود. آنان عذر آوردند که اگر خود را به یک سو کشيده اند به

۲. عمر  
۴. العباس

۱. عينيه  
۳. سليم  
۵. خديبه

فرمان امیرشان علباء ابن حبيب العبدی بوده است.

سعید عمال عبدالرحمان بن عبدالله را به حبس افکند، آن‌گاه آزادشان نمود. پس عمال یزید بن مهلب را به زندان انداخت. جمعی از آنان شکایت کرده بودند که در اموال خیانت کرده‌اند. سعید به شکنجه آنان دست گشود. بعضی در زیر شکنجه بمردند و بعضی در زندان ماندند تا آن‌گاه که ترکان و سغدیان تاختن آوردند و آزادشان کردند.

### بیعت گرفتن برای هشام و ولید

چون یزید بن عبدالملک به سرداری مسلمة بن عبدالملک برادر خود و عباس بن الولید بن عبدالملک برادرزاده خود، سپاهی به جنگ یزید بن المهلب فرستاد، عباس او را گفت: می‌ترسیم با مرگ تو اهل عراق بر ما بشورند و در قدرت ما شکست افتد. پس اشارت کرد که عبدالعزیز بن الولید برادرزاده خود را به ولایت عهدی برگزیند. چون این خبر به مسلمة رسید نزد او آمد و گفت: برادرت به جانشینی تو سزاوارتر از برادرزاده‌ات است و چون فرزند تو ولید هنوز به حد بلوغ نرسیده، هشام برادرت را بعد از خود به جانشینی برگزین و ولید را برای جانشینی او معین کن. ولید در آن ایام یازده سال داشت. پس یزید هشام را به جانشینی خود و ولید را به جانشینی او برگزید. هنوز پدر در قید حیات بود که پسر به سن بلوغ رسید. هرگاه که او را می‌دید، می‌گفت: خدا میان من و آن که هشام را میان من و تو قرار داد، حکم کند.

### جنگ با ترک‌ها

چون سعید خُذینه به امارت خراسان رسید، مردم ناتوانش یافتند. او شُعبه بن ظهیر را بر سمرقند حکومت داد، سپس چنان‌که گفتیم، او را عزل کرد و عثمان بن عبدالله بن مُطَرَف الشَّخِیر را به جای او گماشت. ترکان طمع در ملک او کردند و خاقان، آنان را به سغد فرستاد. سردار ترکان کورصول بود. اینان آمدند تا به قصر الباهلی فرود آمدند. در آنجا صد خانواده زندگی می‌کردند. اینان به عثمان که در سمرقند بود، نامه نوشتند و ترسیدند مبادا مدد دیر رسد. این بود که با ترک‌ها مصالحه کردند که چهل هزار (درهم) بپردازند و هفده مرد از مردان خود را به گروگان دهند. عثمان مردم را به جنگ فرا خواند. مسیب بن

بِشْرِ الرِّیَاحِیِ بِأَچْهَارِ هِزَارِ جَنْجُجُو أِزْ دِیْغَرِ قَبَائِلِ، دَعْوَتِ أُو رَا پَاسِخْ كَافَتْ. مَسِیْبُ بَهِ أُنَانِ كَافَتْ: هَر كَهِ خَوَاهَانِ غَزُو وَ پَایِدَارِیِ تَا سَرْحَدِ مَرِگِ اسْتِ، پَایِ پِیشِ نَهْد. هِزَارِ تَنِ اَزِ سَپَاهِیَانِشِ مَنصَرَفِ شُدَنَد. یَكِ فَرَسَنَگِ دِیْغَرِ كَهِ پِیشِ رَفْتَنَدِ بَا زِ هَمِ هَمِیْنِ كَلَامِ رَا بَرِ زَبَانِ آوَرَد، هِزَارِ تَنِ دِیْغَرِ بَا زِ كَشْتَنَدِ وَ چُونِ بَارِ سَوْمِ پَسِ اَزِ یِمُودَنِ یَكِ فَرَسَنَگِ دِیْغَرِ، هَمَانِ كَلَامِ رَا بَرِ زَبَانِ آوَرَد، هِزَارِ تَنِ دِیْغَرِ بَا زِ كَرْدِیدَنَد. مَسِیْبُ بَا أُنَانِ كَهِ مَانَدَه بُوَدَنَد بَهِ دُو فَرَسَنَگِیِ دَشْمَنِ رَسِید. یَكِیِ اَزِ دَهْقَانَانِ أُو رَا كَافَتْ: تَرَكَانَ گُرُوكَانَ هَا رَا كَشْتَنَدِ وَ فَرْدَا وَعْدَهُ حَمَلَه دَارَنَد، وَ كَافَتْ كَهِ: یَارَانِ مَن سِیْصَدِ تَنِ جَنْجُجُو هَسْتَنَد، اِیْنَكِ أُنَانِ رَا دَرِ اِخْتِیَارِ تُو مِیِ كَذارَم. مَسِیْبُ دُو تَنِ، یَكِیِ عَرَبِ وَ یَكِیِ عَجَمِ رَا بَهِ قَصْرِ البَاهِلِیِ فَرَسْتَادِ تَا بَرایِ أُو خَبَرِ آوَرَنَد. اِیْنَانِ شَبِّ هَنگَامِ بَهِ قَصْرِ نَزْدِیَكِ شُدَنَد، تَرَكَا هَا آبِ بَهِ گَرْدِ قَصْرِ اِنْدَاخْتَه بُوَدَنَد، تَا كَسِیِ بَدَانِ دَسْتِ نِیَابَد. دِیدَه بَانِ فَرِیَادِ زِدَكَه كِیْسَتِیدْ؟ كَافْتَنَد: خَامُوشِ بَاشْ، فَلَانِ رَا بَگُو تَا بِیَاید. چُونِ آمَد، أُو رَا اَزِ فَرَا رَسِیدَنِ لَشْكِرِ خَبَرِ دَادَنَد وَ پَرَسِیدَنَد كَهِ اِیْیا فَرْدَا اَزِ خُودِ دِفَاعِ تُوَانَنَد كَرْدْ؟ كَافْتَنَد: مَا دَلِ بَرِ مَرِگِ نَهَادَه اِیْم. اِیْنَانِ نَزْدِ مَسِیْبِ بَا زِ كَشْتَنَدِ وَ خَبَرِ بَگَفْتَنَد. مَسِیْبُ تَصْمِیمِ كَرَفْتِ كَهِ بَرِ تَرَكَانَ شِیْخُونِ زَنَد. اصْحَابِشِ تَا مَرِگِ، بَا أُو پِیْمَانِ بَسْتَنَد وَ اَنِ رُوزِ رَا تَا شَبِّ بَرَانَدَنَد. چُونِ شَبِّ فَرَا رَسِید، أُنَانِ رَا بَارِ دِیْغَرِ بَهِ پَایِدَارِیِ وَ شَكِیْباییِ دَعْوَتِ كَرْدِ وَ كَافَتْ: بَا یَدِ شَعَارَتَانِ «یا مُحَمَّد» بَاشَد. كَسِیِ كَهِ مِیِ گَرِیْزَدِ اَزِ پِیِ أُو نَرُویَدِ وَ چَارِ پَایَانِ رَا پِیِ كَنِیدِ كَهِ اِیْنِ كَارِ، بَرایِ دَشْمَنِ بَسِ سَخْتِ تَرِ اسْتِ. وَ بَدَانِیدِ كَهِ هَفْتَصَدِ شَمَشِیرِ وَ قَتِیِ دَشْمَنِ رَا - هَر چَنَدِ بَهِ شَمَارِ بِیشِ تَرِ بَاشَد - فَرُو كُوبَد، دَرِ عَزْمِ أُو رَخْتَه پَدِیدِ آوَرَد. هَنگَامِ سَحَرِ بَهِ دَشْمَنِ نَزْدِیَكِ شُدَنَد. تَرَكَانَ بَهِ تَلَاشِ بَرِخَاسْتَنَدِ وَ مَسْلَمَانَانِ بَا أُنَانِ دَرِ اَمِیْخْتَنَدِ وَ مَرَكَبِ هَایِ خُودِ رَا پِیِ كَرْدَنَد. مَسِیْبُ وَ یَارَانِشِ پِیَادَه بَرِ دَشْمَنِ تَاخْتَنَدِ وَ جَنْگِیِ سَخْتِ كَرْدَنَد. چَنانِ كَهِ مَرَكَبِ هَایِ بَسِیَارِیِ اَزِ بَزْرگانِ تَرَكِ كَشْتَه شُدَنَد وَ تَرَكَانَ رُویِ بَهِ هَزِیمَتِ نَهَادَنَد. مَنادِیِ مَسِیْبِ نَدَا دَرِ دَادِ كَهِ اَزِ پِیِ أُنَانِ نَرُویَد، بَهِ قَصْرِ بَا زِ كَرْدِیدِ وَ كَسَانِیِ رَا كَهِ دَرِ اَنجَا هَسْتَنَد، بَا خُودِ حَمَلِ كَنِیدِ وَ اَزِ مَتَاعِشَانِ جَزِ نَقْدِیْنَه هِیْچِ مِیَاوَرِید. وَ هَر كَسِ زَنِیِ یَا نَاتُوَانِیِ رَا بَرِهَانَد، اَجْرَشِ بَا خَدَاوَنَدِ اسْتِ وَ اِگَرِ مَزْدِ خَوَاهَد، چَهْلِ دَرَهْمِ بَهِ أُو دَهْم. أُنَانِ هَر چَه دَرِ قَصْرِ بُوَد، بَرِداشْتَنَدِ وَ بَهِ سَمَرَقَنَدِ رَفْتَنَد. رُوزِ دِیْغَرِ تَرَكَانَ بِیَا مَدَنَدِ وَ دَرِ قَصْرِ هِیْچِ كَسِ رَا نِیَا فْتَنَدِ هَمَه كَشْتَه هَایِ أُنَانِ بُوَد. كَافْتَنَدِ اِیْنَانِ كَهِ دُوشِ بَرِ مَا حَمَلَه آوَرَدَنَد، اَدْمِیِ نَبُوَدَه اِنْد.

## نبرد سغد

از یمان شکستن سغد و پیوستنشان به ترکان بر زبان مسلمانان، پیش از این سخن گفتیم. سعید خُذَیْنَه برای نبرد با سغد بسیج کرد و از نهر بگذشت. ترک‌ها و طایفه‌ای از سغدیان با او روبه‌رو شدند. مسلمانان آنان را درهم شکستند. سعید مسلمانان را از تعقیب دشمن منع کرد و گفت سغد بستان امیرالمؤمنین است. مسلمانان نیز از آنان دست برداشتند. پس مسلمانان به دره‌ای رسیدند که میان آنان و سغد فاصله بود. بعضی از افراد سپاه از آن گذشتند، جماعتی از ترکان که در آنجا کمین گرفته بودند، بر سرشان تاختند و مسلمانان را به درون دره باز پس راندند. در این نبرد، شُعْبَةُ بْنُ ظَهْرِیر با پنجاه مرد کشته شدند تا آن‌گاه که امیر و سپاه بیامدند و دشمن منهزم شد.

سعید چون لشکری روانه می‌داشت و غنایم و اسیرانی به چنگ می‌آوردند، اسیران را باز پس می‌فرستاد و سپاهانی را که اسیر گرفته بودند، معاقبت می‌کرد. این کار، بر سپاهیان او گران می‌آمد. تا آن‌گاه که سعید امر کرد از سغد دست باز دارند. سَوْرَةُ بْنُ الْحُرَّاءِ به حِیَّانِ التَّبَطِّیِّ گفت: بازگرد. سعید می‌گوید که سغد بستان امیرالمؤمنین است. حیان گفت: این مال خداست آن را رها نمی‌کنم. سوره گفت: ای تبطی بازگرد. حیان در پاسخ گفت: انبط الله وجهک. سوره از آن رو کینه او را در دل گرفت و سعید خذینه را علیه او برانگیخت و گفت: او خراسان را ویران کرده است و چنان‌که خراسان را علیه قتیبه شورانید، بر تو نیز ابقاء نکند. چنین کند و به دژی تحصن جوید. سعید گفت: این سخن را با کس در میان مگذار. پس قصد کشتن او نمود و او را شیر خورانید با سوده طلا. حیان چهار فرسنگ همراه با سپاهانش اسب تاخت و بازگشت. از آن پس چند روز زنده بود و بمرد.

## حکومت ابن هبیره بر عراق و خراسان

چون مسلمة بر آن نواحی - عراق و خراسان - امارت یافت، از بابت خراج هیچ پرداخت. یزید نیز آزر او می‌داشت و عزلش نمی‌کرد. تا اینکه برایش نوشت که کسی را به جای خود بگذارد و نزد او رود. مسلمة در سال ۱۰۲ عازم دیدار یزید شد. در راه عمر بن هبیره را دید که بر مرکب‌های برید سوار، بدان سو می‌آید. ابن هبیره گفت:

امیرالمؤمنین مرا فرستاده است تا اموال بنی مهلب را در ضبط آورم. مسلمة از این سخن به شک افتاد. یکی از اصحابش گفت: شگفت است که خلیفه ابن هییره را از سرزمین جزیره بدین کار بفرستد. طولی نکشید که او را خبر آوردند که ابن هییره عمال او را عزل کرده است.

عمر بن هییره مردی نام آور بود و نجیب. حجاج او را برای انجام دادن کارهای بزرگ می فرستاد و او از کسانی بود که پس از آنکه مُطَرَف بن الْمُغیره حجاج را خلع کرد، حجاج او را برای سرکوبی او روان نمود. گویند او بود که مطرف را کشت و سرش را برای حجاج آورد و حجاج او را نزد عبدالملک فرستاد. عبدالملک نیز قریه ای در نزدیکی دمشق را به او اقطاع داد. سپس حجاج او را به سوی کَرْدَم<sup>۱</sup> ابن مَرْثَد الفَزَارِی فرستاد تا مالی را که در نزد او بود، بازستاند. او مال را گرفت ولی به نزد عبدالملک آمد. از حجاج به عبدالملک پناه آورده بود. گفت: پسر عم حجاج [مُطَرَف] را کشته ام و اینک از او بر جان خود ایمن نیستم. عبدالملک او را پناه داد. حجاج در باب او نامه نوشت که مالی را که از کَرْدَم بازستانده، برداشته و گریخته است. عبدالملک گفت: از او دست بدار. کار ابن هییره بالا گرفت. عمر بن عبدالعزیز او را حکومت ناحیه ارمنیه داد. ابن هییره در ارمنیه کشتار بسیار کرد و هفتصد تن اسیر گرفت و همه را بکشت. در ایام یزید بن عبدالملک، محبوبه او حبابه را خدمتی شایان کرد، حبابه کوشید تا یزید حکومت عراق را به او دهد، یزید نیز او را به جای برادر خود مسلمة فرستاد.

چون ابن هییره به مقر امارت خود آمد، مُجَشَّر بن مزاحم السُّلَمِی و عبداللّه بن عَمیر اللیثی نزد او آمدند و از سعید خَذینه<sup>۲</sup> عامل او شکایت کردند. و او داماد مسلمة بود. عمر بن هییره او را عزل کرد و سعید بن عمرو الحَرَشِی. از بنی الحَریش بن کعب بن ربیع بن عامر بن صَعَصَعه. را به جای او به امارت خراسان فرستاد. سعید خذینه از خراسان برفت و سعید بن عمرو به جای او آمد، ولی متعرض عمال او نشد. چون به خراسان آمد، سپاه مسلمانان سرگرم نبرد با دشمن بود. از این خبر در جنگ سست شدند. ولی سعید آنان را به جهاد برانگیخت. سغد از آن رو که در ایام حکومت سعید خذینه به یاری ترک برخاسته بود، از او بیمناک بود. پادشاهشان گفت: خراج های گذشته را نزد او برید و خراج های آینده را نیز به عهده گیرید و در آبادانی زمین و لشکرکشی با او

۱. کَروم

۲. سعید و خذیفه

یار شوید و چند تن نزد او گروگان نهدید. ولی آنان چنین نکردند و به ملک فرغانه پناه آوردند و از سرزمین خود بیرون رفتند به سوی خجند. و از ملک خواستار شدند که در آنجا بمانند. پادشاه فرغانه آنان را در شعب عصام بن عبدالله الباهلی جای داد و گفت تا او را بیست روز و به قولی چهل روز مهلت دهند و گفت تا نخست در آنجا درنگ نکنید شما را پناه نخواهم داد. آنان رضا دادند و او نیز آن مکان را برایشان خالی کرد.

حَرّشی<sup>۱</sup> در سال ۱۰۴، از نهر گذشت و در قصرالریح در دو فرسنگی دَبوسیه<sup>۲</sup> فرود آمد. پسر عم ملک فرغانه نزد حَرّشی آمد و گفت که مردم سغد در خجند هستند و او آنان را پناه نداده است. او نیز عبدالرحمان القشیری را همراه او با لشکری بفرستاد تا به خجند رسیدند. سغدیان به نبرد بیرون آمدند و منهزم شدند. آنان خندق‌هایی کنده بودند و روی آن را با خاک پوشیده بودند تا مسلمانان به هنگام حمله در آنها افتند. چون در این روز خود بگریختند راه را به خطا رفتند و خداوند آنان را در آن خندق‌ها سرنگون ساخت. حَرّشی شهر را در محاصره گرفت و با منجیق فرو کوفت. اینان نزد ملک فرغانه کس فرستادند و پناه خواستند. گفت: با شما شرط کرده‌ام و پیش از سرآمدن مدت میان من و شما معاملتی صورت نخواهد گرفت. پس، از حَرّشی درخواست صلح کردند بدان شرط که همه اسیران عرب را که در نزد خود دارند، باز پس دهند و خراج‌های پس‌افتاده را بپردازند و کسی از آنان به خجند نرود و اگر خلافی از آنان سرزد، خونشان مباح باشد. سغدیان به لشکرگاه درآمدند و هر کس نزد هر کس که می‌شناخت فرود آمد. حَرّشی را گفتند که: یکی از سغدیان زنی را کشته است. حَرّشی قاتل آن زن را بکشت. جماعتی به اعتراض بیرون آمدند. مسلمانان به مقابله برخاستند. سغدیان از اسیران مسلمان صد و پنجاه تن را گشتند. مسلمانان آنان را در محاصره گرفتند. سغدیان که سلاحی نداشتند با چوب می‌جنگیدند و تا آخرین نفر کشته شدند. گویند سه هزار و گویند هفت هزار تن بودند.

حَرّشی<sup>۳</sup> فتحنامه به عبدالملک نوشت، نه به عمر بن هبیره. و ابن هبیره این کینه را به دل گرفت.

حَرّشی، سلیمان بن ابی‌السری را به دژی که وادی سغد جز از یک سو بر آن احاطه

۲. دنوسیه

۱. حریشی

۳. حریشی



داشت، روان کرد. خوارزمشاه و امیر اخرون<sup>۱</sup> و شومان<sup>۲</sup> نیز با او بودند. سلیمان، مسیب بن بشر<sup>۳</sup> ریاحی را بر مقدمه بفرستاد. چون با مردم دژ روبه‌رو شد آنان را شکست داد. مردم دژ بگریختند. سپس خواستار صلح شدند، بدان شرط که اگر متعرض زنانشان نشوند، دژ را با هر چه در آن هست، تسلیم کنند. حرشی بپذیرفت و کس فرستاد تا دژ را در قبضه اقتدار درآورد. حرشی از آنجا روانه کش شد. مردم کش به ده هزار برده صلح کردند. حرشی نصر بن سیار را به گرفتن اسیران مأمور کرد و سلیمان بن ابی‌السری را برکش و نسف فرمانروایی داد و به مکانی دیگر که ملکی به نام سُبغری<sup>۴</sup> داشت، لشکر برد. سُبغری امان خواست، امانش داد ولی چون به مرو آمد در عین امان، بر دارش کرد.

### حکومت جراح بن عبدالله الحکمی بر آرمینیه و فتح بَلَنْجَر

چون سپاه مسلمانان از آرمینیه به بلاد خزر داخل شد، سردار این سپاه ثَبِیْت النَّهْرانی بود. خزرها در مقابلشان صف‌آرایی کردند. اینان اقوام ترکمان هستند. خزرها از قفقاق‌ها و غیر ایشان از اقوام ترک یاری خواستند و در مَرْج الحجاره روبه‌رو شدند. ترکمانان، مسلمانان را منهزم ساختند و ایشان به لشکرگاه خود بازگشتند. ترکمانان به لشکرگاه ریختند و هر چه در آن بود به غنیمت بردند. فراریان نزد یزید بن عبدالملک بازگشتند. پس یزید جراح بن عبدالله الحکمی را حکومت آرمینیه داد و با فرستادن لشکری عظیم یاری‌اش داد. او به قصد نبرد با خزرها برفت پس به جانب باب‌الابواب بازگشت و جراح در برده فرود آمد و بیارامید، آنگاه از رود کر گذشت. و چنان شایع کرد که چندی در آنجا درنگ خواهد کرد، تا دشمن را گمراه سازد؛ اما همان شب حرکت کرد و با شتابی هر چه تمام‌تر خود را به شهر باب‌الابواب رسانید و بدان داخل شد و گروه‌هایی را برای چپاول و غارت روان فرمود. ترکمانان به سرداری پسر پادشاه خود، با مسلمانان روبه‌رو شدند و در کناره رود ران<sup>۵</sup> جنگی سخت درگرفت. ترکمانان شکست خوردند و بسیاری از آنان کشته شدند. مسلمانان غنایم فراوانی به دست آوردند و پیش رفتند تا به دژ رسیدند. مردم دژ فرود آمدند و امان خواستند. اما مسلمانان همه را کشتند و جراح به

۲. سومان

۴. قشقری

۱. اخرون

۳. ابی‌بشر.

۵. زمان

جانب شهر یرغوا<sup>۱</sup> راند و شهر را شش روز در محاصره گرفت. مردم شهر امان خواستند. جراح امانشان داد و همه را از آنجا به جای دیگر نقل کرد. آنگاه به سوی بلنجر راند. ترکمانان از شهر دفاع کردند. ولی شکست خوردند و رو به گریز نهادند. دژ به جنگ گشوده شد و غنایم فراوان به دست مسلمانان افتاد چنانکه هر سواری را سیصد دینار رسید و آنان سی و چند هزار بودند. پس جراح به دژ بلنجر نزد امیر بلنجر بازگشت و زن و فرزند او را به او باز داد. بدان شرط که برای مسلمانان علیه کفار جاسوسی کنند. سپس به دژ الویندر<sup>۲</sup> رسید. در آنجا چهل هزار خانه بود، از ترکان. جراح با آنان مصالحه کرد که مالی بپردازند. اما پس از چندی همه ترکان و ترکمانان گرد آمدند و راه بر مسلمانان بگرفتند. جراح به روستای ملی بازگشت و به یزیدبن عبدالملک نامه نوشت و مدد خواست. این روزها، روزهای آخر عمر یزید بود. هشام بن عبدالملک برای او مدد فرستاد و او را در مقام خود ابقاء کرد.

### حکومت عبدالواحد النضری<sup>۳</sup> بر مدینه و مکه

عبدالرحمان بن الضحاک از زمان عمر بن عبدالعزیز امارت حجاز را داشت و سه سال در آن مقام بود. تا روزی چنان هوایی به سرش افتاد که با فاطمه بنت الحسین (ع) ازدواج کند. فاطمه سر باز زد ولی او تهدید کرد که اگر سر برتابد، پسرش یعنی عبداللّه بن الحسن المثنی را به اتهام شرابخواری حد خواهد زد. در دیوان مدینه از مردم شام عاملی بود موسوم به ابن هرمز. چون حساب خود را رفع کرد و خواست به یزیدبن عبدالملک بازگردد، نزد فاطمه آمد تا با او وداع کند. فاطمه گفت: چون به شام رسیدی، امیرالمؤمنین را از آنچه من از ابن الضحاک می‌کشم و تعرضی که بر من روا می‌دارد، آگاه ساز. و نامه‌ای با رسولی از جانب خود بفرستاد. ابن هرمز، نزد یزیدبن عبدالملک بود و از مدینه گزارش می‌داد که حاجب خیر آورد که رسول فاطمه بنت الحسین بر در ایستاده است. ابن هرمز را سفارش فاطمه به یاد آمد و پیام بگزارد. یزید روی بستر خود نشست و گفت: تو را چنین خبری هست و مرا از آن آگاه نمی‌سازی و عذر می‌آوری که فراموش کرده‌ای. رسول فاطمه را داخل کردند. یزید، نامه را بستد و بخواند و همچنان که با خیزران خود بر زمین می‌زد، می‌گفت: ابن الضحاک را چه جسارتی است. کیست که برود و چنان او را

۲. الوبید

۱. یرغوا

۳. القسری

شکنجه کند که من فریاد او را بشنوم؟ گفتند: عبدالواحد النَّضْرِي<sup>۱</sup> آماده این کار است. یزید با دست خود به او نامه نوشت که تو را بر مدینه امارت دادم بدان صوب روان شو. ابن الضحاک را عزل کن و چهل هزار دینار از او بستان و چنان شکنجه اش کن که من صدای او را همچنان که بر بستر افتاده ام، بشنوم. برید بیامد و نامه یزید را به عبدالواحد داد ولی به نزد ابن الضحاک نرفت. ابن الضحاک برید را احضار کرد و با هزار دینارش بفریفت، برید نیز او را از قصد خود آگاه ساخت. ابن الضحاک نزد مسلمة بن عبدالملک رفت و بدو پناهنده شد. مسلمة در باب او با یزید بن عبدالملک سخن گفت. یزید گفت: به خدا سوگند هرگز از او نمی گذرم. مسلمة نیز او را نزد عبدالواحد به مدینه فرستاد. عبدالواحد او را شکنجه کرد و رنج بسیار رسانید. ابن الضحاک جامه ای پشمین می پوشید و گدایی می کرد. او پیش از این انصار را بسیار آزرده بود. این بود که همگان او را نکوهش می کردند. آمدن عبدالواحد به مدینه در شوال سال ۱۰۴ بود شیوه ای نیکو پیش گرفت. مردم دوستش می داشتند. او قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله بن عمر را به عنوان مشاور خود اختیار کرد.

#### عزل حَرَشِي و حکومت مسلم الکلابی بر خراسان

سعید الحرشی عامل خراسان بود، ولی عمر بن هبیره چنان که گفتیم، تحقیرش می کرد و علیه او به خلیفه گزارش می داد، و او را امیر خطاب نمی کرد و به کنیه یعنی ابوالمثنی می خواندش و کسانی از جاسوسان خود را بر او گماشت تا برایش خبر بیاورند. جاسوسان خبرهایی بس بزرگ تر از آنچه شنیده بودند، می آوردند. عمر بن هبیره عزلش کرد و به شکنجه اش کشید تا همه اموال را که نزد او بود، باز پس داد. آن گاه آهنگ قتلش نمود ولی از او دست برداشت. ابن هبیره مسلم بن سعید بن زُرْعَة الکلابی را به خراسان فرستاد. چون به خراسان آمد حَرَشِي را به زندان افکند و بند بر نهاد و شکنجه داد. چون ابن هبیره از عراق بگریخت، خالد القسری حَرَشِي را از پی او بفرستاد. حَرَشِي او را در کنار فرات بیافت ولی دست از او برداشت. زیرا ابن هبیره او را گفت که: تو هرگز مردی از قوم خود را به دست مردی از قسر<sup>۲</sup> نمی سپاری.

۱. القشیری

۲. در ابن اثیر: قیس

## خلافت هشام بن عبدالملک

### مرگ یزید و بیعت با هشام

یزید بن عبدالملک، در ماه شعبان سال ۱۰۵، پس از چهار سال خلافت بمرد. پس از او هشام بن عبدالملک چنان‌که گفتیم جانشین او بود. هشام در جمّص بود. در آنجا از مرگ یزید بن عبدالملک آگاه شد. نخست ابن‌هبیره را از عراق عزل کرد و خالد بن عبدالله القسری را به جای او معین کرد. خالد همان روز به عراق حرکت کرد.

### جنگ مسلم با ترکان

در سال ۱۰۵ مسلم بن سعید به جنگ ترکان رفت. از نهر بگذشت و در بلاد ترک پاره‌ای فسادها کرد ولی به فتوحاتی دست نیافت. به ناچار بازگشت. ترکان به تعقیبش پرداختند، در کنار نهر به او رسیدند. مسلم سپاه خود را از نهر بگذرانید و ترکان را نصیبی حاصل نشد. باقی آن سال نیز میانشان نبردهایی بود. مسلمانان افشین را محاصره کردند، پس با او مصالحه نمودند که شش هزار برده دهد. دژ را نیز به آنان واگذارد.

در سال ۱۰۶ [میان مُضریان و یمنیان جنگ در گرفت. زیرا مسلم بن سعید] عازم جنگ شد و مردم تعلق کردند. از کسانی که تعلق کرده بود، بختری بن ابی‌درهم بود. مسلم بن سعید نصرین سیار را به بلخ بازگردانید و فرمودش تا مردم را برای نبرد بسیج کند. عمرو بن مسلم برادر قتیبه حکومت بلخ داشت. نصرین سیار در خانه بختری و زیاد بن طریف الباهلی را به آتش کشید. عمرو یاران را از دخول در بلخ منع کرد. مسلم بن سعید از جیحون بگذشت و نصرین سیار به بروقان وارد شد. مردم چغانیان<sup>۲</sup> نزد او آمدند و افراد قبایل ربیعه و آزد نیز در بروقان در نیم فرسنگی نصر گرد آمدند و چون میانشان

۱. عمر

۲. ضلّاضیان

گفتگوهای گذشت و امر بر صلح مقرر گردید، نصر بازگشت ولی در میان راه اصحاب عمرو بن مسلم و بختری بر او حمله آوردند. نصر نیز به مقابله پرداخت و هجده تن از ایشان را بکشت و باقی را به هزیمت واداشت. عمرو بن مسلم و بختری و زیاد بن طریف را بگرفتند و نزد نصر آوردند. هر یک را صد تازیانه زد و سر و ریششان را تراشید و بر آنان پلاس پوشانید سپس نصر آنان را امان داد و فرمود تا به مسلم بن سعید پیوندند و چون مسلم، از جیحون بگذشت و دیگران به او پیوستند، به جانب بخارا رفت. در آنجا نامه خالد بن عبدالله القسری به او رسید که حکومت آن دیار را بدو داده بود و فرموده بود تا فتوحات خود را کامل کند. مسلم بن سعید، به جانب فرغانه روان شد. در آنجا خبر یافت که خاقان بدان سو می آید. او خود به سوی خاقان به راه افتاد. در هر روز سه منزل می پیمود تا به او رسید. خاقان در راه جماعتی از مسلمانان را بیافت و بر آنان زد و جمعی را بکشت. مسیب بن بشر الریاحی و براء از سواران مهلب را به قتل آورد. برادر غوزک<sup>۱</sup> نیز کشته شد. مسلم بن سعید سپاه خود را حرکت داد، هشت روز برفت و ترکان گردشان را گرفته بودند. آن گاه فرمان داد تا هر متاعی که همراه داشتند و حملش دشوار می نمود، بسوختند. بهای آن هزار هزار (درهم) بود. روز نهم به جیحون نزدیک شدند و مردم فرغانه و چاچ در همان نزدیکی بودند. مسلم یاران خود را فرمان داد تا شمشیرهای خود را از غلاف کشیده و از آب بگذرند. پسر خاقان در پی او بود.

حمید بن عبدالله بر ساقه حرکت می کرد. و او در آن سوی جیحون بود و زخم های فراوان داشت. مسلم را پیام داد که بایستد. آن گاه خود بازگشت و با ترکان که از پی او می آمدند جنگ کرد، جمعی را بکشت و سردارشان را اسیر کرد و نیز سردار سُغد را. در این حال تیری بر او آمد و به قتلش آورد. مسلمانان به خجند رسیدند. سخن گرسنه بودند. در آنجا نامه اسد بن عبدالله القسری برادر خالد برسد که او را به امارت خراسان گماشته بود و فرمان داده بود که عبدالرحمان بن نُعَیم را به جای خود نهد. چون مسلم نامه را بر خواند، گفت: فرمان بردارم.

#### حکومت اسد بن عبدالله بر خراسان

خالد بن عبدالله برادرش اسد را بر خراسان حکومت داد. اسد به خراسان آمد. در آن ایام

مسلم بن سعید در فرغانه بود. چون اسد به جیحون رسید و خواست که از آن بگذرد، اشهب بن عیید<sup>۱</sup> التمیمی راه بر او بگرفت. این اشهب با چند کشتی در آمل بود. تا آن‌گاه که او را بشناخت که امیر است و راه او بگشود. اسد از جیحون بگذشت و در مرج فرود آمد. هانی بن هانی، امارت سمرقند را داشت. با مردم خود بیرون آمد و با اسد دیدار کرد و او را به سمرقند درآورد. اسد نزد عبدالرحمان بن نُعَیم کس فرستاد و او را به فرماندهی سپاه برگزید. اسد با سپاه خود وارد سمرقند شد و هانی را از آنجا عزل کرد و حسن بن ابی العَمْرَطَةَ الکندی را به جای او نصب فرمود.

و در این سال (۱۰۷) مسلم بن سعید نزد خالد بن عبدالله آمد. اسد او را در خراسان گرامی داشته بود. چون مسلم بیامد، ابن هُبَیره آهنگ فرار داشت. مسلم او را از آن‌جا بازداشت.

و هم در این سال اسد به غور لشکر کشید و غور جبال هرات است. مردم غور باروبنه خود را در غارها نهادند و هیچ راهی بدان‌ها نبود. اسد فرمود تا چند صندوق آوردند و مردانی را در آنها نشانند و با زنجیر فرو کردند و هر چه توانستند از آن اموال بیرون آوردند.

آن‌گاه اسد از جیحون بگذشت و خاقان نزد او آمد. میانشان هیچ جنگی نبود. بعضی گویند او از ختل<sup>۲</sup> شکست خورده، بازگشت. از آنجا به غوین<sup>۳</sup> رفت و با مردم آن دیار جنگید. نصر بن سیار و سالم بن آخوز در آن جنگ‌ها هنرها نمودند. مشرکان شکست خوردند و مسلمانان لشکرگاه آنان را به غارت بردند.

### حکومت اشرس بر خراسان

اسد بن عبدالله به هنگام حکومتش بر خراسان ناهنجاری‌ها می‌نمود. چنان‌که مردم را تباه کرد. نصر بن سیار و عبدالرحمان بن نُعَیم و سوره بن الحَزْر<sup>۴</sup> و بَخْتَری بن ابی درهم و عامر بن مالک الجَمّانی را تازیانه زد و سرشان را بتراشید و نزد برادر خود فرستاد و در نامه نوشت که: اینان می‌خواستند مرا بکشند. خالد او را سرزنش کرد و نوشت چرا سرهایشان را برای من فرستادی؟ و نیز روزی به هنگام سخن گفتن، مردم خراسان را

۲. جسر

۴. ابجر

۱. عبدالله

۳. عوبرین

لعنت نمود. هشام بن عبدالملک به خالد نوشت که برادرت را از خراسان عزل نمای. خالد در رمضان سال ۱۰۹ او را عزل کرد و حکم بن عوانه کلبی را در جای او نهاد. تا آن‌گاه که هشام اشرس بن عبدالله السُّلَمی را بر خراسان حکومت داد و او را فرمان داد که با خالد مکاتبه کند. این اشرس مردی نیکو خصال بود و مردم خراسان بدو شاد شدند.

### عزل اشرس

اشرس در سال ۱۱۰ ابوالصیداء صالح بن طَرِیف<sup>۱</sup> از موالی بنی صَبَّه و ربیع بن عمران التمیمی را به سمرقند و دیگر بلاد ماوراءالنهر فرستاد تا مردم را به اسلام فرا خوانند. بدان شرط که چون اسلام آورند جزیه از آنان بردارند. در این ایام، حسن بن العَمْرَطه الکنندی، عامل خراج و فرمانده سپاه سمرقند بود. ابوالصیداء مردم سمرقند را به اسلام خواند و آنان اسلام آوردند. غوزک به اشرس نوشت که خراج نقصان یافته و اشرس به ابن‌العمرطه نوشت که مرا خبر از نقصان خراج داده‌اند و حال آنکه خراج قوت مسلمانان است. و نیز شنیده‌ام مردم سغد و آن حوالی به رغبت اسلام نیاورده‌اند بلکه مسلمان شده‌اند تا از دادن جزیه معاف باشند. پس بنگر آنان را که ختنه شده‌اند و فرائض به جای می‌آورند و سوره‌ای از قرآن می‌خوانند از جزیه معاف نمای. پس ابن‌العَمْرَطه را از خراج معزول نمود و ابن‌هانی را به جای او گماشت. ابوالصیداء او را از گرفتن جزیه از کسانی که مسلمان شده بودند، منع نمود. ابن‌هانی نیز به اشرس نوشت که اینان اسلام آورده‌اند و مسجدها بنا کرده‌اند، ولی اشرس به همه عمال خود فرمان داد که جزیه را از همه کسانی که از پیش جزیه می‌داده‌اند، بستانید. ولو اینکه مسلمان شده باشند. اینان به اعتراض برخاستند و هفت هزار تن در چند فرسنگی سمرقند موضع گرفتند. ابوالصیداء ربیع بن عمران و هیثم الشیبانی و ابو فاطمة الازدی و عامر بن قُشَیر یا بشیر<sup>۲</sup> الخجندی<sup>۳</sup> و بیان<sup>۴</sup> العنبری و اسماعیل بن عَقَبه به آنان پیوستند تا یاریشان کنند. این خبر به اشرس رسید. ابن‌العمرطه را از امور حرب عزل کرد و به جای او مُجَشَّر بن مزاحم السلمی و عَمیرة بن سعد الشیبانی را گماشت. چون مُجَشَّر بیامد، به ابوالصیداء نامه نوشت و او اصحابش را فرا خواند. ابوالصیداء بیامد. ثابت بن قطنه هم با او بود. مجشر هر دو را به

۲. ابن اثیر: بحیر

۴. ابن اثیر: بنان

۱. ظریف

۳. جحدری

بند کشید و نزد اشرس فرستاد. دیگران گرد آمدند و ابوفاطمه را بر خود ساختند تا با هانی قتال کنند. پس از این ماجرا اشرس نوشت و خراج از آنان برداشت. اینان بازگشتند ولی در کارشان فتوری پدید آمده بود، همگان به زندان افتادند. هانی در گرفتن خراج پای فشرد. بزرگان عجم و دهاقین را به خواری افکند و دست به شکنجه گشود و لباس هایشان را برتن بدرید و کمربندهایشان را به گردنشان افکند و از همه کسانی که اسلام آورده بودند، جزیه گرفت. مردم سغد و بخارا از اسلام برگشتند و از ترکان یاری خواستند. اشرس به جنگ بیرون شد و به آمل<sup>۱</sup> فرود آمد و چند روز در آنجا بماند. قَطَن بن قُتیبَة بن مسلم با ده هزار سپاهی بیامد و از جیحون بگذشت و با ترکان و مردم سغد و بخارا روبه رو شد. خاقان نیز با آنان بود. اینان قَطَن را در خندقی که کنده بود، به محاصره افکندند و ترکان، دواب مسلمانان را به غارت بردند. اشرس به کفالت عبدالله بن بسطام بن مسعود بن عمر، ثابت بن قُطَنه را آزاد کرد و با گروهی بفرستاد. او هرچه را ترکان برده بودند، باز پس گرفت. پس اشرس با سپاه خود بیامد و به قطن پیوست. اینان، دشمن را منهزم ساختند و اشرس تا بیکند پیش رفت. مسلمانان بیکند را محاصره کردند. اهل شهر آب را بر روی آنان بستند. مسلمانان سخت تشنه شدند و به جانب شهر راندند. در نزدیکی شهر میانشان جنگ در گرفت. حارث بن سَریج<sup>۲</sup> و قطن بن قتیبه هنرها نمودند و ترک را از آب دور ساختند. در این روز ثابت بن قُطَنه و صخر بن مسلم بن النعمان العبدی و عبدالملک بن دثار الباهلی و جمعی دیگر، کشته شدند. قَطَن بن قُتیبَة با جماعتی که دل بر مرگ نهاده بودند، حمله آوردند و دشمن را منهزم ساختند. مسلمانان از پی آنان راندند و تا شب کشتار کردند. اشرس به بخارا بازگشت. در بخارا سپاهی بود به سرداری حارث بن سَریج الازدی که آن شهر رادر محاصره خود داشت.

خاقان شهر کمرجه را که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند محاصره کرد. مردم شهر پل را ببریدند پسر خسرو<sup>۳</sup> پسر یزدگرد نزد مردم شهر آمد و گفت: خود را به کشتن مدهید! خاقان آمده است که کشور مرا به من بازگرداند و من برای شما امان می‌گیرم. مردم او را دشنام دادند. آن‌گاه بازغری<sup>۴</sup> با دویست تن، از نزد خاقان بیامد، او مردی دانا

۱. آمد

۲. شریح

۳. ابن جسر ابن خسرو

۴. یزغری



بود و خاقان با رأی او مخالفت نمی‌کرد. بازغری مردی را طلبید که با او سخن گوید. مسلمانان یزید بن سعید الباهلی را فرستادند. بازغری او را به افزودن عطا و احسان بسیار ترغیب کرد که همراه او باشد. یزید گفت: میان ما جز جنگ نباشد و نزد اصحاب خود بازگشت. خاقان گفت تا خندق‌ها را با هیزم‌های تر بینباشند تا از آن بگذرد. مسلمانان نیز هیزم‌های خشک ریختند و در آن آتش زدند و باد چنان بود که هیزم‌های تر نیز بسوخت. پس خاقان فرمان داد که چارپایانی کشتند. گوشتشان را خوردند و پوست‌هایشان را از خاک پر کرده در خندق افکندند.

در این حال خداوند ابری فرستاد و بارانی بارید، سیل در خندق افتاد و هر چه بود با خود به نهر بزرگ برد. مسلمانان تیراندازی آغاز کردند. بازغری تیر خورد و همان شب بمرد. روز دیگر ترکان همه اسیران و گروگان‌ها را کشتند، مسلمانان نیز چنین کردند و بر همان حال بودند تا سپاه مسلمانان به فرغانه رسید. میان دو سپاه جنگ افتاد، جنگی سخت. مسلمانان چنین مصالحه کردند که کمرجه را به آنان واگذارند و خاقان به سمرقند و دَبوسیه<sup>۱</sup> برود و میان دو طرف گروگان‌هایی رد و بدل شود. خاقان درنگ کرد، تا آنان حرکت کردند و کورصول را از پی‌شان بفرستاد تا آنان را به مأمنشان برساند. چون به دَبوسیه رسیدند، گروگان‌ها را آزاد کردند. مدت محاصره کمرجه، شصت روز بود.

#### عزل اشرس از خراسان و حکومت جنید

در سال ۱۱۱ هـ. شام، اشرس بن عبدالله را از خراسان عزل کرد و جنید بن عبدالرحمان بن عمرو الحارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثة المزی را به جای او فرستاد. سبب این انتصاب این بود که جنید به ام حکیم دختر یحیی بن الحکم زن هشام گردن‌بندی از گوهرهای گرانبها تقدیم داشت. هشام را از این گردن‌بند خوش آمد، از این رو گردن‌بندی دیگر به هشام هدیه کرد. هشام او را به امارت خراسان فرستاد و همراه برید روانه نمود. او با پانصد تن به خراسان آمد. خَطَّاب بن محرز السلمی خلیفه اشرس بر خراسان نیز، همراه او بود. جنید همراه با خطاب به ماوراءالنهر رفت و از جیحون بگذشت. آن‌گاه نزد اشرس که با مردم بخارا و سغد می‌جنگید، کس فرستاد و از او خواست که گروهی به یاری او فرستد، مبادا که دشمن متعرض او گردد. اشرس عامر بن مالک الجیمانی<sup>۲</sup> را

۱. دنوسیه

۲. الجانی

بفرستاد. ولی ترکان و سغدیان راه بر عامر گرفتند و میانشان جنگی درگرفت و عامر به حائطی استوار پناه برد. جمعی از یاران او با واصل بن عمرو القیسی از آن سوی حائط بیرون آمدند و به پشت سپاه ترک دور زدند، مسلمانان نیز از مقابل حمله کردند و ترکان را منهزم ساختند و عامر به جنید پیوست. سردار مقدمه سپاه جنید عماره بن حریم<sup>۱</sup> بود. ترکان راه بر آنان گرفتند ولی مسلمانان پیروز شدند. خاقان به نواحی سمرقند راند. قطن بن قتیبه که بر ساقه لشکر بود، بر سپاه خاقان زد و برادرزاده او را اسیر کرد. جنید او را نزد هشام فرستاد و خود پیروزمندانه به مرو بازگشت و قطن بن قتیبه را بر بخارا و ولید بن القعقاع العبسی را بر هرات و حیب بن مُرّة العبسی را به فرماندهی شرطه و مسلم بن عبدالرحمان الباهلی را بر بلخ امارت داد. پیش از او نصر بن سیار، حکومت هرات را داشت. میان او و باهلیمان عداوت بود. مسلم نزد نصر کس فرستاد، و او را در یکتا جامه ای بدون شلوار نزد او بردند. مسلم گفت: آیا شیخ مُضَر را بدین گونه می آورید. پس جنید، مسلم را از بلخ عزل کرد و گروهی را نزد هشام فرستاد تا او را از آن پیروزی ها آگاه سازند.

### قتل جراح بن عبدالله الحکمی

پیش از این گفتیم که جراح در سال ۱۰۴ به بلاد خزر لشکر برد و خزران را منهزم ساخت و کشتار بسیار کرد و بلنجر را گرفت و به صاحب آن بازگردانید. پس زمستان فرارسید و جراح در همانجا بماند. چون هشام به خلافت رسید او را در همان مقام که بود، ابقاء کرد. سپس امارت ارمنیه را به او داد و او به سال ۱۱۱ به بلاد ترکمان از ناحیه تفلیس وارد شد و شهرشان موسوم به مدینه البیضاء را گشود و پیروزمند بازگشت. پس خزر و ترک دیگر بار در ناحیه آلان گرد آمدند و جراح در سال ۱۱۲ به جانب آنان راند و در مرج اردبیل، میانشان نبرد افتاد. شمار افراد دشمن بسیار بود. در این جنگ جراح و یارانش کشته شدند. جراح، برادر خود حجاج را بر ارمنیه حکومت داده بود، چون جراح کشته شد، خزرها که ترکمانان هستند طمع در قلمرو او نمودند و در آن سرزمین پیش رفتند و تا نزدیکی موصل برانندند. و گویند که او در بلنجر کشته آمد. چون خبر به هشام رسید، سعید الحرشی را بخواند و گفت: مرا خبر داده اند که جراح گریخته است. سعید گفت:

شناخت جراح به خداوند بیش از آن است که بگریزد، او کشته شده است. پس مرا با چهل تن همراه با چاریایان برید بفرست و هر روز چهل مرد را به یاری من روانه نمای و نیز به فرماندهان سپاه بنویس که با من همکاری کنند. هشام چنین کرد و حرسی به راه افتاد. به هر شهری که می‌رسید، مردم را به جنگ دعوت می‌کرد و کسانی که خواستار جهاد بودند دعوت او را اجابت می‌کردند. تا به شهر ارزن<sup>۱</sup> رسید. جماعتی از اصحاب جراح در آنجا بودند. آنان را نیز با خود بازگردانید، آن‌گاه به خلاط رسید. شهر را در محاصره گرفت و بگشود و غنایم آن را تقسیم نمود. از آنجا به قصد دژها و باروها حرکت کرد تا به بردعه<sup>۲</sup> آمد. در بردعه فرود آمد. پسر خاقان در این هنگام در آذربایجان بود و شهر ورثان را در محاصره داشت و در آن نواحی دستبرد می‌زد. حرسی به مردم ورثان، رسیدن خویش را اطلاع داد. آنان قوت کردند و دشمن را از خود دور ساختند و حرسی به شهر در آمد. پس تا اردبیل دشمن را تعقیب کرد. یکی از جاسوسانش خبر آورد که ده هزارتن از سپاه دشمن در چهار فرسنگی هستند و پنج هزار خانوار از مسلمانان را در اسارت دارند. حرسی بر آنان شیبخون زد و همه را بکشت. چنان‌که حتی یک تن هم رهایی نیافت و مسلمانان را از آنان بازستد. آن‌گاه به باجزوان راند. جاسوسی دیگر او را به جماعتی از دشمن راه نمود. حرسی به سوی آنان رفت و همه را نابود کرد و مسلمانانی را که اسیر گرفته بودند، برهانید. خانواده جراح نیز در میان اسیران بود. حرسی همه را به باجروان آورد. پس سپاه خزر، یک‌باره به سرداری شاهزاده خود، حمله آورد در سرزمین برزند<sup>۳</sup> میان دو سپاه نبرد در گرفت. کشتار و اسیر گرفتن در لشکرگاه دشمن از حد بگذشت. چنان‌که مسلمانان برای آنان به رحم آمدند و گریستند. کفار بگریختند و مسلمانان آنان را تا رود ارس تعقیب کردند و هر چه با آنان بود به غنیمت گرفتند. هر چه اسیر گرفته بودند، بازستدند و همه را به باجزوان فرستادند. خزرها بازگشتند و از پادشاهشان یاری خواستند. در کنار رود بیلقان بار دیگر نبردی سخت درگرفت. ولی در پایان خزرها منهزم شدند. شمار آنان که در آب غرق شدند، بیش از کشته شدگان بود. حرسی غنایم را گرد آورد و به باجزوان بازگشت و آن را تقسیم کرد. فتحنامه به هشام نوشت. هشام او را فراخواند، و برادر خود مسلمه را بر ارمینیه و

۲. بروعه

۱. ازور

۳. ززند

## نبرد شیغب، میان جنید و خاقان

جنید در سال ۱۱۲ به قصد نبرد با طخارستان از خراسان بیرون آمد و عمارة بن حُریم<sup>۱</sup> را با دوازده هزار نفر بر مقدمه بفرستاد و ابراهیم بن بسام اللیثی را با ده هزار نفر به سوی دیگر. ترک‌ها لشکر انگیختند و خاقان تا سمرقند پیش راند. سوره بن الحر<sup>۲</sup> فرمانروای سمرقند بود. به جنید<sup>۳</sup> نامه نوشت و یاری طلبید. سپاه خود را فرمان داد که از جیحون بگذرند. مُجَشَّر بن مزاحم السُّلَمی و ابن بسطام الازدی گفتند که: ترک را با دیگران فرق است و تو سپاهت را از هم دریده‌ای. مسلم بن عبدالرحمان در بیرو<sup>۴</sup> است و بختری در هرات و عمارة بن حُریم در طخارستان، پس با کمتر از پنجاه هزار سپاهی از جیحون مگذر. عماره را فراخوان. جنید این سخنان را نپذیرفت و از جیحون بگذشت و در کُش فرود آمد و بسیج حرکت کرد. ترکان، چاه‌هایی را که در راه بود، همه را بینباشتند. جنید سپاه را تعبیه داد و به راه افتاد. خاقان با مردم سغد و فرغانه و چاچ راه بر او بگرفت و بر مقدمه سپاه او که سردارش عثمان بن عبدالله بن الشَّحیر بود، حمله کرد. مسلمانان بازگشتند و ترکان از پی‌شان روان شدند. جنید تمیم و ازد را در میمنه قرار داد و ربیعه را در میسره. دشمن به میمنه تاخت. جنید نصرین سیار را به یاریشان فرستاد. چون نیرومند شدند، جمعی از بزرگان ترک را در نبردی سخت کشتند. جنید به جانب میمنه سپاه خود آمد و در زیر علم ازدیان قرار گرفت. مردی که علم را به دست داشت او را گفت: تو برای آن بدین جای نیامده‌ای که ما را سرافراز گردانی بلکه از آن جهت آمده‌ای که می‌دانی تا یک تن از ما زنده است، دشمن به تو دست نخواهد یافت. ازدیان پای فشردند و نبرد کردند تا شمشیرهایشان کند شد. بندگان‌شان، برایشان چوب می‌بریدند و اینان با چوب می‌جنگیدند. تا آنجا که از آن نیز ملول شدند و با دشمن دست به‌گریبان شدند. گویند در این جنگ قریب هشتاد تن از ازدیان کشته شدند، از آن جمله بودند: عبدالله بن بسطام و محمد بن عبدالله بن حوذان و حسن بن شیخ و یزید بن المفضل الحدانی<sup>۵</sup>. در این احوال

۲. ابجر  
۴. نبرود  
۶. امحرانی

۱. حزیم  
۳. الهند  
۵. حسین

سوارانی به یاری خاقان در رسیدند. منادی جنید، ندا داد که پیاده شوند و هر گروهی برای خود خندقی بکند. سپاه خاقان متوجه آن سوگردید که افراد بکرین و ائبل به سرداری زیاد بن الحارث ایستاده بودند. مردان بکر حمله آوردند و نبرد سخت شد. اصحاب جنید اشارت کردند که سوره بن الحزرا از سمرقند بخواند تا ترکان چون بشنوند، بدان سو کشیده شوند، شاید از این سو، اندکی انصرافی یابند. جنید به سوره نامه نوشت و فرا خواندش. او عذر آورد. جنید تهدیدش کرد. و گفت برفور بیرون شو و بر سر جیحون بایست و از آن دور مشو. چون بیرون آمد موسی بن اسود الحنظلی را به جای خود در سمرقند نهاد و با دوازده هزار سپاهی، بیامد تا آنجا که میان او و جنید یک فرسنگ فاصله بود. خاقان به هنگام بامداد او را بدید. میان آنان و آب حایل شد و علف‌ها و درختان خشکی را که در آن حدود بود، همه را آتش زد. اینان دل بر هلاک نهادند و حمله کردند. ترکان عقب نشستند و هوا از غبار تیره و تار شده بود. پشت سر ترکان دره‌ای بود. جماعتی از مسلمانان و ترکان در آن دره غلطیدند. سوره نیز به دره فرو غلطید و زانویش بشکست. پس ترکان بازگشتند و مسلمانان را کشتار کردند، چنانچه از آنان جز اندکی باقی نماند.

مهلّب بن زیاد العجلی<sup>۱</sup> با ششصد یا هزار تن از جمله قریش بن عبدالله العبدی به دیهی موسوم به مرغاب حمله آوردند و بر قصری از قصور آن دستبرد زدند. مهلب بن زیاد کشته شد. یاران او جف<sup>۲</sup> بن خالد را بر خود امیر ساختند. آن‌گاه اشکند<sup>۳</sup> امیر نَسَف و غوزک ملک سغد آمدند و او را امان دادند و نزد خاقان بردند. ولی خاقان امان غوزک را نپذیرفت و همه را بکشت.

جنید از شُعب بیرون آمد و روانه سمرقند شد. مُجَشَّر بن مزاحم، اشارت کرد که درنگ کند. او درنگ کرد. به ناگاه طلایه سپاه ترک نمایان شد. میان دو سپاه جنگ درگرفت. مسلمانان پای فشردند. این بار بردگان را به جنگ فرستادند و بردگان، دشمن را منهزم ساختند. جنید به سمرقند آمد و عیالات خود را به مرو فرستاد و خود چهار ماه در سغد درنگ کرد.

در خراسان کسانی که در جنگ‌ها صاحب رأی بودند، مُجَشَّر بن مزاحم السُلَمی و

۲. الرّحّب

۱. العجمی

۳. اسکید

عبدالرحمان بن صُنُجِ الحَرَقِي<sup>۱</sup> و عبیداللّه بن حَبِيب الهَجْرِي بودند. چون ترکان بازگشتند جنید، نهارین توسعه از تیم اللات<sup>۲</sup> و زمیل<sup>۳</sup> ابن سوید را نزد هشام فرستاد تا او را خیر دهند. و او را از نافرمانی سوره بن الحُرّ آگاه کرد که بر سر جیحون درنگ نکرد تا دشمن بدان دست یافت. هشام به او نوشت که ده هزار تن از بصره به یاری تو فرستاده‌ام و ده هزار تن از کوفه و سی هزار نیزه و سی هزار شمشیر. جنید در سمرقند ماند و خاقان به بخارا راند. قطن بن قتیبة بن مسلم امیر بخارا بود. مسلمانان بر جان او از ترک بیمناک شدند. پس جنید با عبیداللّه بن ابی عبداللّه از موالی بنی سلیم مشورت کرد که یاران من چنین و چنان می‌گویند، تو چه می‌گویی؟ عبداللّه گفت: بدان شرط که هر چه می‌گویم، مخالفت نکنی گفت: چنین باد. گفت: به هر جا فرود آمدی خندق حفر کن و هر چند بر کناره آب باشی از حمل آب غافل مباش. و در باب حرکت و فرود نیز اندرزهایی داد. جنید، عثمان بن عبداللّه بن الشَّخَّیر را با چهارصد سوار و چهارصد پیاده به جای خود در سمرقند نهاد و بر عطایای آنان درافزود و خود با همه عیالات به راه افتاد و براند تا به طواویس نزدیک شد. در کرمینیه، در روز اول رمضان سپاه را عرض داد و با ترکان درآویخت. پس از اندک نبردی، ترکان بازگشتند. جنید، روز دیگر باز به راه خود ادامه داد. باز هم ترکان راه بر او گرفتند، نبردی دست داد و مسلم بن آحْوَز، برخی از بزرگانشان را بکشت. آنان از طواویس بازگشتند. جنید با سپاه خود در روز مهرگان به بخارا درآمد. لشکرها بصره و کوفه نیز برسیدند. جنید حوثره بن یزید<sup>۴</sup> العنبری را با جماعتی که خود پیشقدم شده بودند، بفرستاد.

### حکومت عاصم بر خراسان و عزل جنید

در سال ۱۱۶، به هشام خبر رسید که جنید بن عبدالرحمان عامل خراسان با دختر یزید بن المهلب ازدواج کرده است. هشام از این خبر خشمگین شد و جنید را عزل کرد و عاصم بن عبداللّه بن یزید الهمدانی را به جای او فرستاد. جنید به بیماری استسقاء دچار شده بود. هشام عاصم را گفت: اگر او را یافتی که هنوز رمقی در او بود، جانش را بگیر. چون عاصم بن برسید، دید که جنید مرده است. میان این دو سخت عداوت بود. پس

۲. نیم اللد

۴. زیاد

۱. المنزومی

۳. ابن اثیر: زبل

عُمارة بن حُرَیم<sup>۱</sup> را به زندان افکند. جنید او را جانشین خود ساخته بود. عماره و جنید پسر عم بودند. عاصم عماره و دیگر عمال جنید را به شکنجه کشید.

### حکومت مروان بن محمد بر ارمینیه و آذربایجان

چون مسلمة از جنگ با خزرها بازگشت، مروان بن محمد که در لشکر او بود، نهانی بیرون آمد و به نزد هشام رفت و از مسلمة شکایت کرد که او در جنگ سستی می‌کند و این امر سبب شکست مسلمانان گشته. مثلاً لشکری به جنگ دشمن بسیج کرده ولی یک ماه همچنان تعلل کرده تا دشمن خود را آماده ساخته است و چون به سرزمین دشمن داخل شده، به جای قهر و کشتار، خواستار صلح و سلامت بوده است و اینک آمده‌ام که مرا اجازه جنگ دهی و لشکری به من سپاری تا این ننگ از دامن مسلمین بشویم. هشام گفت: اجازت دادم. مروان بن محمد گفت: صد و بیست هزار سپاهی به من سپار. هشام چنین کرد و او را به حکومت ارمینیه منصوب نمود. سپاهیان از شام، عراق و جزیره پیامدند و او چنان وانمود کرد که برای جنگ به آلان می‌رود. پس رسولی نزد پادشاه خزرها فرستاد و خواستار مصالحه شد. او پذیرفت و رسولان خود را برای عقد قرارداد بفرستاد. مروان رسولان را نزد خود نگه داشت تا بسیج سپاه به پایان آمد. آن‌گاه رسولان را وداع گفت و خود از نزدیک‌ترین راه، به جانب بلاد خزر روان گردید. پادشاه دانست که پیشنهاد صلح، فریبی بیش نبوده است و با چنین تعبیه‌ای آماده نبرد است. این بود که به درون کشور خود بازپس نشست. مروان نیز از پی او روان شد. خرابی‌ها نمود و غنائم بسیار گرفت و جماعتی کثیر را به اسارت گرفت. آن‌گاه به کشور سربر داخل شد و چند دژ را بگشود مردم سربر با او مصالحه کردند که هزار برده بدهند، پانصد پسر و پانصد دختر. و صد هزار مُد غله، که آن را به شهر باب حمل کنند. مردم تومان نیز صد برده نصف پسر و نصف دختر و بیست هزار مُد غله به گردن گرفتند. از آنجا به سرزمین زریکران<sup>۲</sup> درآمد. آنجا نیز به چیزی مصالحه کردند. سپس به حمزین<sup>۳</sup> رفت، قلعه آنجا را بگشود و به سفدان<sup>۴</sup> لشکر برد، آنجا را نیز فتح کرد. سپس به دژ امیر لکز فرود آمد، او از پرداخت مال سر باز می‌زد. امیر بیرون آمد تا به پادشاه خزر بییوندد. او را تیری زدند و

۲. ابن اثیر، نسخه بدل: زرنکران  
۴. سبدان

۱. حریم  
۳. حمزین

بمردم لکز با مروان مصالحه کردند. او عامل خود را بدان شهر گماشت و خود به سروان<sup>۱</sup> رفت. مردم سروان سر به اطاعت آوردند. مروان به دودانیه<sup>۲</sup> لشکر کشید، آنجا را فتح کرد و بازگشت.

### خلع حارث بن شریح<sup>۳</sup>

حارث، سرور قوم ازد در خراسان بود. او در سال ۱۱۶، عزل شد. پس جامه سیاه پوشید و مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبر فراخواند و دعوت به «الرضا» نمود. یعنی شیوه داعیان عباسی را پیش گرفت. آن‌گاه به فاریاب<sup>۴</sup> آمد. رسولان عاصم، یعنی مقاتل بن حیان التَّبَطی و خطاب بن مُحرز السُّلمی نزد او آمدند و او هر دو را به زندان افکند. اینان از زندان گریختند و نزد عاصم رفتند و زبان به نکوهش حارث گشودند و از غدر او حکایت کردند. حارث از فاریاب به بلخ رفت. نصرین سیار و ثجیبی در بلخ بودند، با دو هزار مرد جنگی با او روبه‌رو شدند. حارث با چهار هزار تن که همراه داشت آنان را درهم شکست و بلخ را در تصرف آورد و سلیمان بن عبدالله بن خازم<sup>۵</sup> را بر آن گماشت و خود به جوزجان رفت. و بر آن شهر و نیز طالقان و مروالرود استیلا جست آن‌گاه به مرو راند. عاصم را خبر دادند که مردم مرو با حارث بن شریح مکاتبه می‌کنند و با او پیمان‌نامه‌ها ترتیب داده‌اند و هم‌سوگند شده‌اند. عاصم بیرون آمد و در نزدیکی مرو، لشکرگاه زد و پل‌ها را ویران نمود. حارث با شصت هزار تن به مرو نزدیک شد. مردان ازد و تمیم و دهاقین جوزجان و فاریاب و ملک طالقان نیز با او بودند. اینان پل‌ها را بستند. ولی محمد بن المثنی با دو هزار تن از ازد و حماد بن عامر الجیمانی<sup>۶</sup> با دو هزار تن از بنی تمیم از او جدا شده، به عاصم پیوستند. سپس جنگ در گرفت. حارث منهزم شد و بسیاری از اصحاب او در نهر مرو غرقه شدند و کشتار بسیار شد. از کسانی که در آب غرقه شدند، یکی خازم بود. چون حارث از نهر مرو گذشت و سربرده خود برپای نمود سه هزار تن از سواران بر او گرد آمدند. عاصم نیز دست از آنان برداشت.

۲. رودانیه

۴. غاریات

۶. الجایی

۱. سروان

۳. شریح

۵. خازم



### حکومت اسد القسری برای بار دوم در خراسان

عاصم در سال ۱۱۷، به هشام نوشت که خراسان به صلاح نیاید، مگر آنکه ضمیمه عراق شود، تا یاری رساندن به آن زودتر انجام گیرد. هشام خراسان را به قلمرو خالد بن عبدالله القسری افزود و به او نوشت: برادرت را بفرست تا امور آن دیار را به صلاح آورد. خالد نیز برادر خود، اسد را به خراسان فرستاد. اسد، محمد بن مالک الهمدانی را بر مقدمه روان نمود. چون خبر به عاصم رسید با حارث بن شریح<sup>۱</sup> طرح آشتی افکند و گفت: همه به هشام نامه نویسند و از او بخواهند به کتاب و سنت عمل کند اگر نپذیرفت ما با یکدیگر همدست می شویم. پاره‌ای از مردم خراسان این رأی را نپسندیدند و میانشان کشمکش و کشتار پدید آمد. در این نبردها حارث منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. همه را عاصم کشت، آن‌گاه فتح‌نامه به هشام نوشت و آن را با محمد بن مسلم العنبری بفرستاد. این قاصد در ری، اسد بن عبدالله را بدید. اسد به خراسان آمد و عاصم را بخواند و صد هزار درهم از او طلب نمود و عماره بن حریم و عاملان جنید را آزاد کرد. قلمرو عاصم در خراسان منحصر به مرو و نیشابور شده بود. مروالرو، در دست حارث بود و آمل در دست خالد بن عبدالله الهجری. او نیز با حارث هم‌رأی بود. اسد، عبدالرحمان بن نعیم را به سرداری جماعتی از مردم کوفه و شام بر سر حارث به مروالرو فرستاد و خود به آمل آمد. سپاه آمل به سرداری زیاد القرشی از موالی حیان التبتی با او روبه‌رو شدند، ولی منهزم گردیدند و به شهر درآمدند. اسد، شهر را محاصره کرد تا امان خواستند. اسد یحیی بن نعیم بن هبیره الشیبانی را بر آنان امارت داد و به جانب بلخ راند. مردم بلخ با سلیمان بن عبدالله بن خازم بیعت کرده بودند. اسد به بلخ آمد و از بلخ به ترمذ رفت. حارث، ترمذ را در محاصره گرفته بود. چون اسد راه یاری را بر او بسته بود، حارث در جدال با مردم ترمذ ناتوان شد و به جانب بلخ بازپس نشست ولی مردم شهر بر او حمله آوردند و بیشتر یارانش را کشتند.

اسد از آنجا به سمرقند رفت و بر دژ زم گذشت. در آنجا اصحاب حارث مکان گزیده بودند. اسد آنان را گفت: شما به راه دیگر یارانتان ترفه‌اید، پس آنان را امان داد، بدان شرط که سمرقند را به او سپارند. و تهدید کرد که اگر دست به شمشیر برند، هرگز امانشان نخواهد داد.

۱. شریح

اسد از سمرقند به بلخ بازگشت و از آنجا جَدِیع الکرمانی را به دژی که باروبنه حارث در آن بود، فرستاد. اصحاب او در طخارستان بودند. جدیع دژ را محاصره کرد و بگشود و جنگجویانش را بکشت. از آن جمله بودند: بنی برزی<sup>۱</sup> از اصحاب حارث. و اسیرانشان را در بازار بلخ بفروخت.

چهار صد و پنجاه تن از یاران حارث، در قلعه علیه او شورش کردند. سرکرده آنان جریر بن میمون بود. حارث گفت: اگر می خواهید از من جدا شوید، نخست امان بخواهید که اگر بعد از من امان خواهید، کرمانی شما را امان نخواهد داد. آنان پای فشردند که حارث برود. آنگاه کس فرستادند و امان خواستند ولی کرمانی امانشان نداد. و با شش هزار جنگجو، قلعه را در محاصره گرفت تا فرود آمدند و سر بر فرمانش نهادند. پنجاه تن را نزد اسد فرستاد که ابن میمون القاضی نیز در میان آنان بود. اسد همه را بکشت و به کرمانی نوشت تا باقی را هلاک کند. اسد بلخ را به عنوان پایگاه خود برگزید و دیوانها به آنجا نقل کرد. سپس به جنگ طخارستان و سرزمین جبغویه<sup>۲</sup> رفت و غنایم و اسیران آورد.

#### کشته شدن خاقان

در سال ۱۱۹، اسد بن عبدالله به بلاد ختل لشکر برد و چند دژ را بگشود و بردگان و گوسفندان بسیار به دست سپاهیان افتاد. ابن السایجی که صاحب آن بلاد بود از خاقان علیه مسلمانان یاری خواست. خاقان سپاه خود را بسیج کرد تا هر چه زودتر خود را به مسلمانان رساند و چنانکه باید راه توشه برنداشت. چون ابن السایجی از آمدن خاقان آگاه شد، اسد را آگاه ساخت که خاقان می آید، هم اینک از این بلاد بیرون رو. ولی اسد بدان وقعی ننهاد. بار دیگر ابن السایجی کس فرستاد که من خود خاقان را به یاری خوانده‌ام، زیرا تو، همه این بلاد را غارت کرده‌ای و من از بیم انتقام مسلمانان نمی‌خواهم که او بر تو دست یابد و نمی‌خواهم خاقان را بر من متنی باشد. اسد این بار سخن او بپذیرفت و باروبنه خود را با ابراهیم بن عاصم العقیلی که والی سجستان بود، فرستاد و جمعی از مشایخ را از جمله کثیر بن امیه و ابوسفیان بن کثیر الخراعی و فضیل بن حیان المهری و چند تن دیگر را با او روانه فرمود و از پی لشکرهایی به یاریشان گسیل داشت.

۲. جبونه

۱. برزی

خود از پی آنان بیامد. به نهر بلخ رسید. ابراهیم بن عاصم، پیش از این، با جماعتی از اسیران از این نهر گذشته بود و آن فاجعه پدید آمده بود. اسد فرمان داد که از بیست و سه موضع که امکان عبور داشت بگذرند. مسلمانان گوسفندان خود را نیز با خود می‌گذرانیدند، چنان‌که اسد نیز خود گوسفندی با خود حمل کرده، از آب می‌گذشت. چون به تمامی از آب گذشتند، طلایه سپاه خاقان نیز نمودار شد. در نخستین جنگ، اسد بازپس نشست و به لشکرگاه خود بازگشت و خندق کند.

مسلمانان می‌پنداشتند که خاقان از آب نخواهد گذشت ولی او فرمان داد که سپاهیانش از نهر بگذرند و با مسلمانان در همان لشکرگاهشان بجنگند. ترکان گرداگرد مسلمانان را گرفتند. چون صبح شد، ترکان به تمامی رفته بودند. مسلمانان، دانستند که آنان از پی اسیران و اموال و اسلحه رفته‌اند. و خاقان جای آنان را از اسیران دیگر پرسیده است. اسد با یاران خود مشورت کرد، بعضی گفتند در همین جا درنگ می‌کنیم. نصر بن سیار گفت: از پی آنان می‌رویم تا هم اموال و اسلحه خود را رها نیده باشیم و هم راهی را که ناچار باید طی کنیم بیابیم. اسد این را بیسندید، آن‌گاه کسی را نزد ابراهیم بن عاصم فرستاد تا او را از آمدن خاقان آگاه کند، خاقان روز دیگر به بارها و اموال رسید. آنان خندق کنده بودند، خاقان مردم سغد را به جنگ با مسلمانان فرمان داد ولی اینان منهزم شدند. در این حال خاقان بر تپه‌ای فرا رفت تا بنگرد که از کدام سو باید حمله کند؛ چون جای مناسب را بیافت، ترکان را فرمان داد که از آن راه بر جماعت ابراهیم بن عاصم بتازند. در این نبرد چغان<sup>۱</sup> خدایه (پادشاه چغانیان) و اصحاب او کشته شدند و مسلمانان مرگ را رویاروی خود بدیدند و همه در یک جای گرد آمدند. در این حال، گردی برخاسته دیدند که نزدیک می‌شد. این سپاه اسد بود که می‌آمد و خاقان دور می‌شد.

اسد پیش آمد و بر همان تپه‌ای که خاقان بر آن فرا رفته بود، ایستاد. آنان که جان به در برده بودند، نزد اسد گرد آمدند. زن چغان خدایه گریستن و زاری کردن آغاز نهاد. اسد او را دلداری داد. خاقان اسیران مسلمان را با خود ببرد و اشتران رهوار را به غنیمت گرفت. یاران اسد می‌خواستند از پی آنان روند، اسد مانع شد. در این حال، مردی از سپاه خاقان بیامد و آواز داد - چند تن از یاران حارث بن سریج نیز با او بودند - و اسد را دشنام داد و گفت تو می‌خواستی بر ختل دست یابی. آنجا سرزمین آباء و اجداد من است. اسد گفت:

۱. صاغان

خداوند از تو انتقام خواهد گرفت.

اسد به جانب بلخ راند و در مرغزار آن، لشکرگاه زد و تا زمستان بیامد. در زمستان به شهر داخل شد و زمستان را در آنجا گذراند. حارث بن سریج در ناحیه طخارستان بود. اینک به خاقان پیوست و به نبرد خراسانش ترغیب کرده بود و به بلخ حمله آوردند. اسد در روز عید قربان بیرون آمد و برای مردم سخن گفت و گفت: حارث بن سریج این طاغیه را ترغیب کرده تا نور خدا را خاموش سازد و دین را دیگرگون نماید و آنان را تحریض کرد که از خدا یاری خواهند و گفت نزدیکترین راهی که میان بنده و خدای اوست، سجده کردن در برابر اوست. و خود به سجده افتاد، مردم نیز سجده کردند و از روی اخلاص خدا را خواندند. آنگاه برای مقابله با دشمن بیرون آمد. خاقان از ماوراءالنهر یاری خواسته بود. مردم طخارستان و جیغویه<sup>۱</sup> با سی هزار مرد جنگی به یاری او آمدند. چون خبر به اسد رسید، برخی از یارانش رأی به تحصن در شهر بلخ دادند تا از خالد و هشام یاری رسد. اسد نپذیرفت و گفت با دشمن روبه‌رو خواهم شد. پس کرمانی ابن علی را به جای خود در بلخ نهاد و گفت که نگذارد هیچ کس از شهر خارج شود. نصر بن سیار و قاسم بن بخت<sup>۲</sup> و چند تن دیگر قصد بیرون رفتن از شهر را داشتند، آنان را اجازت داد. پس، با مردم دو رکعت نماز خواند و نماز خود را طولانی نمود و دعا کرد و مردم را فرمود تا دعا کنند. پس، در آن سوی پل فرود آمد و درنگ کرد تا آنان که بازپس مانده بودند، برسیدند و به راه افتاد. به طلایه خاقان برخورد، سردارشان را اسیر کرد و همچنان می‌رفت تا به دو فرسنگی جوزجان رسید. شب را در آنجا به روز آوردند، دیگر روز، دو سپاه در برابر هم بودند.

ترکان بر میسره سپاه اسد حمله آوردند و تا سرپرده اسد مسلمانان را واپس راندند. اسد و بنی تمیم و مردم جوزجان حمله آوردند و ترکان را تا نزدیک خاقان عقب راندند. حارث بن سریج نیز با خاقان بود. آنگاه از پی دشمن به مسافت سه فرسخ راندند و کشتار بسیار کردند و صد و پنجاه هزار گوسفند و چارپایان بسیار دیگر را به غنیمت گرفتند. خاقان از بیراهه براند و حارث بن سریج نیز همراه او بود و حمایتش می‌کرد، ولی اسد، راه را بر آنان بگرفت. بدین‌گونه که جوزجانی عثمان بن عبدالله الشحیر را از راهی که می‌شناخت، بر سر خاقان که اینک خود را در امان می‌دید، بیاورد. سپاه خاقان هر چه

۱. حیویه

۲. تجیب

داشتند بگذاشتند و بگریختند. حتی دیگ‌ها همچنان می‌جوشیدند و همه جا پر از کاسه‌های سیمین بود. در آنجا گروهی از زنان اعراب و موالی را یافتند. خاقان سوار شد، حارث بن سَریج از او حمایت می‌کرد، در این گیرودار، زن خاقان را یکی از خواجه‌سرایان موکل بر او، بکشت تا به دست مسلمانان نیفتد. اسد کنیزان ترک را نزد دهقانان خراسان فرستاد و در عوض زنان مسلمانی را که در دست آنان بود، بستد. و پنج روز در آنجا مقام کرد سپس بازگشت. نه روز بود که به قصد نبرد بیرون آمده بود. او در جوزجان فرود آمد و خاقان از آنجا گریخته بود.

خاقان نزد جبغویه<sup>۱</sup> طخاری فرود آمد، و اسد به بلخ رفت. خاقان در آنجا بماند تا کارهای خود را به صلاح آورد. به هنگام بازگشت بر اسروشنه گذشت جد کاوس<sup>۲</sup> پدر افشین<sup>۳</sup> او را هدایای کرامند داد و یارانش را بر مرکب نشانند و بدین کار، نزد او تقریبی جست. پس خاقان به دیار خود رسید و سپاه و سلاحی گرد آورد و به سمرقند حمله آورد. حارث بن سَریج و یارانش را بر پنج هزار اسب راهوار سوار کرد. روزی خاقان با کورصول نرد می‌باخت، در میان بازی خلافتی پدید آمد که کارشان به مشاجره کشید. کورصول بر دست خاقان زد، خاقان سوگند خورد که دست او را خواهد شکست و بدین تهدید از یکدیگر جدا شدند. تا یک شب کورصول به ناگاه او را بکشت و این کار سبب پراکنده گشتن ترکان شد و پیکر او را رها کردند تا آن‌گاه که یکی از بزرگان ترک او را برداشت و به خاک سپرد.

اسد خیر این پیروزی را از بلخ به خالد بن عبداللّه بنوشت. او نیز این خبر به هشام داد ولی هشام باور نمی‌کرد. اسد قاصد دیگر فرستاد تا هشام باور نمود. قبایل قیس بر خالد و برادرش اسد، حسد بردند و هشام را گفتند: بخواه تا مقاتل بن حیان را بفرستد. هشام به خالد نامه نوشت و مقاتل را بخواند. خالد نزد اسد کس فرستاد که مقاتل را روانه دارد. مقاتل نزد هشام آمد در حالی که وزیرش ابرش، نیز نشسته بود. مقاتل همه خبرها را بگفت و هشام شادمان شد و مقاتل را گفت: چه نیازی دارد؟ گفت: یزید بن مهلب، از پدرم حیان، بدون حقی صد هزار درهم گرفته است. هشام فرمان داد که آن مال بدو دهند. مقابل آن مال را میان وارثان حیان تقسیم کرد.

۲. کاوش

۱. جونة

۳. فشین

پس از کشته شدن خاقان، اسد به ختل تاخت. نخست مصعب بن عمرو الخزاعی را بدانجا فرستاد. او به دژ بدر طرخان آمد. بدر طرخان امان خواست تا خود نزد اسد رود. مصعب او را امان داد. او نزد اسد کس فرستاد که از او هزار هزار درهم بپذیرد. اسد نپذیرفت و از مصعب خواست که او را به دژش بازگرداند. مسلمة<sup>۱</sup> بن ابی عبدالله گفت: به زودی امیر از اینکه او را حبس نکرده است، پشیمان خواهد شد. اسد از مُجَشَّرین مُزاحم نظر خواست. گفت: دیروز بدر طرخان در دست ما بود و او را رها کردی. اسد از کرده پشیمان شد و نزد مُصَعَب کس فرستاد و بدر طرخان را بخواست. او را نزد سلمه عیدالله یافتند. بگرفتند و بیاوردندش. اسد نخست دست‌های او را برید، سپس او را به یکی از بنی اسد که بدر طرخان پدرش را کشته بود، سپرد تا گردنش را بزند، آن‌گاه اسد بر دژ مستولی شد و سپاه خود را به بلاد ختل روان داشت. با دست‌های پر از غنایم و اسیران بسیار بازگشتند. بدر طرخان اموال خود را در دژی کوچک که در جای بلندی قرار داشت، نهاده بود که مسلمانان بدان دست نیافتند.

### مرگ اسد

در ماه ربیع الاول سال ۱۲۰، اسد بن عبدالله القسری در بلخ بمرد. او جعفر بن خنظلة البهرانی را به جای خود نهاد. چهار ماه در آن کار بیود تا آن‌گاه که در ماه رجب نصرین سیار آمد.

### حکومت یوسف بن عمر الثقفی بر عراق و عزل خالد بن عبدالله القسری

در این سال هشام، خالد را از همه اعمالش عزل کرد، و این کار به سعایت ابوالمثنی و حسان<sup>۲</sup> النبطی بود. این دو، متولی املاک هشام در عراق بودند. وجود آن دو بر خالد گران می‌آمد. خالد، اشدق را فرمان داد که امور املاک را بر دست گیرد. آن دو به گوش هشام رسانیدند که حاصل غلات خالد در سال سیزده هزار هزار است و [حال آنکه او گفته بود بیست هزار است]. این امر سبب کینه‌ای از خالد در دل هشام گردید. بلال بن ابی بَرده و عُریان بن الهیثم او را گفتند: املاک خود را به هشام عرضه کن تا ما خشنودی او را از تو ضمانت کنیم. خالد اجابت نکرد. نیز برخی از افراد خاندان عمرو بن

۲. ابن اثیر: حیان

۱. مسلمه

سعید بن العاص، به هشام شکایت بردند که خالد در یکی از نشست‌هایش به آنان سخنان درشت گفته است. هشام به خالد نامه نوشت و توبیخش کرد و فرمان داد که پای پیاده به درگاه او آید و خشنودی خواهد. از سوی دیگران نیز شکایت‌هایی می‌رسید تا روزی چنان دریافت که خالد سرزمین عراق را ملک خود می‌داند. این بود که نامه‌ای برایش نوشت که «شنیده‌ام گفته‌ای به سبب شرف خانوادگی سرزمین عراق را از آن خود می‌دانی. این سخن چگونه بر زبان می‌آوری و حال آنکه تویی یکی از افراد قبیله خوار و ذلیل بجیله هستی. به خدا سوگند نخستین کسی که بر تو درآید، از خردان قریش خواهد بود که دست‌های تو را برگردنت بندد.» آن‌گاه به یوسف بن عمرو الثقفی که در یمن بود، نوشت که با سی تن از یارانش به عراق رود؛ امارت عراق را بدو داده است. یوسف بن عمر برفت و در نزدیکی کوفه منزل نمود. طارق، عامل خالد در کوفه، پسر خود را ختنه کرده بود، او کنیز و غلامی علاوه بر اموال و جامه‌های بسیار به طارق هدیه کرد.

روزی جماعتی از مردم عراق به یوسف بن عمر و یاران او رسیدند، پنداشتند که از خوارج‌اند و خواستند که آنان را بکشند. یوسف با یاران خود به محله ثقیف آمد و کار خود را مکتوم می‌داشت. روز دیگر یوسف بن عمرو فرمان داد تا همه قبایل مُضَر در مسجد گرد آیند. به هنگام سپیده‌دم به مسجد آمد و نمازگزاران و کسانی را فرستاد تا خالد و طارق را دستگیر کردند.

بعضی گویند که خالد در واسط بود، یکی از یاران طارق که عامل او در کوفه بود، ماجرا را به او خبر داد و گفت: سوار شو و نزد امیرالمؤمنین رو و از او پوزش بخواه. گفت: بدون اجازت نمی‌روم. گفت: مرا بفرست تا برای تو اجازت بخواهم. گفت: نه. گفت: تضمین می‌کنم که هر چه در این مدت، یعنی در زمان خلافت هشام به دست آورده‌ای تقدیم امیرالمؤمنین کنی. گفت: چه مقدار است؟ گفت: صد هزار درم. گفت: به خدا سوگند من ده هزار درم به دست نیاورده‌ام، چگونه چنین مبلغی را به گردن گیرم؟ طارق گفت: من و چند تن دیگر به عهده می‌گیریم و جان و مال خود را نجات می‌دهیم. اگر زنده بمانیم، آنچه را از دست داده‌ایم، تدارک می‌کنیم. و این برای ما بهتر از آن است که بیایند و این مال از ما مطالبه کنند، آن‌گاه ما را بکشند و اموال ببرند. خالد هیچ‌یک از این پیشنهادها را نپذیرفت. طارق گریان به کوفه بازگشت و خالد به حمه<sup>۱</sup> آمد. در این

۱. ابن اثیر: جمه

حال، نامه هشام به خط خود او به یوسف بن عمرو رسید که حکومت عراق را به او می‌داد. در این نامه آمده بود که پسر آن زن نصرانی (یعنی خالد را) بگیرد با همه عمالش به شکنجه کشد و همین امروز حرکت کند. یوسف بن عمر، پسر خود صلت را در یمن نهاد و در ماه جمادی‌الآخر سال ۱۲۰، به عراق آمد. در نجف فرود آمد و غلام خود کئیسان را بر سر طارق فرستاد. او را در حیره بدید و سخت تازیانه زد. آن‌گاه داخل کوفه شد. و عطاء بن مقدم را بر سر خالد در چمه فرستاد. او نیز پیامد و خالد را حبس کرد. ابان بن الولید و یاران او به گردن گرفتند که نه هزار هزار (درهم) بدهند. گویند آنان از او صد هزار هزار (درهم) گرفتند. مدت حکومت خالد در عراق، پانزده سال بود. چون یوسف بن عمر به عراق آمد کارها را به دست اهل ذمه سپرد و عرب به خواری افتاد.

### حکومت نصر بن سیار بر خراسان

چون اسد بن عبدالله بمراد، هشام، نصر بن سیار را به امارت خراسان فرستاد و فرمان حکومت او را به وسیله عبدالکریم بن سلیط الحنفی برایش روانه داشت. جعفر بن حنظله که اسد بن عبدالله او را به هنگام مرگ جانشین خویش کرده بود، می‌خواست نصر بن سیار را به حکومت بخارا بفرستد، نصر، با بختری<sup>۱</sup> ابن المجاهد از موالی بنی شیبیان مشورت کرد. او گفت: اجابت مکن. زیرا تو شیخ مضر در خراسان هستی و فرمان حکومت تو را بر سراسر خراسان خواهند نوشت و چنین شد. چون نصر بن سیار به امارت خراسان رسید، مسلم بن عبدالرحمان را امارت بلخ داد، و ساج<sup>۲</sup> بن بکیر بن وشاح را به مروالروود و حارث بن عبدالله الحسرج را به هرات و زیاد بن عبدالرحمان القشیری<sup>۳</sup> را به نیشابور و ابو حفص علی بن ختنه<sup>۴</sup> را به خوارزم و قطن بن قتیبه را به سغد فرستاد. او مدت چهار سال در خراسان بود جز مضریان کسی را به جایی نفرستاد. نصر بن سیار در خراسان آبادانی فراوان نمود و در حکومت و جمع خراج شایستگی نشان داد. فرمان حکومت او، در ماه رجب سال ۱۲۰ به دستش رسیده بود. چند بار به جنگ رفت یک بار از سوی باب‌الحدید به ماوراءالنهر روان شد. از بلخ حرکت کرد و به مرو

۲. وشاح  
۴. حقنه

۱. بختری  
۳. القسری



بازگشت. و از همه افراد اهل ذمه که اسلام آورده بودند، جزیه برداشت و آن را بر مشرکین مقرر نمود. اهل ذمه را که اسلام آورده بودند، شمردند سی هزار تن بودند. او جزیه را از آنان برداشت و بر خراج مشرکان درافزود. بار دوم به سمرقند لشکر کشید و بار سوم به چاچ. از مرو به چاچ رفت. ملک بخارا و مردم سمرقند و کش و نسف که بیست هزار تن بودند، با او همراه شدند.

نصرین سیار به کنار نهر چاچ آمد، کورصول با سپاه خود، راه را بر او بگرفت. شب بس تاریک بود. نصر منادی کرد که هیچ کس بیرون نرود. ولی عاصم بن عمیر با جمعی از سپاه سمرقند بیرون آمد. در آن شب جماعتی از ترکان که کورصول نیز همراه آنان بود با او روبه‌رو شدند. عاصم او را اسیر کرد و نزد نصر آورد. نصر او را در کنار نهر چاچ بر دار کرد. ترکان از قتل او اندوهناک شدند، پس سراپرده او سوختند و گوش‌ها و یال‌ها و دم اسبان خود ببردند. نصر فرمان داد تا جسد او را به آتش کشند تا مباد آن را با خود ببرند. سپس از آنجا به فرغانه رفت و هزار تن از آنجا برده گرفت.

یوسف بن عمر به نصر نوشت که حارث بن سَریج را در چاچ به چنگ آورد و شهرهایشان را خراب کند و یارانش را به اسارت آورد. نصر بدین فرمان به سوی چاچ روان شد. یحیی بن حُصین را بر مقدمه بفرستاد. او، بر سر حارث بن سَریج تاخت آورد و جنگی عظیم بکرد و بسیاری از بزرگان ترک را بکشت و ترکان منهزم شدند.

پادشاه چاچ به مصالحه و دادن گروگان، گردن نهاد. نصر با او شرط کرد که حارث بن سَریج را از کشور خود بیرون راند. او نیز حارث را بیرون راند و حارث بن سَریج به فاراب رفت. نصر، نیزک بن صالح از موالی عمرو بن العاص را بر چاچ امارت داد و به سرزمین فرغانه لشکر برد. پادشاه فرغانه مادر خود را برای اتمام معاهده صلح بفرستاد. آن زن پیامد. نصر اکرامش کرد و پیمان‌نامه تمام کرد و بازگشت.

از آن وقت که خاقان کشته شده بود، مردم سغد طمع کردند که به بلاد خود بازگردند، چون نصر به حکومت خراسان رسید آنان را اجازت داد و آنان را از نصر چند خواهش بود. یکی آن که هر کس از ایشان که از اسلام بازگردد، مورد عقوبت واقع نشود، دیگر آن که اسیران مسلمان را که در نزد آنها است، نستانند مگر پس از اثبات بینه و شواهد. چون نصر این معاهده‌نامه را امضاء کرد، مردم او را سرزنش کردند. نصر در جواب گفت: اگر شما هم مثل من دیده بودید که چه بر سر مسلمانان آورده‌اند، بر من عیب نمی‌گرفتید.

چون رسولی نزد هشام فرستاد و این عهدنامه با او در میان نهاد، هشام نیز آن را تصویب کرد. این واقعه در سال ۱۲۳ اتفاق افتاد.

### ظهور زیدبن علی و کشته شدن او

زیدبن علی در کوفه بر هشام خروج کرد. او هشام را به کتاب و سنت فرا می خواند و می گفت: باید که با ستمگران نبرد کند و از ناتوانان دفاع نماید. محرومان را به مال یاری رساند و غنایم را به عدل تقسیم کند و رد مظالم نماید و کارهای نیکو کند و اهل بیت را یاری رساند. در سبب خروج او، اختلاف است. بعضی گویند: یوسف بن عمر، در باب خالد القسری به هشام نوشت که او شیعه اهل بیت است و از زید زمینی خریده به مبلغ ده هزار دینار، سپس زمین را به او بازگردانده است. و نیز نزد زید و اصحاب او که به نزدش رفته اند، مالی به ودیعه گذاشته است.

زید، همراه محمدبن عمر بن علی بن ابی طالب و داود بن علی بن عبدالله بن عباس نزد خالد عبدالله القسری به عراق آمده بودند. خالد نیز آنان را جایزه ای داده بود و آنان به مدینه بازگشته بودند. هشام آنان را به نزد خود خواند و در باب این امور سؤال کرد. آن سه به جایزه اقرار کردند و سوگند خوردند که جز آن هیچ نبوده است. هشام سخنشان را باور نمود و آنان را نزد یوسف بن عمر فرستاد. چون از کوفه به مدینه باز می گشتند در قادسیه فرود آمدند. مردم کوفه نزد زید کس فرستادند و زید به کوفه رفت.

در سبب این قیام، نیز گفته اند که زید را با ابن عم خود جعفر بن الحسن المثنی در باب موقوفه ای از آن علی (ع) اختلافی پدید آمد. این دو، روزی در مدینه، در حضور خالد بن عبدالملک بن الحارث مرافعه داشتند و به یکدیگر سخنان درشت گفتند. زید از خالد به سبب آنکه خواستار چنین گفت و گویی بود، برنجید و نزد هشام به شام رفت. هشام چندی روی از او در پوشید و اجازه دخول نمی داد. چون اجازه داد گفتگو با او را به درازا کشانید، سپس گفتش که: تو خواهان خلافت هستی. پس گفت: از نزد من بیرون رو. زید گفت: آری بیرون می روم و از این پس چنان خواهم بود که تو را خوش نیاید. چون زید به کوفه می رفت، محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب او را گفت: تو را به خدای سوگند می دهم که نزد خاندان خود بازگردی و به کوفه نروی. آن گاه از آنچه کوفیان با جدش کرده بودند، سخن گفت.

زید به کوفه آمد و چندی در خفا بزیست و از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر می‌رفت. شیعه نزد او آمد و شد می‌کردند و جماعتی نیز با او بیعت کردند. از آن جمله بودند: سلمة ابن کُهیل و نصر بن حَزیمَة العَبسی و معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری و جمعی دیگر از وجوه مردم کوفه. زید به هنگام بیعت هدف‌های خود را بر می‌شمرد و می‌پرسید: آیا بدین هدف‌ها با من بیعت می‌کنید؟ می‌گفتند: آری! آن‌گاه دست خود بر دست‌های آنان می‌نهاد و می‌گفت: پیمان خداوند برگردن تو است و پیمان پیامبر او. باید که بدین بیعت وفا کنی و با دشمن من برزمی و در نهان و آشکار نیکخواه من باشی. چون بیعت تمام می‌شد، می‌گفت: بار خدایا شاهد باش. پانزده هزار تن با او بیعت کردند و گویند چهل هزار نفر. زید فرمان بسیج یاران خود را داد و نام او بر زبان‌ها افتاد.

بعضی گویند: در کوفه آشکارا می‌گردید و داود بن علی عبدالله بن عباس نیز با او بود. و این به هنگامی بود که برای گفت‌وگو با خالد بن عبدالله القسری آمده بودند. شیعه نزد او آمدند و کار به بیعت کشید. چون خبر به یوسف بن عمر رسید، او را از کوفه برانند. شیعیان او، به قادسیه رفتند. و بعضی گویند: به تَعْلِیَّه<sup>۲</sup> رفت. داود بن علی در این باب او را ملامت کرد و سرگذشت جدش حسین را به یادش آورد. شیعیان به زید گفتند: او خلافت را برای خود و خاندانش می‌خواهد. پس زید با آنان به کوفه بازگشت و داود به مدینه.

بعضی گویند: چون زید به کوفه آمد، سلمة ابن کُهیل او را از این کار بازداشت و گفت بر مردم کوفه اعتماد نتوان کرد و گفت: اینان وقتی با جد تو بیعت کردند، شمارشان چند برابر اینان بود که با تو بیعت کرده‌اند و او را از تو عزیزتر می‌داشتند. زید گفت: این مردم با من بیعت کرده‌اند و اجرای آن بر من و بر ایشان واجب است. سلمه گفت: پس اجازه می‌دهی که من از این شهر بیرون روم؟ زیرا می‌ترسم حادثه‌ای پدید آید و من نمی‌خواهم خود را به کشتن دهم؛ و سلمه به یمامه رفت.

عبدالله بن الحسن المثنی نیز به زید نامه نوشت و او را به سبب این خروج ملامت نمود، و از آن منعش کرد. ولی زید به سخن او گوش نداد. در کوفه چند زن گرفت و به خانه‌های آنان آمد و شد کرد و مردم با او بیعت می‌کردند، تا آن‌گاه که اصحاب خود را

۲. غلبیه

۱. مسلمه

۳. مسلمه

به بسیج فرمان داد.

خبر تدارک قیام، به یوسف بن عمر رسید، به طلب او برخاست. زید بیمناک شد و در خروج تعجیل کرد. یوسف بن عمر در حیره بود. حاکم او بر کوفه، حَکَم بن الصَّلْت بود و رئیس شرطه‌اش، عمر بن عبدالرحمان بود، مردی از قاره<sup>۱</sup>. عبیدالله بن عباس الکندی، با جماعتی از شامیان نیز با او بودند. چون شیعیان دریافتند که یوسف در طلب زید است، گروهی از آنان نزد زید شدند و گفتند: درباره شیخین چه می‌گویی؟ زید گفت: خداوند آنان را رحمت کند و بیامرزد. ندیده‌ام که اهل بیت من جز به نیکی از آنان یاد کرده باشند. نهایت آنچه ما می‌گوییم این است که ما از دیگر مردمان به حکومت سزاوارتریم و این اندازه که ما می‌گوییم نسبت به آنان مرتکب کفری نشده‌ایم. آنان در میان مردم به عدالت عمل کرده و بر وفق کتاب و سنت رفتار نمودند. گفتند: اگر آنان بر تو ستمی روا نداشته‌اند، اینان نیز نباید مرتکب ستمی شده باشند. زید گفت: اینان به همه مسلمانان ستم روا داشته‌اند و ما ایشان را به کتاب و سنت فرا می‌خوانیم. ما می‌خواهیم سنت‌ها را زنده سازیم و چراغ بدعت‌ها را فرو نشانیم. اگر اجابت کنید، به سعادت خواهید رسید و اگر اجابت نکنید، من ضامن شما نیستم. بدین سخن مردم از او جدا شدند و بیعتش را شکستند و گفتند: پیش از تو امامی بود و اکنون از دنیا رفته است و جعفر پسر او، بعد از او، امام ما است. زید اینان را «رافضه» نامید. و نیز گویند که مغیره، آن‌گاه که او را ترک گفتند، آنان را «رافضه» خواند.

یوسف بن عمر، به حکم بن الصلت امیر کوفه نوشت که مردم کوفه را در مسجد گرد آورد. آنان در مسجد گرد آمدند. آن‌گاه به طلب زید به خانه معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه فرستادند. زید شب‌هنگام از آنجا خروج کرد و جماعتی از شیعه گردش را گرفتند و آتش‌ها افروختند و بانگ به «یا منصور» برداشتند، تا صبح بردمید. بامدادان جعفر بن العباس الکندی، دو تن از یاران زید را بدید که همچنان شعار یا منصور را به بانگ بلند می‌گفتند. او یکی را کشت و یکی را زنده نزد حَکَم آورد، و حَکَم او را کشت. آن‌گاه درهای مسجد را بر روی مردم بیستند و خبر به یوسف بن عمر بردند. یوسف از حیره روان شد، و پیشاپیش، زَیَّان بن سَلَمَة الأراشی<sup>۳</sup> را با دو هزار سوار و سیصد پیاده

۲. ریاف

۱. القاهره

۳. الأرائنی

بفرستاد. زید مردم را ندید. گفتند در مسجد جامع محصورند. تنها دویست و بیست تن با او بود. صاحب شرطه با گروه سواران خود بیرون آمد، نصر بن خُزَیمَة العَبَسِی از یاران زید را دید که به نزد او می‌رفت، نصر و یارانش بر او حمله آوردند و بکشتندش. پس زید به سپاه شام حمله آورد و آنان را منهزم ساخت. و خود به خانه انس بن عمرو الازدی<sup>۱</sup> رسید. او را ندا داد، از خانه سر به در نکرد. زید به جانب کُنَاسه روان شد. بر مردم شام حمله‌ای دیگر کرد، آنان را واپس نشانند و وارد کوفه شد.

و گویند: چون دید که مردم او را فرو گذاشته‌اند، به نصر بن خُزَیمَة گفت: می‌ترسم چنان کنند که با حسن کردند. نصر گفت: ولی من، به خدا سوگند با تو هستم تا دم مرگ. مردم در مسجدند، ما را به مسجد برسان. زید بر در مسجد آمد و مردم را ندا داد که بیرون آیند، ولی مردم شام، از سر دیوارهای مسجد او را سنگباران کردند. هنگام شب باز گشتند. روز دیگر، یوسف بن عمر، عباس بن سعد المزنی را با سپاه شام بفرستاد. عباس بر سر زید آمد و او در دارالرزق<sup>۲</sup> بود. هنگام شب بدانجا مأوی گرفته بود. در آنجا نبردی در گرفت و نصر کشته شد. آن‌گاه اصحاب عباس حمله آوردند. زید و یارانش آنان را در هم شکستند. یوسف بن عمر بار دیگر سپاه خود را تعبیه داد ولی زید آنان را پراکنده نمود و به آنان فرصت جمع آمدن نمی‌داد. عباس از یوسف بن عمر خواست تیراندازان را بفرستد و او چنین کرد. در گرما گرم نبرد معاویة بن اسحاق الانصاری<sup>۳</sup> در برابر زید کشته شد و در شامگاه تیری بر زید آمد و او را بر جای سر کرد. اصحاب زید عقب نشستند و شامیان نمی‌پنداشتند که زید کشته شده است. چون یارانش تیر را از پیشانیش بیرون کشیدند وفات کرد. او را در جایی به خاک سپردند و بر گور او آب بستند تا شناخته نگردد.

روز جمعه حَکَم بن الصَّلْت خانه به خانه از پی مجروحان می‌گشت. یکی از غلامان زید، حکم را به قبر او راه نمود. پیکر زید را بیرون آورد و سرش بیرید و آن را به حیره فرستاد، نزد یوسف بن عمر. او نیز سر را به شام روان داشت نزد هشام. هشام آن را بر در مسجد دمشق بیاویخت.

یوسف بن عمر فرمان داد تا جسد زید و نصر بن خُزَیمَة و معاویة بن اسحاق را در

۲. الزرق

۱. الاسدی

۳. معاویة بن زید

گناسه بردار کردند و بر آنها نگهبانان گماشت. چون ولید امارت یافت، فرمان به سوختن آنها داد. یحیی بن زید به عبدالملک بن بشر<sup>۱</sup> ابن مروان پناه برد، او نیز پنااهش داد تا جستجو پایان یافت. سپس با جماعتی از زیدیه به خراسان رفت.

### ظهور ابومسلم و دعوت عباسیان

از آن زمان که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به سال ۱۰۰ هجری در زمان عمر بن عبدالعزیز، داعیان خود را به اطراف فرستاد، دعوتشان در خراسان همچنان مکتوم مانده بود. ابوهاشم عبدالله بن محمد الحنفیه بدان هنگام که نزد سلیمان بن عبدالملک به شام آمد و شد می‌کرد، با محمد بن علی عقد دوستی بسته بود. در یکی از این سفرها که در حُمَیمه از اعمال بلقاء، در نزد محمد بن علی بود، رخت از جهان بر بست و یاران خود را به محمد بن علی وصیت کرد. ابوهاشم بدان هنگام که به عراق و خراسان می‌آمد، پیروان خود را گفته بود که پس از او، این امر به فرزندان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خواهد رسید. از این رو پس از وفات او، پیروانش نزد محمد آمدند و در نهران با او بیعت کردند. محمد نیز داعیان خود را از میان آنان برگزید و به اطراف روان داشت. از کسانی که به عراق فرستاد، مَیسره (معروف الداعی) بود و از کسانی که به خراسان فرستاد، محمد بن حُتَیس<sup>۲</sup> و ابوعکرمه السراج یعنی ابومحمد الصادق و حیّان العطار، دایی ابراهیم بن سلّمه بودند. اینان به خراسان آمدند و مردم را در نهران به محمد بن علی دعوت می‌کردند، مردم نیز اجابت کردند. اینان نامه‌های کسانی را که اجابتشان کرده بودند به نزد مَیسره می‌فرستادند و مَیسره آنها را نزد محمد بن علی، می‌فرستاد. ابومحمد الصادق، دوازده تن از اهل دعوت برگزید و آنان را سمت نقیب بر دیگران داد. اینان عبارت بودند از: سلیمان بن کثیر الخُزاعی و لاهُزبن قُرَیظ<sup>۳</sup> التمیمی و ابوالنجم عمران بن اسماعیل از موالی آل ابی مُعَیط و مالک بن الهیثم الخُزاعی و طَلّیحة بن زُرَیق الخُزاعی و ابوحمزه عمرو<sup>۴</sup> بن اَعین از موالی خزاعه و برادرش عیسی و ابوعلی شبل بن طهمان الهروی از موالی بنی حنیفه [و فحطبة بن شیبب الطایبی و موسی بن کعب التمیمی و ابوداود خالد بن

۲. جیش

۴. عمر

۱. شبیر

۳. قریظ

ابراهیم از بنی شیبیان ذهل و قاسم بن مجاشع التمیمی.<sup>۱</sup> و پس از آن هفتاد مرد دیگر برگزید. آن‌گاه محمد بن علی، نامه‌ای نوشت تا در امر دعوت، آن را دستورالعمل خود قرار دهند. و بر طبق آن کار کنند. پس در سال ۱۰۲ میسره رسولان خود را از عراق به خراسان فرستاد. در این ایام، امارت خراسان را سعید خذینه داشت و خلافت از آن یزید بن عبدالملک بود. بعضی نزد سعید سعایت کردند. سعید از آنان سخن پرسید گفتند که ما بازرگانان هستیم. آن‌گاه قومی از ربیع و یمن ضمانت کردند و سعید از آنان دست برداشت.

در سال ۱۰۴، عبدالله السَّقَّاح فرزند محمد بن علی از مادر زاده شد. چون ابو محمد الصادق با جماعتی از داعیان خراسان نزد محمد بن علی آمدند، او فرزند خود را که پانزده روز از عمرش گذشته بود به آنان نشان داد و گفت این است آن که این دعوت به دست او به کمال رسد. آنان دست و پای کودک را بیوسیدند و بازگشتند.

سپس بُکیر بن ماهان به این دعوت پیوست. او، با جنید بن عبدالرحمان از سند آمده بود. چون جنید معزول شد، بُکیر به کوفه آمد و با ابوعکرمة (ابو محمد الصادق) و محمد بن حُنَیس و عَمَّار العبادی و زیاد، دایی ولید الازرق دیدار کرد، آنان امر دعوت را با او در میان نهادند. بُکیر پس از میسره، جانشین او شد و جمعی از دعاة را در ایام امارت اسد بن عبدالله القسری، در ایام هشام بن عبدالملک به خراسان فرستاد. در خراسان علیه آنان سعایت کردند. اسد هر کس را از آن زمره دید، دست ببرید یا بردار کرد. عَمَّار نزد بُکیر بازگشت. و او را از آنچه گذشته بود، آگاه ساخت. او نیز مآوا را به محمد بن علی نوشت و او در جواب نوشت: سپاس خدای را که دعوت شما را و سخن شما را تصدیق کرد.

و نیز گویند نخستین کسی که محمد بن علی به خراسان فرستاد، ابو محمد زیاد از موالی همدان بود. محمد بن علی او را در سال ۱۰۹ در ایام حکومت اسد و خلافت هشام به خراسان فرستاد. او را گفت: در میان یمنیان فرود آید و با مُضَرِّیان مهربانی کند و نیز او را از نزدیکی با غالب نیشابوری که در دوستی با بنی فاطمه افراط می‌ورزید، بر حذر داشت. زیاد زمستان را در مرو ماند. از او نزد اسد سعایت کردند. عذر آورد که بازرگان

۱. مطلب میان دو قلاب در اصل نبود و از ابن اثیر افزودیم تا شمار نقبا دوازده تن باشد، چنان‌که خود گفته بود. الکامل، ذیل حوادث سال ۱۰۰.

است. ولی بار دیگر به دعوت خود مشغول شد. اسد او را فراخواند و باده تن از مردم کوفه به قتل آورد.

پس از اینان، مردی از کوفه موسوم به کثیر به خراسان آمد و بر ابوالنجم<sup>۱</sup> وارد شد و دو تا سه سال مردم را دعوت نمود. اسدبن عبدالله در سال ۱۱۷ برای بار دوم به خراسان آمد، سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و موسی بن کعب و لاهزین قُرَیظ را بگرفت و هر یک را سیصد تازیانه بزد ولی حسن بن زید الازدی<sup>۲</sup> به برائتشان شهادت داد و آزادشان نمود.

بُکیرین ماهان در سال ۱۱۸، عمارین یزید را نزد شیعیان آل عباس به خراسان فرستاد. او به مرو آمد و خود را خدش<sup>۳</sup> نامید. مردم از او فرمانبرداری کردند و او خود به دعوت خرمیان پیوست و زنان را مباح ساخت. و گفت روزه این است که از بردن نام امام زیان نگه دارند و نام او را پوشیده دارند و نماز، دعا کردن برای اوست و حج، رفتن به سوی اوست. این خدش، مردی نصرانی بود در کوفه که اسلام آورد و به خراسان رفت. از کسانی که به او گرویدند، مالک بن الهیثم و حریش بن سلیم بودند. خبر او به اسدبن عبدالله رسید، نیز به محمدبن علی خبر دادند. او خدش را انکار کرد و ارتباط خود را از او و یارانش بیرید. چون چنین شد، شیعیان او در خراسان سلیمان بن کثیر را نزد محمدبن علی فرستادند تا حقیقت امر را با او در میان نهد و بار دیگر الطاف خود را به آنان ارزانی دارد. محمدبن علی با سلیمان نامه‌ای برایشان فرستاد. سر این نامه را مهر نهاده بود. چون آن را بگشودند در آن جز بسم الله الرحمن الرحیم، هیچ نبود. این امر بر آنان گران آمد و دانستند که با خدش راه خلاف می‌پوید. محمدبن علی پس از آن نامه، بکیرین ماهان<sup>۴</sup> را فرستاد و نامه‌ای سراسر در بیان کذب خدش<sup>۵</sup> با او همراه کرد، مردم تصدیقش نکردند. او نزد محمد بازگشت. این بار محمد عصاهایی فرستاد بعضی مزین به آهن و بعضی به مس و او هر یک را عصایی داد. آن‌گاه دانستند که او با سیرت خدش مخالف است و همه توبه کردند و بازگشتند.

محمدبن علی در سال ۱۲۴ بمرد و پسر خود ابراهیم را ولیعهد خود ساخت و داعیان

۱. ابوالشحم

۳. خراش

۵. خراش

۲. الاسدی

۴. محمدبن بکیرین ابان



را به دعوت برای او وصیت کرد. مردم او را امام می خواندند. و بکیرین ماهان خبر وفات محمد بن علی را به خراسان آورد. بکیر در مرو فرود آمد و نامه محمد را که در باب فرزند خود ابراهیم وصیت کرده بود، به شیعه و ثقباء داد. آنان پذیرفتند. و هر چه از اموال که در نزدشان بود، بدو دادند و بکیر همه را برای ابراهیم فرستاد.

ابراهیم امام در سال ۱۲۴ ابومسلم را به خراسان فرستاد. در آغاز کار او و نیز در سبب پیوستن او به ابراهیم امام یا پدرش محمد بن علی اختلاف است.

بعضی گویند: او از فرزندان بوزرجمهر است و در اصفهان متولد شده. پدرش او را پس از خود به عیسی بن موسی السراج سپرده بود. هفت ساله بود که عیسی او را به کوفه آورد. در کوفه پرورش یافت و به ابراهیم امام پیوست.

و گویند: نام او ابراهیم بن عثمان بن بشار بود. ابراهیم امام، او را عبدالرحمان نامید. و دختر ابوالنجم، عمران بن اسماعیل را که از شیعیان او بود، بدو داد. ابومسلم با او در خراسان زناشویی کرد. ابومسلم، دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داد و دختر دیگر خود اسماء را به فهم بن محرز داد. از فاطمه فرزندان به وجود آمد و این همان است که خرمیان از او یاد می کنند.

و نیز در باب پیوستن او به ابراهیم بن امام گفته اند که: ابومسلم با موسی السراج بود. و از او ساختن زین را آموخته بود و از جانب استاد خود برای تجارت به اصفهان و جبال و جزیره و موصل می رفت. پس از آن به عاصم بن یونس العجلی دوست عیسی السراج و برادر زاده اش عیسی و ادریس پسران مَعْقِل پیوست. و این ادریس جد ابودلف بود. بعضی از جاسوسان، نزد یوسف بن عمر سعایت کردند که آنان از داعیان بنی عباس اند. یوسف بن عمر آنان را با عمال خالد القسری به حبس افکند. ابومسلم نیز در آن میان بود و در زندان به خدمتشان قیام داشت و امر دعوت را از آنان پذیرفت. نیز گویند که: او یکی از رعایای املاک پسران مَعْقِل العجلی بود، در اصفهان یا در جبال. در این احوال، سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و لاهز بن قُرَظ بن شیب از خراسان آمده، قصد دیدار ابراهیم بن امام را در مکه داشتند. چون به کوفه آمدند با عاصم بن یونس و عیسی و ادریس پسران مَعْقِل العجلی که در زندان بودند، دیدار کردند. اینان، ابومسلم را با آنان دیدند و از او اعجاب کردند و او را با خود بردند. چون به مکه آمدند، ابراهیم امام را نیز از ابومسلم خوش آمد و ابومسلم به خدمت او پرداخت. این تقییان بار دیگر نزد ابراهیم

آمدند و مردی طلبیدند که همراه آنان به خراسان رود. ابراهیم، ابومسلم را فرستاد. چون ابومسلم تمکن یافت و صاحب منزلتی شد، مدعی شد که از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباس است.

جریان این ادعا چنین بود که: عبدالله بن عباس<sup>۱</sup> را کنیزی بود که یک بار به او نزدیک شده و رهایش کرده بود. زن فرصت غنیمت شمرد و با یکی از غلامان مدینه هم بستر شد و پسری زایید. عبدالله او را حد زد و پسر را به بردگی خود گرفت و او را سلیط نامید. این پسر چون بالیده شد در نزد ولید بن عبدالملک منزلتی یافت و در آنجا ادعا کرد که پسر عبدالله بن عباس است. ولید از آنجا که با علی بن عبدالله بن عباس دشمنی داشت، این ادعا را پروبال داد و با اقامه بینه و شهادت شهود، ادعایش را به اثبات رسانید. از آن پس سلیط با علی بن عبدالله بن عباس بر سر میراث عبدالله بن عباس به منازعه برخاست و او را آزار بسیار رسانید. یکی از فرزندان ابی رافع، غلام پیامبر (ص) به نام عمرالدن، با علی بن عبدالله بن عباس دوستی داشت به علی بن عبدالله پیشنهاد کرد که سلیط را بکشند تا از شرش در امان بمانند. تا روزی که در یکی از بستان‌های دمشق، علی به خواب رفته بود، میان سلیط و عمرالدن گفت‌وگو و مشاجره‌ای در گرفت و عمر، سلیط را بکشت و در جایی دفن کرد و کس را از آن آگاه نمود. مردی از دوستان سلیط او را دیده بود که به آن بستان می‌رود، مادرش را خیر داد. روز دیگر مادر سلیط نزد ولید آمد و از علی بن عبدالله بن عباس شکایت کرد. علی انکار نمود و گفت از سلیط بی‌خبر است و سوگند خورد. چون بستان را جستجو کردند گور سلیط را بیافتند. ولید فرمان داد تا علی را بزنند تا او را از مکان عمرالدن آگاه سازد. البته علی از او خیر نداشت. عباس بن زیاد شفاعت کرد تا ولید، علی بن عبدالله را رها کرد. علی را به حُمیمه بردند. چون سلیمان به خلافت رسید، علی به دمشق آمد.

بعضی گویند که: ابومسلم غلام خاندان عَجَلی بود و سبب پیوستن او به بنی عباس، آن بود که بکیر بن ماهان کاتب یکی از عمال سند بود، به کوفه آمد و با شیعیان بنی عباس آشنا شد. بکیر به زندان افتاد. در زندان با یونس بن عاصم و عیسی بن مَعْقِل عَجَلی که ابومسلم هم با آنان بود و خدمتشان می‌کرد، آشنا شد. بکیر را از ابومسلم خوش آمد و او را از عیسی بن معقل به چهار صد درهم بخرید و او را نزد ابراهیم امام فرستاد. او نیز این

۱. عمران

غلام را به موسی السراج از شیعیان خود داد. ابومسلم از او علم می‌آموخت و به خراسان رفت و آمد می‌کرد.

بعضی نیز می‌گویند که: او از آن مردی از مردم هرات بود که ابراهیم او را بخرید و چند سال نزد او بماند و نامه‌هایش را به خراسان می‌برد. پس ابراهیم او را به ریاست شیعیان خود در خراسان برگزید و آنان را به اطاعت از او فرمان داد. نیز به داعی و وزیر خود ابوسلمه خلال نوشت که ابومسلم را به خراسان فرستاده است. ابومسلم به خراسان رفت و بر سلیمان بن کثیر وارد شد. و ما باقی سرگذشت او را از این پس خواهیم آورد.

سلیمان بن کثیر و لاهزین قریظ و قحطبه در سال ۱۲۷، به مکه آمدند و بیست هزار دینار و دویست هزار درهم و مقداری مشک و متاع‌های دیگر، برای ابراهیم امام آوردند. ابومسلم نیز با آنان بود. گفتند این غلام تو است. و هم در این سال، بکیرین ماهان به ابراهیم امام نوشت که در حال مرگ است و ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال را به جای خود می‌گذارد و او بدین امر راضی است. ابراهیم برای ابوسلمه نامه نوشت و او را به قیام به امر اصحابش فرمان داد. او نیز به خراسان رفت. مردم خراسان این انتصاب را پذیرفتند و خمس اموال خود را و هر چه از نفقات شیعه گرد آورده بودند، به وسیله او، برای ابراهیم فرستادند.

آن‌گاه ابراهیم در سال ۱۲۸، ابومسلم را به خراسان فرستاد و برای او فرمانی صادر کرد که او حامل اوامر من است، به او گوش فرا دهید و فرمانبردار شوید. و نیز نوشته بود که او را بر خراسان و هر چه بدان مستولی شود، فرمانروایی می‌دهد. مردم در کار او به تردید افتادند و سخن او را نپذیرفتند. و چون به مکه آمدند، ابراهیم امام را خبر دادند که مردم به نامه او کار نمی‌کنند. ابراهیم گفت: من این امر را به چند تن از شما پیشنهاد کردم، شما قبول نکردید. ابراهیم نخست به سلیمان بن کثیر عرضه داشته بود. سپس به ابراهیم بن مسلمه؛ و آنان نپذیرفته بودند. ابراهیم امام، آن‌گاه گفت که: رأیم بر ابومسلم قرار گرفت، او از اهل بیت است. پس بدو گوش فرا دارید و از او فرمان بپذیرید. آن‌گاه ابومسلم را گفت: چون به خراسان رسیدی بر مردم یمن فرود آی و آنان را گرامی دار زیرا این کار به دست آنان به کمال رسد. باید که آنان را به بیعت فراخوانی. اما مضریان دشمن غریبان هستند. هر کس را که به او ظنن بودی، بکش و اگر توانستی که در سراسر

خراسان کسی را که به زبان عربی سخن می‌گوید باقی نگذاری، چنین کن. در کارهای خود به سلیمان بن کثیر رجوع کن، او به جای من تو را بسنده است. پس ابومسلم را با آنان به خراسان فرستاد و آنان نیز به خراسان رفتند.

## خلافت ولیدبن یزید

### وفات هشام بن عبدالملک و بیعت ولیدبن یزید

در ربیع الاخر سال ۱۲۵، هشام بن عبدالملک پس از بیست سال که از خلافتش گذشته بود، بمرد و برادرزاده اش ولیدبن یزید - چنانکه گفتیم - به دستور یزیدبن عبدالملک به خلافت نشست. ولید مردی عشرت جوی بود و اهل هرزگی و شراب و نشستن با زنان. هشام می خواست از ولایت عهدی خلعش کند ولی امکان نیافت. هشام هر کس از مصاحبان او را می یافت، می زد. ولید روزی با جماعتی از خواص و موالی خود بیرون رفته بود و عیاض بن مسلم را در شهر گذاشته بود تا هر چه می رود، برای او بنویسد. هشام او را بگرفت و بزد و به زندان افکند.

ولید همچنان در آن صحرا بماند تا هشام بمرد. در آن احوال، یکی از موالی ابومحمد السُفیانی بر اسب برید پیامد و نامه سالم بن عبدالرحمان صاحب دیوان رسایل را بیاورد. در آن نامه، خبر درگذشت هشام بود. ولید از حال کاتب خود، عیاض بن مسلم پرسید. گفت: همچنان در زندان بود تا هشام بمرد. آن گاه نزد گنجوران کس فرستاد که هیچ چیز از آنچه در دست دارند، به کس ندهند. در این حال هشام لحظه ای به هوش آمد و چیزی طلبید، به او ندادند. چون کاتب او عیاض بن مسلم از زندان بیرون آمد، همه خزاین را مهر برنهاد. ولید برفور به ابن عم خود عباس بن عبدالملک نامه نوشت که به رُصافه بیاید و اموال هشام و فرزندان و عمال و خادمان او را بررسی کند، جز اموال مَسَلْمَة بن هشام را. زیرا او همواره از پدر می خواست که با ولید به مدارا رفتار کند. عباس کاری را که ولید به عهده اش نهاده بود، به انجام رسانید. آن گاه ولید به تعیین عمال خود پرداخت و به همه جا نوشت تا از مردم برای او بیعت گیرند. خبر بیعت مردم به او رسید. چون مروان بن محمد، بیعت خود بنوشت از ولید اجازت خواست که نزد او بیاید. ولید در همین سال دو پسر خود حَکَم و عباس را به ولایت عهدی خود برگزید و ماجرا را به عراق و خراسان

نوشت.

## حکومت نصر بن سیار از جانب ولید بر خراسان

ولید در همان سال که به خلافت نشست، امارت خراسان را به نصر بن سیار داد بی آنکه شریکی برای او قرار دهد. پس یوسف بن عمر جماعتی را نزد ولید فرستاد و نصر و عمالش را از او خرید. ولید نیز خراسان را به او بازگردانید. یوسف بن عمر، به نصر بن سیار نامه نوشت و او را نزد خود فراخواند و گفت هدایا و اموال و زن و فرزندش را همه با خود بیاورد. ولید نیز به او نوشت که چند بریط و طنبور و ابریق‌ها و ساغره‌ای زر و سیم برایش بیاورد و نیز اسبان راهوار و بازان شکاری نصر همه اینها را با وجوه مردم خراسان نزد او آورد. یوسف بن عمر، رسول خود را گفته بود در میان مردم ندا دردهد که نصر بن سیار از خراسان خلع شده است ولی نصر او را جایزه‌ای داد تا چنین نکند. چون نصر به نزد یوسف بن عمر آمد، عصمة بن عبدالله الاسدی را به جای خود در خراسان نهاد و موسی بن وُرُقَا را در چاچ و حسان چغانی را در سمرقند و مقاتل بن علی السَّعْدی<sup>۱</sup> را بر آمل. و در نهان گفتشان کاری کنند که ترکان بار دیگر بر ماوراءالنهر تاخت آورند. در همان حال که به عراق می‌رفت در بیهق یکی از موالی بنی‌لیث به او رسید و خبر داد که ولید کشته شده و در شام فتنه افتاده است و منصور بن جَهْوَر نیز به عراق آمده و یوسف بن عمر گریخته است.

## کشته شدن یحیی بن زید بن علی بن الحسین

یحیی بن زید، از کشته شدن پدرش و فروکش کردن تکاپو در طلب او – چنان‌که گفتیم – در نزد حَرِیش بن عمرو بن داود در بلخ ماند. ولید چون به خلافت رسید، به نصر بن سیار نوشت که او را از حَرِیش بازستاند. نصر بن سیار حَرِیش را فراخواند و یحیی را طلب نمود، حَرِیش انکار کرد. نصر او را ششصد تازیانه زد. حَرِیش پسر حَرِیش نهانگاه یحیی را نشان داد. نصر بن سیار او را گرفت و به حبس افکند و به ولید نامه نوشت و فرمان خواست. یزید نوشت تا او و یارانش را آزاد کند. نصر آنان را آزاد کرد و فرمان داد که نزد

۱. السعدی

۲. زیاد

ولید روند. یحیی بیامد و در سرخس اقامت جست. نصر به عبدالله بن قیس بن عبّاد<sup>۱</sup> نوشت تا او را از سرخس براند. عبدالله، او را به بیهق راند. یحیی که از یوسف بن عمر بیمناک بود به نیشابور بازگشت. عمرو بن زراره در نیشابور بود. هفتاد مرد با یحیی همراه بودند. اینان خسته شده بودند، چارپایان کاروانی را با پرداخت بهای آنها بستند. عمرو بن زراره، این خبر به نصر داد. نصر گفت که با آنان نبرد کند. عمرو بن زراره با ده هزار سپاهی بر سر یحیی تاخت. یحیی آنان را در هم شکست و عمرو بن زراره نیز کشته شد. یحیی و یارانش به هرات رفتند و بی آنکه آسیبی به کسی از ساکنانش رسانند، از آن گذشته. نصر بن سیار، سالم بن آخوز المازنی را از پی او فرستاد. در نبرد سختی که میان دو گروه دست داد، تیری بر پیشانی یحیی آمد و کشته شد. همه یاران او نیز کشته شدند. سر او را نزد ولید فرستادند و تنش را در جوزجان<sup>۳</sup> بر دار کردند. آن‌گاه ولید، به یوسف بن عمر نوشت که جسد زید را بسوزاند. او نیز بسوخت و خاکسترش را در فرات ریخت. یحیی همچنان در جوزجان بر دار بود تا آن‌گاه که ابومسلم بر خراسان مستولی شد و به خاکش سپرد و آن‌گاه در دیوان بنی‌امیه نگریست؛ همه کسانی را که در قتل او دست داشته و هنوز زنده بودند، بکشت و بازماندگان کسانی را که مرده بودند، به بازخواست کشید.

#### کشته شدن خالد بن عبدالله القسری

پیش از این در باب حکومت یوسف بن عمر بر عراق سخن گفتیم که او، خالد و یارانش را به زندان افکند و خالد مدت هجده ماه با برادرش اسماعیل و پسرش یزید بن خالد و برادرزاده اش منذر بن اسد در زندان بماند. یوسف بن عمر، از هشام اجازت خواست تا خالد را شکنجه کند. هشام بدان شرط اجازت داد که اگر خالد کشته شود، او را در عوض خواهد کشت. پس هشام در سال ۱۲۱، فرمان آزادی او را داد. خالد به دیهی در نزدیکی رُصافه آمد و در آنجا بیود تا زید بن علی خروج کرد و کشته شد و کارش به پایان آمد. در این هنگام یوسف بن عمر، نزد هشام سعایت کرد که خالد در تحریض زید به خروج دست داشته است. هشام از این سعایت برآشفته و رسول او را سرزنش کرد و گفت: ما

۲. عمر

۱. عیاد

۳. جوزجان

هرگز خالد را به نافرمانی متهم نمی‌سازیم. خالد به سپاه تابستانی (صایقه) که به روم می‌رفتند، پیوست. خود به دمشق فرود آمد. در آن زمان حکومت دمشق با کلثوم بن عیاض القشیری بود که با خالد سخت دشمنی داشت.

شبى در دمشق حریقى رخ داد، کلثوم به هشام نوشت که موالی خالد قصد دستبرد به بیت‌المال را دارند، از این رو هر شب در جایی از شهر، حریق می‌کنند. هشام پیام داد که همه را از خرد و کلان حتی بندگان به حبس اندازند. [در این احوال مردی به نام ابوالعمرس که از مردم عراق بود و یارانی داشت و او هر شب برای غارت اموال مردم این حریق‌ها را بر پا می‌کرد، دستگیر شد. ولید بن عبدالرحمان نام او و یکی یارانش را برای هشام نوشت. چون هشام بخواند]<sup>۱</sup> و دید که نام هیچ یک از اصحاب و موالی خالد در آن زمره نیست، بر کلثوم خشم گرفت و او را توبیخ کرد و فرمان داد تا آل خالد را آزاد کنند و موالی او را در زندان نگه دارند، تا آن هنگام که خالد از نبرد با رومیان بازآید و خود شفاعت کند. چون خالد بیامد، به خانه خود رفت و مردم را بار داد. [چون مردم درآمدند، دختران او خواستند روی خود بپوشند، خالد گفت: روی بپوشید] زیرا هشام هر روز شما را به زندان می‌افکنند. پس گفت: من برای غزا می‌روم و مطیع و گوش به فرمانم اما خانواده مرا چنان که با مشرکان کنند، با گناهکاران به زندان می‌فرستند و هیچ یک از شما هیچ نمی‌گویید. آیا از مرگ می‌ترسید؟ خدا شما را به بیم افکند. مرا با هشام چه کار؟ من نزد آن مرد عراقی الهوی، شامی الدار، حجازی الاصل، یعنی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس خواهم رفت. شما را اجازت دادم که این سخنان من به هشام برسانید. چون این خبر به هشام رسید، گفت: ابوالهیثم خرف شده است. از سوی دیگر یوسف بن عمر، پی‌درپی به شام نامه می‌نوشت و یزید بن خالد بن عبدالله را طلب می‌کرد. هشام به کلثوم نوشت که یزید را نزد یوسف بن عمر فرستد. یزید چون خبر یافت، بگریخت و کلثوم از خالد او را طلب نمود و بدان سبب خالد را حبس کرد. بار دیگر هشام نامه نوشت و خالد را آزاد ساخت.

چون ولید بن یزید به خلافت نشست، خالد را فراخواند و گفت: پسر ت کجا است؟ گفت از هشام گریخته است. ما او را نزد تو می‌دیدیم؛ از آن روز که به خلافت رسیده‌ای، او را نمی‌بینیم. می‌پنداریم در سراه نزد قوم خود باشد. ولید گفت: تو او را پنهان کرده‌ای

۱. عبارت متن ناقص بود، لذا از طبری اصلاح شد. ذیل وقایع سال ۱۲۶.



که روزی سبب فتنه‌ای شود. خالد گفت: ما خاندانی همه فرمانبردار بوده‌ایم. ولید گفت: یا آنکه یزید پسرت را نزد من می‌آوری یا جانم را خواهم گرفت. خالد گفت: به خدا سوگند، اگر زیر پاهایم باشد پاهای خود را آن سوتر نخواهم گذاشت. ولید فرمان داد او را بزنند. چون یوسف‌بن عمر، با اموال عراق آمد او را از ولید به پنجاه هزار هزار (درهم) خرید. ولید او را گفت: یوسف‌بن عمر، تو را بدین مبلغ از من خریده است. پیش از آنکه تو را به او سپارم، نزد من آن مبلغ را ضمانت کن. خالد گفت: تاکنون به یاد ندارم که عرب را فروخته باشند. به خدا قسم اگر یک تکه چوب هم طلب کنی ضمانت نمی‌کنم. ولید او را به یوسف‌بن عمر سپرد. یوسف عبایی بر او پوشید و او را در محملی بدون روپوش به عراق برد و سخت شکنجه داد و او هیچ نمی‌گفت، تا او را به قتل آورد و در همان عبا به خاک سپردند. گویند او را به آلتی که بر سینه‌اش نهادند، کشتند و گویند چوب‌هایی بر پای او بستند و مردان بر آنها ایستادند تا پاهایش در هم شکست. این واقعه در محرم سال ۱۲۶ بود.

## خلافت یزید بن ولید

### کشته شدن ولید و بیعت یزید بن ولید

چون ولید به خلافت رسید، از لُهو و هرزگی دست برداشت تا آنجا که بسیاری از اعمال شنیع را بدو نسبت داده‌اند. از جمله آنکه قرآن را به عنوان تَفأل باز کرد و چون این آیه آمد: «و خاب کل جبار عنید» قرآن را به دست خود، تیرباران نمود. می‌گویند بدین هنگام، دو بیت شعر هم سروده و خوانده است که از بس شناعت و بی‌پروایی در آن است آن را نیاوردیم. از این‌گونه سخنان، درباره او فراوان گفته‌اند. برخی نیز از او رفع اتهام می‌کنند و می‌گویند: اینها را دشمنان او درباره‌اش ساخته‌اند و به او نسبت داده‌اند. مدائنی می‌گوید: یکی از فرزندان عَمْر بن یزید بر رشید داخل شد. رشید پرسید: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از قریش. رشید پرسید: از کدام خاندان؟ او هیچ نگفت. رشید گفت: بگوی، در امان هستی، گرچه تو خود مروان باشی. گفت: من پسر عَمْر بن یزیدم. رشید گفت: خداوند ولید را پیامرزد و لعنت کند یزید ناقص را. او خلیفه‌ای را که همه با او بیعت کرده بودند، بکشت. اکنون حاجات خود بگوی. او بگفت. رشید همه را روا کرد.

و شیب بن شیب<sup>۱</sup> گفت: ما در نزد مهدی نشسته بودیم، سخن ولید در میان آمد. مهدی گفت: زندیق بود. ابن عُلّاثه<sup>۲</sup> فقیه گفت: یا امیرالمؤمنین، خدای عزوجل عادل‌تر از این است که جانشین پیامبری و امر امتی را به دست زندیقی دهد. کسی که خود شاهد بوده به من گفت که: من در لُهو و لعبها و شراب‌خواری‌های او حاضر بوده‌ام و همچنین او را به هنگام وضو و نمازش نیز دیده‌ام. چون وقت نماز می‌رسید، جامه‌های خود بیرون می‌کرد و وضویی نیکو می‌گرفت و جامه‌ای سفید و لطیف می‌پوشید و به عبادت پروردگارش می‌ایستاد. آیا در نظر شما این کار کسی است که به خدا ایمان ندارد؟ مهدی

۱. شبه

۲. علانه

گفت: ای ابن عَلاَته خدا تو را خیر دهد. این مرد به خاطر سجایا و صفاتی که داشت، محسود بود.

از خصوصیات ولیدبن یزید این بود که شعر می سرود و شعرش استوار و بلیغ بود. روزی به هشام که در عزای برادرش مَسَلَمَه به سوک نشسته بود، چنین تعزیت گفت: «ان عَقْبِي مَنْ بَقِيَ لِحَوْقٍ مَنْ مَضَى، وَ قَدْ أَقْفَرَ بَعْدَ مَسَلَمَةَ الصَّبِيءِ لِمَنْ رَمَى، اخْتَلِ الثَّغْرَ فَهَوَى وَ عَلَى اِثْرٍ مِنْ سَلْفٍ يَمْضَى مِنْ خَلْفٍ. وَ تَزُودُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.» هشام از او روی گردانید و مردم همه ساکت ماندند.

اما داستان کشته شدن او چنین بود که: چون پسر عموهایش تعرض به او را آغاز کردند و زبان به بردن آبروی او دراز کردند، ولید خواست آنان را کیفر دهد. پس سلیمان بن هشام پسر عم خود را صد تازیانه بزد و سرش را تراشید و او را به مُعَان در سرزمین شام تبعید کرد و تا پایان ایام دولتش او را در حبس بداشت. نیز میان پسر ولید و زنش جدایی افکند و شماری از فرزندان ولید را به زندان انداخت. آن گاه او را به کفر و اباحه زنان متهم نمودند و گفتند: زنان پدرش را در تصرف آورده است. همچنین بنی امیه را از او بیمناک ساختند و گفتند صد غل و زنجیر برای بنی امیه آماده کرده است. و نیز بدان سبب که پسران خود، حَکَم و عثمان را با وجود خردسالیشان ولایت عهدی داده بود او را سرزنش می کردند و بر او طعنه می زدند. سرکرده این مخالفان یزیدبن ولید بود که زهد پیشه کرده بود و مردم به سخن او گرایش بیشتر داشتند. و چون خالد القسری از بیعت با دو پسر ولید سر باز زد و ولید او را بدان سبب حبس نمود و به خواری افکند، یمنیان بر او شوریدند. مردم یمن و قُضَاعَه بیشترین گروه سپاه شام بودند، قُضَاعَه نیز با او دل بد کرد.

واقعه فروختن او خالد القسری را به یوسف بن عمر، بر این اختلافها در افزود و یکی از یمنیان شعری سرود در هجو یمنیان که به یاری خالد القسری برنخواستند و این شعر را به ولید نسبت داده بود.

جماعتی از یمنیان نزد یزیدبن ولیدبن عبدالملک آمدند و خواستند با او بیعت کنند. یزید با عمرو بن یزید<sup>۱</sup> الحَکَمی مشورت کرد. گفت: با برادرت عباس مشورت کن، وگرنه چنان وانمود کن که او با تو بیعت کرده است. زیرا مردم بیش تر گوش به فرمان او هستند.

یزید با او مشورت کرد، عباس او را از آن کار نهی نمود، ولی او نپذیرفت و در نهران مردم را به سوی خود دعوت کرد. در این هنگام او در بادیه بود. چون این خبر در آرمینیه به مروان بن محمد رسید، به سعید بن عبدالملک بن مروان نامه نوشت و او را از فتنه‌ای که در شرف وقوع بود، آگاه کرد و او را از این فتنه برحذر داشت و از تصمیم یزید آگاهش ساخت. سعید بن عبدالملک به عظمت حادثه واقف شد و برای عباس نامه نوشت و برادرش یزید را تهدید کرد. یزید رأی او را تصدیق کرد ولی قضیه را مکتوم داشت.

چون یزید مقدمات کار خود را آماده ساخت در مدت چهار روز خود را به دمشق رسانید، چنان‌که کس او را نشناخت. هفت تن دیگر نیز که بر خرائی سوار بودند، با او همراه بودند. یزید شب هنگام به شهر درآمد، بسیاری با او بیعت کردند. مردم میزه نیز بیعت کردند. عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف شهر را در دست داشت. ولی چون از وبایی که شایع شده بود، ترسیده بود، به قطناً رفته بود و پسر خود محمد را در دمشق به جای خود نهاده بود. فرمانده شرطه نیز ابوالعاج کثیر بن عبدالله السلمی بود. او این خبر به محمد و پدرش عبدالملک رسانید ولی هر دو تکذیبش کردند. یزید با یاران خود چنان نهاد که پس از مغرب در باب الفرادیس حاضر آیند. سپس به مسجد در آیند و نماز بخوانند. چون نماز به پایان آمد، نگهبانان آمدند تا آنان را از مسجد بیرون کنند ولی با نگهبانان در آویختند. یزید بن عتبسه خود را به یزید بن ولید رسانید و او را به مسجد آورد. یزید با حدود دوست و پنجاه مرد بیامد و در مقصوره را زدند و گفتند که از جانب ولید آمده‌اند. خادم در را به رویشان بگشود. ابوالعاج را که همچنان مست بود با خازنان بیت‌المال بگرفتند. آن‌گاه به سر محمد بن عبدالملک نیز کس فرستادند، او را نیز دستگیر کردند و اسلحه فراوانی را که در مسجد بود، به دست آوردند. روز دیگر بامدادان مردم از نواحی نزدیک آمدند، چون مردم میزه و سکاسک و مردم داریا<sup>۱</sup> و همچنین عیسی بن شیب<sup>۲</sup> التغلبی<sup>۳</sup> با مردم دومه<sup>۴</sup> و حرستا و حمید بن حبیب النخعی با مردم دیرمزان<sup>۵</sup> و مردم جرش<sup>۶</sup> و حدیثه و دیرزکا<sup>۷</sup> و ربیع بن هشام الحارثی با جماعتی از بنی عذره و سلامان و یعقوب بن محمد بن هانی العبسی و جهینه و موالی ایشان نیز بیامدند. آن‌گاه

۱. شیب

۲. دره

۳. حرش

۱. دارا

۲. التغلبی

۳. دمرعون

۴. دیرکا

یزیدبن ولیدبن عبدالملک، عبدالرحمان بن مصاد را با دویست سوار بفرستاد تا عبدالملک بن محمد الحجاج را امان دادند و از قصرش بیاوردند. آن‌گاه گروهی را همراه با عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک و منصور بن جمهور، برای دستگیری ولید فرستاد. ولید در بادیه بود. چون به او خبر رسید، عبدالله بن یزیدبن معاویه را به دمشق فرستاد. او در راه قدری درنگ کرد تا یزیدبن الولید، نزد او کس فرستاد و او با یزید بیعت کرد. اصحاب ولید او را اشارت کردند که به حمص بروند و در آنجا تحصن گزینند. این سخن یزیدبن خالدبن یزیدبن معاویه بود. عبدالله عَنبَسَه با این امر مخالفت ورزید و گفت: خلیفه را شایسته نیست که سپاه و حرم خود را پیش از آنکه دست به تبرد گشاید، رها کنند. ولید نظر عَنبَسَه را پذیرفت و به سوی قصر نعمان بن بشیر به راه افتاد. از فرزندان ضحاک بن قیس چهل تن همراه او بودند. در این احوال، نامه عباس بن ولیدبن عبدالملک به او رسید که من به سوی تو می‌آیم. پس عبدالعزیز و منصور بن جمهور با ولید به جنگ پرداختند. و این، بعد از آن بود که زیادبن حُصَین الکلبی را نزدشان فرستاد و آنان را به کتاب و سنت فراخواند. اصحاب ولید، زیادبن حُصَین را کشتند و نبرد بالا گرفت. عبدالعزیز، منصور بن جمهور را بفرستاد تا راه آمدن عباس را به یاری ولید ببندد. او نیز راه را بر او بگرفت و او را نزد عبدالعزیز آورد. ولید پنجاه هزار دینار و حکومت حمص را تا زنده است به عبدالعزیز پیشنهاد کرد بدان شرط که دست از او بردارد و بازگردد ولی عبدالعزیز نپذیرفت. پس جنگی سخت میانشان درگرفت. تا آن‌گاه که ولید آواز مردم را که می‌گفتند او را بکشید و بانگ دشنام‌های آنان را از نزدیکی‌های خود شنید، به قصر داخل شد و در را بست و خواست که کسی نزدیک آید تا از بالای بام قصر، با او سخن گوید. یزیدبن عَنبَسَه السَّكْسَکی بیامد. ولید از آن همه نیکی‌ها که به او و قبیله‌اش کرده بود، یاد کرد. عَنبَسَه گفت: ما با تو به خاطر خود به کینه برنخاسته‌ایم. بلکه از آن رو است که تو حرام را حلال ساخته‌ای، شراب می‌نوشی و با زنان پدرت نزدیکی می‌کنی و امر خدا را خوارمایه می‌داری. ولید گفت: ای مرد سَكْسَکی بس کن. به جان خودم سوگند که گزافه گفتمی و راه اغراق پیمودی، که حلال خدا آن قدر فراوان هست که مرا به حرام‌ها نیازی نباشد. پس به قصر خود بازگشت و به خواندن قرآن پرداخت و گفت: روزی چون روز عثمان. محاصره‌کنندگان از دیوار بالا آمدند. یزیدبن عنبسه دستش را گرفت تا نکشندش ولی منصور بن جمهور یا گروهی که با

او بودند، او را بزدند و سرش را ببریدند و آن را نزد یزید بردند، یزید فرمان داد که سر را بیاویزند. یزید بن فروه از موالی بنی مُرّه از روی شفقت گفت: چنین مکن که این پسر عم تو و خلیفه است. تنها سرهای خوارج را می‌آویزند و من نمی‌دانم، شاید، اهل بیت او به هیجان آیند. یزید نپذیرفت و سر را بر نیزه کرد و در دمشق به گردش آورد. سپس آن را به برادرش سلیمان بن یزید که با آنان بود، داد. قتل او در آخر ماه جمادی‌الآخر سال ۱۲۶ بود. دو سال و سه ماه از بیعتش گذشته بود.

چون ولید کشته شد، یزید برای مردم خطبه خواند و او را نکوهش نمود و عیب گفت. و گفت که: او را به سبب همین خصال کشته است. و به مردم وعده‌های نیکو داد و گفت که در خرج و بذل راه میانه را در پیش خواهد گرفت و مرزها را حفاظت خواهد کرد و عطایا و ارزاق را به عدالت تقسیم خواهد نمود و حجاب میان خود و مردم را بر خواهد داشت و اگر چنین نکند، مردم را حق آن باشد که خلعتش نمایند.

ابن یزید را «ناقص» می‌خواندند. زیرا آنچه را ولید بر عطایای مردم افزوده بود او بکاست و عطایا را چنان داد که در زمان هشام مرسوم بود. برادر خود ابراهیم را ولایت‌عهدی داد و پس از او عبدالعزیز بن الحجاج بن عبدالملک را. این امر را سبب آن بود که قدریه [همواره او را بر این تحریض می‌کردند و می‌گفتند شایسته نیست که کار امت را مهمل گذاری. برادرت ابراهیم را به جانشینی خود برگزین].<sup>۱</sup>

چون ولید کشته شد، سلیمان فرزند عمویش هشام، در عمان در حبس بود. از حبس بیرون آمد و همه اموالی را که در آنجا بود، بستد و به دمشق آورد. چون خبر قتل ولید به مردم جمص رسید، زاری کردند و گفتند: عباس بن الولید در قتل او دست داشته است. سپس بشوریدند و خانه او را خراب کردند و به غارت بردند و زن و فرزندش را به گروگان گرفتند و او را طلب نمودند. او به برادرش یزید پیوسته بود. مردم جمص با سران سپاه برای خونخواهی یزید، مکاتبه کردند و مروان بن عبدالله بن عبدالملک و معاویه بن یزید بن حُصَین بن ثُمَیر را بر خود امیر ساختند. یزید نزد آنان رسول فرستاد. آنان رسول یزید را بازگردانیدند. پس برادر خود، مسرور را با سپاهی روان نمود، این سپاه در حوارین فرود آمد. در این احوال، سلیمان بن هشام نزد یزید آمد. او اموالی را که ولید از آنان گرفته بود، بازپس داد. یزید او را به فرماندهی سپاه برگزید و برادر خود مسرور را به

۱. مطلب میان دو قلاب، در متن اصلی ناقص بود و لذا از طبری اصلاح شد.

اطاعت از او فرمان داد.

مردم حمص، قصد حمله به دمشق را داشتند. مروان بن عبدالملک آنان را گفت: من صلاح نمی‌بینم که این سپاه را پشت سر خود رها سازید و به دمشق بروید. باید پیش از آنکه به دمشق رویم، با آنان نبرد کنیم. سِمَط<sup>۱</sup> ابن ثابت گفت: مروان بن عبدالملک با شما بر سر مخالفت است و دلش با یزید و قدریه است. بدین سخن او را کشتند و ابومحمد السفیانی را بر خود امیر ساختند و آهنگ دمشق نمودند و به سپاه سلیمان بن هشام نپرداختند و رفتند. در عذرا سلیمان بن هشام با آنان رویه‌رو شد و میانشان نبردی سخت درگرفت. یزید، عبدالعزیز بن الحجاج بن عبدالملک را با سه هزار نفر به ثنیة العُقَاب فرستاد و هشام بن مَصاد<sup>۲</sup> را با هزار و پانصد نفر به عقبه السّلامیة. در همان حال که سلیمان<sup>۳</sup> سرگرم نبرد بود، سپاه ثنیة العُقَاب در رسید. مردم حمص، رو در گریز نهادند. یزید بن خالد بن عبدالله القسری ندا داد: ای سلیمان، الله‌الله دست از قومت بدار. مردم دست از حمله و هجوم کشیدند. حمصیان با یزید دست بیعت دادند. ابومحمد السفیانی و یزید بن خالد بن یزید را بگرفتند و نزد یزید فرستادند. او فرمان داد که به زندان روند. پس، یزید بن ولید، معاویة بن یزید بن الحُصین را به امارت حمص فرستاد. چون ولید کشته شد، فلسطینیان بر عامل خود سعید بن عبدالملک بشوریدند و طردش کردند و یزید بن سلیمان بن عبدالملک را بر خود امیر ساختند. او نیز پذیرفت و مردم را به قتال با یزید فراخواند و مردم اجابت کردند.

فرزندان سلیمان در فلسطین بودند. چون خبر فلسطین به اردن رسید، درحال محمد بن عبدالملک را بر خود امیر ساختند و به نبرد با یزید بن ولید بسیج کردند. یزید، سلیمان بن هشام را با مردم دمشق و اهل حمص که با سفیانی بودند با هشتاد هزار سپاهی به جنگ آنان فرستاد. آن‌گاه سعید بن رُوح و ضِبَعان بن رُوح را که بر مردم فلسطین نفوذ داشتند به وعده بنواخت. اینان مردم فلسطین را بازگردانیدند. سلیمان بن هشام پنج هزار جنگجو به طبریه فرستاد. آنان دیه‌ها و املاک مردم را غارت کردند. مردم طبریه از حوادث بعد بیمناک شدند و بنه یزید بن سلیمان و محمد بن عبدالملک را به تاراج بردند و به خانه‌های خود رفتند و چون جماعات اردن و فلسطین پراکنده شدند، سلیمان بن هشام

۱. سمیط

۲. مصاد

۳. سالم

همراه با مردم اردن آمدند و با یزید بیعت کردند. آن‌گاه یزید به طبریه و رمله رفت و از مردم آنجا بیعت گرفت و ضبعان بن روح را بر فلسطین امارت داد و ابراهیم بن ولید را بر اردن.

### حکومت منصور بن جمهور بر عراق و سپس حکومت عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز

چون یزید به خلافت رسید، منصور بن جمهور را بر عراق و خراسان امارت داد. و این منصور مردی دین‌دار نبود، بلکه درباره غیلانیه، عقایدی چون عقیده یزید داشت، و با یوسف بن عمر به سبب اینکه خالد القسری را کشته بود، دشمنی می‌ورزید. چون خیر قتل ولید به یوسف بن عمر رسید، پریشان‌خاطر گشت و همه یمنیانی را که در دستگاهش بودند، به زندان افکند و با مضریان به مشورت پرداخت ولی رأی هیچ کس را نپذیرفت و یمنیان را آزاد ساخت.

منصور بن جمهور به عراق روان شد و از عین التمر<sup>۱</sup> به سرداران شام که در حیره بودند نوشت که یوسف بن عمر و عمالش را دستگیر نمایند. یوسف سر به اطاعت فرود آورد. چون منصور بن جمهور نزدیک شد، یوسف بن عمر نزد عمرو<sup>۲</sup> بن محمد بن سعید بن العاص رفت و نهانی خود را به شام رسانید. یزید بن ولید پنجاه سوار برای دستگیری اش بفرستاد. چون چنان دید، بگریخت و خود را پنهان ساخت. او را در میان زنان یافتند و نزد یزید آوردند. یزید او را با دو پسر ولید، حبس کرد تا آن‌گاه که یکی از موالی یزید بن خالد القسری همه را به قتل آورد.

منصور بن جمهور چند روز از رجب گذشته، وارد کوفه شد. دست به عطا گشود و هر کس از عمال و اهل خراج را که در زندان بود، آزاد نمود. برادر خود را امارت ری و خراسان داد. و او چون به خراسان رفت نصرین سیار از تسلیم خراسان به او امتناع کرد. یزید، منصور بن جمهور را پس از دو ماه که از امارتش گذشته بود، عزل کرد و عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز را به جای او فرستاد و گفت: به سوی مردم عراق رو؛ زیرا مردم عراق به پدرت گرایش دارند. عبداللّه به عراق آمد و منصور قلمرو خود را تسلیم او کرد و خود به شام بازگشت. عبداللّه عمال خود را به اطراف فرستاد. عمر بن الغضبان

۱. عین البقر

۲. در اصل: عمر



القبیثری را بر امور شرطه و خراج سواد و محاسبات بگماشت و به نصرین سیار نامه نوشت و او را در حکومت خراسان ابقا نمود.

### شورش اهل یمامه

چون ولید کشته شد، علی بن المهاجر از جانب یوسف بن عمر عامل یمامه بود. مَهِیر بن سلمی<sup>۱</sup> ابن هلال از بنی الدؤل بن حنیفه<sup>۲</sup>، سپاهی علیه او برانگیخت و به جانب قصر او به هجر روان گشت. علی منهزم شد و جماعتی از یاران او کشته شدند. علی به مدینه گریخت. مَهِیر یمامه را تصرف کرد و چون مرگش فرا رسید، عبدالله بن النعمان - از بنی قیس بن ثعلبه بن الدؤل را - به جای خود نشانند و او مندلت<sup>۳</sup> ابن ادریس الحنفی را به قَلَج که یکی از قراء بنی عامر بن صَعَصَعه است، فرستاد. بنی کعب بن ربیع بن عامر و بنی عقیل<sup>۴</sup>، علیه مندلت گرد آمدند و او و بیشتر یارانش را کشتند. عبدالله بن النعمان جماعتی از حنیفه و قبایل دیگر گرد آورد و با مردم قَلَج جنگ کرد و بنی عقیل و بنی قُشَیر<sup>۵</sup> و بنی جَعْدَه را به هزیمت داد و بیشترشان را بکشت. بار دیگر اینان اجتماع کردند، بنی نمیر نیز با آنان همدست شدند و با جماعتی از حنیفه در صحرا برخورد کردند، مردانشان را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند. آنگاه عمر بن الوازع الحنفی جماعتی گرد آورد و گفت: من کمتر از عبدالله بن نعمان نیستم و این لحظه، لحظه قدرت‌نمایی است. پس حمله‌ای آورد و با غنایم بسیار بازگشت. ولی بنی حنیفه چون با بنی عامر روبه‌رو شدند، شکست خورده و رو به گریز نهادند و بیشترشان از تشنگی بمردند. بنی عامر نیز همه زنان و اسیران خود را بازستاندند. عمر بن الوازع به یمامه رفت. آنگاه عییدالله بن مسلم الحنفی جماعتی گرد آورد و بر قبایل قُشَیر و عُکَل حمله نمود و بیست هزار<sup>۶</sup> تن از آنان را بکشت. پس مثنی بن یزید بن عمر بن هُبیره از جانب پدر حکومت یمامه یافت و این به هنگامی بود که از جانب مروان حمار، امارت عراق را یافته بود. مثنی به یاری بنی عامر برخاست و گروهی از افراد قبیلۀ حنیفه را تازیانه زد و سر برتراشید، تا آن بلاد روی آرامش دید. در تمام این احوال، عییدالله بن مسلم الحنفی در خفا می‌زیست تا

۱. سلیمان	۲. خوله
۳. مندلب	۴. عمیر
۵. بشیر	۶. بیست تن

آن هنگام که سرّی<sup>۱</sup> ابن عبیدالله الهاشمی از سوی بنی عباس، بر همه امارت یافت. مخفیگاه او را نشان دادند. به چنگش آورد و بکشتش.

### اختلاف میان نزاریان و یمنیان در خراسان

چون ولید کشته شد و فرمان امارت خراسان برای نصرین سیار از سوی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمانروای عراق، برسید، جَدِیع بن علی الکرمانی به خلاف او برخاست. این جدیع ازدی بود ولی چون در کرمان زاده شده بود، او را کرمانی می‌گفتند. جدیع به اصحاب خود گفت: اینک فتنه‌ای در پیش است، برای اداره کارهایتان، یکی را برگزینید. آنان اشارت بدو کردند و او را بر خود امیر ساختند. کرمانی در ایام حکومت اسد بن عبدالله، به جای نصر نیکی‌های بسیار نموده بود. چون نصر می‌خواست او را از ریاست براندازد و دیگری را به جای او برگمارد، میانشان خلاف افتاد. اصحاب نصر، علیه کرمانی فراوان سعایت کردند، تا آنجا که نصر خواست او را به زندان افکند و رییس نگهبانان خود را فرستاد تا او را بیاورد. افراد قبیلهٔ ازد می‌خواستند کرمانی را برهانند ولی کرمانی نپذیرفت و گفت تا نزد نصرش آوردند و مُضَر ایادی و خدمات خود را به او، یک‌یک بر می‌شمرد. از این قبیله که یوسف بن عمر قصد قتلش را داشت و او از عهدهٔ غرامت برآمد و پسرش را به ریاست نامزد کرد. سپس گفت: چگونه است که این همه نیکی را چنین پاداش دهی. کرمانی پیوسته پوزش می‌خواست و اصحاب نصر چون سالم<sup>۲</sup> بن أَحْوَز<sup>۳</sup> و عصمة بن عبدالله الاسدی او را به کشتنش ترغیب می‌نمودند. پس نصر او را تازیانه زد و در آخر رمضان سال ۱۲۶ به زندانش افکند. جَدِیع از زندان به بیرون نقب زد و بگریخت و قریب به سه هزار تن بر او گرد آمدند. ازدیان با عبدالملک بن حرمله به کتاب و سنت بیعت کرده بودند. چون کرمانی از زندان بگریخت نصر بر دروازهٔ مروالروذ لشکرگاه زد و مردم گرد او آمدند. آن‌گاه سالم بن أَحْوَز را با جماعتی از پی او فرستاد. میان سالم و کرمانی سفیرانی در آمد و شد بودند تا نصر قول داد که به او امان داده و به زندانش نخواهد کرد. کرمانی نزد او آمد و نصر مجبورش کرد که همچنان در خانهٔ خود بماند. تا آن‌گاه که از نصر چیزی شنید که بار دیگر به حال نخستین خود

۲. مسلم

۱. کسری

۳. احور

بازگشت و سر از فرمان بیرون کرد. نصر بار دیگر او را امان داد و به اصحاب او عطایایی داد. چون منصورین جمهور از عراق عزل شد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز حکومت عراق یافت، روزی نصرین سیار خطبه می خواند، از منصورین جمهور نکوهش کرد و از عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ستایش نمود. کرمانی به پاس ابن جمهور، خشمگین شد و به گردآوری مرد و سلاح پرداخت. روز جمعه با هزار و پانصد مرد به نماز حاضر شد و بیرون از مقصوره نماز کرد. سپس بر نصر داخل شد، سلام کرد و نشست و خلاف آشکار نمود. ولی نصر بار دیگر سالم بن اخوژ را از پی او فرستاد تا میانشان صلح افتاد بدان شرط که کرمانی از خراسان بیرون رود او نیز به گرگان رفت.

### خبر حارث بن سُریج<sup>۱</sup> و امان او

چون در خراسان میان نصرین سیار و کرمانی خلاف افتاد، نصر بیمناک شد که شاید کرمانی علیه او از حارث بن سُریج یاری طلبد و او از دوازده سال پیش - چنانکه گفته آمد - در بلاد ترک اقامت داشت. پس مقاتل بن حَیَّان التَّبَطی را فرستاد که او را استمالت کند و از بلاد ترک بیاورد. خالد بن زیاد البَدی از مردم ترمذ و خالد بن عمرو<sup>۲</sup> از موالی بنی عامر نزد یزیدبن ولید رفتند تا برای حارث بن سُریج امان بستانند. یزید برای او امان نوشت و نصر را فرمان داد تا هرچه از او بازگرفته، بازپس دهد. و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز عامل کوفه را نیز چنان فرمانی داد. آن دو، امان نامه حارث بن سُریج را نزد نصرین سیار آوردند، نصر نیز آن را برایش فرستاد. رسول نصر، امان نامه ببرد و حارث بن سُریج و اصحابش همراه با مقاتل بن حَیَّان التَّبَطی آمدند. ابن سُریج در ماه جمادی الاخر سال ۱۲۷ به نصر پیوست. نصر او را در مروالروذ جای داد و آنچه را که از او گرفته بود، بازپس داد و در هر روز پنجاه درهم برای او معین نمود، و زن و فرزندش را آزاد ساخت و پیشنهاد نمود او را به جایی امارت دهد و صد هزار دینار بدو دهد ولی ابن سُریج نپذیرفت و گفت: من خواهان دنیا و لذات دنیا نیستم. من می خواهم به کتاب خدا و سنت عمل شود و بدین شرط تو را در برابر دشمنانت یاری خواهم کرد. و این دوازده سال که از این بلاد بیرون رفتم بدان سبب بود که می خواستم مخالفت خود را با ستمگری و جور اعلام دارم. آن گاه نزد کرمانی کس فرستاد که اگر نصر به کتاب خدا و سنت عمل کند،

۱. شریح

۲. عمر

برای خدا او را یاری خواهم داد و اگر تو نیز قول دهی که به کتاب و سنت عمل کنی، با تو راه خلاف نخواهم پیمود. پس قبایل تمیم را به یاری خود فراخواند. بسیاری از آنان و قبایل دیگر، دعوت او اجابت کردند و قریب به سی هزار تن بر او گرد آمدند.

#### شورش مروان بن محمد، پس از کشته شدن ولید

مروان بن محمد در آرمینیه و در جزیره عبده بن الریاح الغسانی<sup>۱</sup>. ولید بن یزید برادر خود را به جنگ رومیان فرستاده بود. مروان نیز پسر خود عبدالملک را با او فرستاده بود. چون از جنگ بازگشتند، ولید کشته شده بود و عبده از جزیره به شام رفته بود. عبدالملک، پسر مروان بن محمد بشورید و جزیره و حرّان<sup>۲</sup> را در ضبط آورد و به پدر خود مروان که در آرمینیه بود، نامه نوشت و او را به شورش ترغیب نمود. مروان نیز پس از آنکه مرزها را به کسانی سپرد برای خونخواهی ولید به راه افتاد، ثابت بن نعیم الجذامی از مردم فلسطین نیز با او بود. این ثابت بن نعیم از فتنه‌انگیزان بود. هشام او را حبس کرده بود، زیرا چون عاملش کلثوم بن عیاض را در افریقیه کشته بودند، ثابت را بدان صوب فرستاده بود. ولی او وضع سپاه را آشفته کرده بود و مروان او را شفاعت کرده و از زندان رهانیده بود و اینک در همه جا از ایادی او به‌شمار می‌رفت.

چون مروان از آرمینیه به راه افتاد، ثابت نیز شامیانی را که در آرمینیه بودند، تحریض کرد که از جانب فرات به شام بازگردند. بدین طریق برای او سپاهی گران فراهم آمد و به پشتگرمی این سپاه با مروان دم از همسری زد. چون مروان چنین دید، به شامیان وعده داد که پس از جهاد با رومیان آنان را به دیار خود بازگرداند. مردم نیز از گرد ثابت پراکنده شدند و سر به فرمان او آوردند. مروان، ثابت بن نعیم و فرزندان او را به حبس افکند و سپاه را به سوی حرّان پیش برد و از آنجا به شام فرستاد. از مردم جزیره قریب بیست هزار سپاهی گرد آورد تا بر سر یزید بن ولید برد. ولی یزید به او نامه نوشت و گفت اگر با او بیعت کند، همه سرزمین‌هایی را که عبدالملک بن مروان، به پدرش محمد بن مروان داده بود، از جزیره و آرمینیه و موصل و آذربایجان، به او خواهد داد. مروان نیز بیعت کرد و یزید آن سرزمین‌ها را به او داد و مروان بازگشت.

۲. بجزران

۱. عبادی

## خلافت ابراهیم بن ولید

مرگ یزید و بیعت با برادرش ابراهیم

یزید در پایان سال ۱۲۶، پنج ماه پس از حکومتش، بمرد. گویند او قدری بود. بعد از او با برادرش ابراهیم بیعت کردند ولی مردم بر او شوریدند و کار بر او قرار نگرفت. مردم گاه بر او به خلافت سلام می‌کردند و گاه به امارت و در این حال حدود سه ماه بیود. تا آن‌گاه که مروان بن محمد او را خلع کرد، ابراهیم در سال ۱۳۲ بمرد.

## خلافت مروان بن محمد

### حرکت مروان به شام

چون یزید بن ولید وفات کرد و برادرش ابراهیم که مردی ناتوان بود به جای او نشست مروان شورش آغاز کرد و برفور روانه دمشق گردید. چون به قنسرین رسید بشرین ولید از جانب برادر خود یزید در آنجا بود. برادر دیگرشان مسرور نیز در خدمت او بود. مروان آنان را به بیعت با خود فراخواند. یزید بن عمر بن هبیره با ابراهیم همدلی نشان داد، او نیز به مقابله با مروان برخاست. چون دو سپاه روبه‌رو شدند، یزید بن عمر بن هبیره و قیسیان به مروان گرویدند و بشر و مسرور را به مروان تسلیم کردند. مروان نیز آن دو را محبوس نمود و با مردم قنسرین و کسانی که با او بودند، به حِمص روان شد. مردم حِمص از بیعت با ابراهیم امتناع کرده بودند، از این رو ابراهیم، عبدالعزیز بن الحجاج بن عبدالملک را با سپاهی از دمشق به آنجا فرستاده بود. این سپاه شهر را در محاصره داشت. چون مروان رسید، عبدالعزیز به نزد او آمد و با او بیعت نمود، سپاه او نیز با مروان بیعت نمودند. سلیمان بن هشام با صدویست هزار به مقابله آمد. مروان هشتاد هزار سپاهی داشت. مروان آنان را به صلح فراخواند و گفت که فرزندان ولید، حکم و عثمان را از زندان آزاد نمایند و او عهد می‌کند که به طلب خون ولید قیام نکند. ولی آنان نپذیرفتند و جنگ را آغاز کردند. مروان گروهی از سپاه خود را فرستاد که از پشت به سپاه ابراهیم حمله برند، سپاه ابراهیم شکست خورد و حمصیان تیغ در آنان نهادند و قریب به هفده هزار تن را کشتند و همین شمار را اسیر گرفتند. مروان از آنان برای حکم و عثمان پسران ولید بیعت گرفت و یزید بن العَقَّار<sup>۱</sup> و ولید بن مَصاد را - که هر دو کلبی بودند - به زندان افکند و آن دو در زندان بمردند. این دو در کشتن ولید دست داشتند. یزید بن خالد بن عبدالله

---

۱. العَقَّار

القَسْرَى به دمشق گریخت، و با عبدالعزیز بن الحجاج و ابراهیم، در باب کشتن حکم و عثمان تصمیم گرفتند، از بیم آنکه مباد مروان آن دو را آزاد کند و آنان به طلب خون پدر برخیزند. این کار را به یزید بن خالد سپردند، او نیز غلام خود ابوالاسد را فرمان داد تا آن دو را بکشت و یوسف بن عمر را نیز گردن زد و چون آهنگ قتل ابومحمد<sup>۱</sup> السفیانی را نمود او به یکی از خانه‌های زندان پناه برد و در را بر روی خود بیست، هر چند کوشیدند، باز کردن نتوانستند. در این احوال سپاه مروان در رسید و به دمشق وارد شد. کشته‌های دو پسر ولید و یوسف بن عمر را نزد او آوردند، آنان را به خاک سپرد. آن‌گاه ابومحمد<sup>۲</sup> السفیانی را بسته در زنجیر آوردند او به خلافت بر مروان سلام کرد و گفت آن دو، تو را به جانشینی برگزیده‌اند، پس با او بیعت نمود و مردم چون شنیدند، بیعت کردند. نخستین بیعت‌کنندگان معاویه بن یزید بن حُصَین بن ثُمَیر و رؤسای حِمص بودند. آن‌گاه مروان به حَرَّان<sup>۳</sup> رفت و ابراهیم بن الولید و سلیمان بن هشام از او امان خواستند و نزد او آمدند. مروان آن دو را امان داد. سلیمان بن هشام با برادران و خویشاوندان و موالی خود از ذکوانیان - این روزها در تَدْمُر بود - همه با مروان بیعت کردند.

#### شورش‌های مردم علیه مروان

چون مروان به حَرَّان بازگشت، ثابت بن ثَعِیم از فلسطین نزد مردم حِمص کس فرستاد و آنان را علیه مروان برانگیخت. حمصیان این دعوت را پذیرا شدند و نزد افراد قبیله کلب که در تَدْمُر بودند، کس فرستادند و آنان را به مخالفت با مروان فراخواندند. آنان اَصِیغ بن ذُوَالَة<sup>۴</sup> الکلبی و فرزندان او را با معاویه السَّكْسَکی که سوار نامدار شام بود، با هزار سوار به حِمص فرستادند. اینان در شب عید فطر سال ۱۲۷، به حِمص داخل شدند. مروان با سپاهی از حَرَّان به مقابله روان شد. ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هاشم نیز با او بودند. مروان روز سوم بعد از فطر به حِمص رسید. مردم حِمص دروازه‌ها را بسته بودند. مروان شهر را در حصار گرفت و منادی او ندا داد که چه کسی شما را به نقض پیمان واداشته است؟ آنان پاسخ دادند که ما پیمان نشکسته‌ایم و همچنان سر به فرمانیم؛ و دروازه را

۲. ابوعمر  
۴. دواله

۱. محمد  
۳. خراسان

گشودند. عمر بن الوضاح<sup>۱</sup> با سه هزار تن به شهر داخل شد. گروهی که در شهر گرد آمده بودند، با او به نبرد پرداختند، مروان گروه دیگری را به شهر فرستاد. شورشگران از دروازه تدمر بیرون رفتند. مروان پانصد تن را کشت و جسد آنان را برگرد شهر بر دار کرد و به قدر یک پرتاب تیر از باروی شهر را ویران نمود. اصیغ بن دؤاله و پسرش فرافصه گریختند.

مروان در جمص بود که خیر مخالفت مردم غوطه را شنید. آنان یزید بن خالد القسری را بر خود امیر کرده بودند. یزید بن خالد دمشق را محاصره کرد. امیر دمشق، زامل بن عمرو<sup>۲</sup> بود. مروان ابوالورد بن الکوثر بن زفر بن الحارث و عمر بن الوضاح را با ده هزار جنگجو برای مقابله با آنان فرستاد. چون به دمشق نزدیک شدند بر آنان حمله آوردند کسانی هم که در شهر بودند، حمله آوردند. یزید بن خالد کشته شد. سر او را برای مروان فرستادند. دمشقیان، میزه و قریه‌های یمانی<sup>۳</sup> را آتش زدند. آن‌گاه ثابت بن نعیم با مردم فلسطین بیرون آمدند و طبریه را محاصره کردند. ولید بن معاویه بن مروان بن الحکم امارت طبریه را داشت. مروان ابوالورد را بر سر او فرستاد. چون ثابت به طبریه نزدیک شد، مردم طبریه به مقابله بیرون آمدند و منهزم ساختند. ابوالورد نیز با او برخورد کرد و شکستی دیگر بر او وارد آورد. یازان ثابت پراکنده شدند و سه تن از فرزندان او اسیر گردیدند و ابوالورد همه را نزد مروان فرستاد. ثابت خود بگریخت.

مروان رماحس بن عبدالعزیز الکنانی را به امارت فلسطین فرستاد. او پس از دو ماه بر ثابت دست یافت و او را دست بسته نزد مروان فرستاد. مروان فرمود تا دست و پای او و فرزندان او را ببردند و آنان را به دمشق فرستاد و در آنجا بر دارشان کردند.

مروان برای پسران خود، عبدالله و عبیدالله بیعت گرفت و دو دختر هشام بن عبدالملک را برای آن دو به زنی گرفت. آن‌گاه از دیر ایوب به تدمر<sup>۴</sup> رفت. تدمریان چاه‌های آب را انباشته بودند. مروان برای باز کردن چاه‌ها وسایلی فراهم نمود و روان داشت. آن‌گاه وزیر خود ابرش الکلبی را به نزدشان فرستاد و آنان به اطاعت آمدند. گروهی نیز به شهر پناه بردند. ابرش باروی شهر را ویران نمود و با آنان که سر به فرمان آورده بودند، نزد مروان بازگشت. آن‌گاه یزید بن عمر بن همیره را برای قتال با ضحاک

۱. عمر الوضاح

۲. عمر

۳. البرامه

۴. ترمذ



الشیبانی خارجی به کوفه فرستاد و او را به سپاه‌یانی که از شام می‌رفتند، یاری داد و خود در قرقسیا فرود آمد تا ابن هُبَیره به نبرد صَحَّاک رود.

سلیمان بن هشام از او اجازت خواسته بود که چند روز در رُصافه مقام کند، سپس به او پیوندد. جماعتی کثیر از شامیان که مروان با ابن هُبَیره فرستاده بود به رصافه بازگشتند و از سلیمان بن هشام خواستند تا با او بیعت کنند. سلیمان اجابت کرد و همراه آنان به قُتَیْرین رفت و در آنجا لشکرگاه ساخت و با مردم شام مکاتبه نمود. شامیان از هر سو نزد او گرد آمدند. این خبر به مروان رسید. ابن هُبَیره نوشت که در همان‌جا بماند و خود از قرقسیا به جانب سلیمان راند و او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را به غارت برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و ابراهیم، پسر بزرگ سلیمان و خالد بن هشام المَخْزومی دایی هشام بن عبدالملک را بکشت. بسیاری از اسیران مدعی شدند که برده‌اند. مروان از کشتن آنان منصرف شد و آنان را به حراج گذاشت. سلیمان خود بگریخت و با باقی سپاهش به جِمْص رفت و در آنجا لشکرگاه زد و آن قسمت از بارو را که ویران شده بود، دوباره بساخت. مروان به جانب جِمْص روان گردید چون نزدیک شهر رسید، جماعتی از اصحاب سلیمان تا سرحد مرگ با او بیعت کردند که بر مروان شیخون زنند. این خبر به مروان رسید. او دشمن را چندان گوش داشت که به شیخون توفیق نیافتند ولی در راه او کمین گرفتند، و نبرد تا پایان روز ادامه داشت. قریب به ششصد تن از آنان کشته شدند. این بود که نزد سلیمان بازگشتند. سلیمان، برادر خود سعید را در جِمْص به جای خود نهاد و روانه تَدْمُر شد. مروان به جِمْص آمد و ده ماه آن را در محاصره گرفت و هشتاد اند منجنیق برای فروکوفتن جِمْص نصب کرد تا مردم امان خواستند. مروان بدان شرط که سعید بن هشام را به او تسلیم کنند آنان را امان داد.

مروان برای قتال با صَحَّاک خارجی به کوفه راند. گویند: سلیمان بن هشام چون در قُتَیْرین شکست خورد، در عراق، به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز پیوست و با او نزد صَحَّاک رفتند و با او بیعت کردند. در این ایام نَضْرُ بن سعید الحرَّشَی والی عراق بود. چون اوضاع را چنان دید، به جانب مروان راند تا به او پیوندد. در قادسیه سپاهیان صَحَّاک با او روبه‌رو شدند. سردار این سپاه ابن مِلْجان بود. نَضْرُ بن سعید او را بکشت. صَحَّاک مثنی بن عمران - از بنی عائده - را به جای او گماشت. صَحَّاک به موصل راند. و ابن هُبَیره

پیش آمد تا به عین التمر<sup>۱</sup> رسید. مثنی به مقابله او رفت. ابن هبیره منهزمش ساخت و جماعتی از اصحابش را بکشت. خوارج رو به گریز نهادند. منصور بن جمهور نیز با آنان بود. خوارج به کوفه آمده سپاهی گرد کرده به مقابله با ابن هبیره بیرون آمدند. این بار نیز شکست خوردند و ابن هبیره به کوفه داخل شد و از کوفه به واسط رفت. ضحاک عبیده بن سوار التغلی را برای نبرد با او فرستاد. او در صراة فرود آمد. ابن هبیره در آنجا با او قتال کرد. خوارج - چنانکه در اخبارشان خواهد آمد - بگریختند.

### ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر با برادران و فرزندان خود نزد عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز به کوفه رفت. عبدالله او را گرامی داشت و هر روز سیصد درهم برای او معین نمود. اینان همچنان در کوفه بودند.

چون با ابراهیم بن ولید بعد از برادرش بیعت شد و اوضاع شام درهم ریخت و مروان به دمشق رفت، عبدالله بن عمر، عبدالله بن معاویه را نزد خود نگه داشت و در رزق او درافزود تا اگر مروان بر ابراهیم ظفر یابد، او را به قتال با مروان وادارد. چون مروان بر ابراهیم ظفر یافت، اسماعیل بن عبدالله القسری به کوفه گریخت ولی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز او را راه نداد و با او به نبرد پرداخت. چون اسماعیل بن عبدالله القسری از زبان ابراهیم، فرمان امارت کوفه را جعل کرده بود و یمنیان کوفه بدان فرمان او را اجابت کرده بودند، بیمناک شد که مباد رسوا گردد و کشته شود، از این رو از اصحاب خود خواست که دست از جنگ بدارند زیرا نمی خواهد خونی ریخته شود. در این احوال، میان مردم عصبیتها اوج گرفت؛ زیرا عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز برخی را بر برخی دیگر در عطا برتری داده بود، بدین معنی که بر عطای بعضی از افراد مضر و ربیعه افزوده بود و کسانی که از عطا محروم آمده بودند، علم شورش برافراشتند. او، برادر خود عاصم را نزد شورشیان فرستاد و گفت که تسلیم خواسته‌های آنان است. شورشیان از این سخن شرمند شدند و بازگشتند.

چون شیعیان کوفه عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را ناتوان یافتند، گرد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را گرفتند و با او بیعت کردند و او را به قصر امارت کوفه

۱. عبدالتمر

درآوردند و عاصم بن عمر را از آنجا برانندند. عاصم، به برادرش عبدالله در حیره پیوست و کوفیان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند. از آن جمله بودند منصور بن جمهور و اسماعیل بن عبدالله برادر خالد القسری و عمر بن الغضبان. مردم مداین نیز با او بیعت کردند و جمعی فراهم آمدند و او به جانب عبدالله بن عمر که در حیره بود، با این سپاه به راه افتاد. عبدالله بن عمر یکی از غلامان خود را به مقابله فرستاد و خود از پی او بیرون آمد و دو سپاه به هم رسیدند. منصور بن جمهور و اسماعیل برادر خالد القسری پیمان شکستند و از عبدالله بن معاویه جدا شدند و به حیره رفتند و عبدالله بن معاویه به جانب کوفه گریخت. عمر بن الغضبان که به میمنه سپاه عبدالله بن عمر حمله کرده بود و آنها را واپس نشانده بود، دید که اصحابش روی در گریز نهاده‌اند. او نیز بازگشت و به کوفه رفت و با عبدالله بن معاویه در قصر امارت اقامت گزید. افراد قبایل ربیعه و زیدیه بر سر کوچه‌های کوفه با ابن عمر می‌جنگیدند. تا آن‌گاه که قبیله ربیعه برای خود و زیدیه و عبدالله بن معاویه، از عبدالله بن عمر امان گرفت. عبدالله بن معاویه به مداین رفت. جماعتی از مردم کوفه [بردگان کوفه] از پی او رفتند و او به پایمردی آنان بر حلوان و جبال و همدان و اصفهان و ری غلبه یافت و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

#### غلبه کرمانی بر مرو و کشته شدن حارث بن سریج<sup>۱</sup> به دست او

چون مروان بن محمد به حکومت رسید، یزید بن عمر بن هبیره را امارت عراق داد. یزید بن عمر، به نصر بن سيار نامه نوشت و او را در حکومت خراسان ابقاء نمود. نصر با مروان بیعت کرد. حارث بن سريج از این واقعه به وحشت افتاد و گفت: امانی که مرا داده‌اند از سوی مروان نیست. پس بیرون شد و لشکرگاه زد و از نصر خواست کار امارت خراسان را به شوری واگذارد، نصر سر باز زد. در این احوال جهم بن صفوان از موالی بنی‌راسب را که سر جهمیه بود گفت تا سیرت (برنامه) خود را برای مردم قرائت کند و آنان را بدان فراخواند. مردم خشنود شدند و جماعتی کثیر بدو گرویدند و رسولی نزد نصر فرستادند و از او خواستند که سلم<sup>۲</sup> بن اخوز رئیس شرطه و عمال خود را تغییر دهد. پس از گفت‌وگوهایی کار بر آن قرار گرفت که این تغییرات را به عهده چهار تن، یعنی

۱. شریح

۲. سالم

مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیان از جانب نصر و مغیره بن شعبه الجهضمی<sup>۱</sup> و معاذ بن جبلة از جانب حارث، بگذرانند. نصر گفت: امارت سمرقند و طخارستان را به هرکس که این چهار تن برگزینند واگذار کنند.

حارث بن سُریج همواره می‌گفت که «صاحب السور» است. یعنی او است که سور (باروی) دمشق را با خاک یکسان خواهد کرد و دولت بنی‌امیه را برخواهد افکند. نصر بن سیار نزد او کس فرستاد که اگر در این ادعا راست می‌گویی بیا تا به دمشق برویم، وگرنه عشیره خود را هلاک مساز. حارث بن سُریج گفت: این سخنی درست است، ولی اصحاب من در این کار با من بیعت نمی‌کنند. نصر گفت: پس چگونه می‌خواهی بیست هزار تن از ربیعه و مُضَر را هلاک سازی؟ سپس، امارت ماوراءالنهر را با سیصد هزار (درهم) به او داد و او نپذیرفت. نصر به او گفت: پس، از کرمانی آغاز کن و او را بکش که اگر چنین کنی من در طاعت تو خواهم بود. آن‌گاه میانشان سخنانی رفت و اتفاق کردند که حکمیت را به جَهم بن صَفْوَان [و مقاتل بن حیان] واگذارند. آن دو چنان حکم کردند که نصر به کناری کشد و کار به شوری واگذار شود. نصر نپذیرفت و حارث بن سُریج، مخالفت آشکار نمود. هنگامی که آوازه فتنه برخاست جمعی از مردم خراسان، چون عاصم بن عُمیر الضریمی<sup>۲</sup> و ابوالذیال<sup>۳</sup> الناجی و مسلم بن عبدالرحمان و دیگران نزد نصر آمدند تا با او باشند. حارث بن سُریج گفت تا سیرت (برنامه) او را در بازارها و مسجد خواندند و مردم بر او گرد آمدند. غلامان نصر مردی را که آن سیرت بر در خانه نصر می‌خواند، بزدند. او یاران خود را به یاری فراخواند و از هر دو سو بسیج جنگ کردند. حارث باروی مرو را شب‌هنگام سوراخ کرد و به هنگام روز وارد شهر شد و نبردی سخت درگرفت. جهم بن مسعود الناجی و اَعْنِین - غلام حیان - کشته شدند و خانه سَلَم بن أَحْوَز<sup>۴</sup> را غارت کردند. روز دیگر، سَلَم بر نشست و با حارث در آویخت و او را منهزم ساخت و به لشکرگاهش آمد و کاتبش را به قتل آورد. نصر، نزد کرمانی کس فرستاد. کرمانی در میان آزد و ربیعه یاران بسیار داشت - چنان‌که گفتیم - و از موافقان حارث بود. نصر او را امان داد و کرمانی نزد او آمد. نصر با او به درستی سخن گفت. کرمانی به شک افتاد و بازگشت. در این روز جَهم بن صَفْوَان که با کرمانی بود، اسیر و

۱. الجهضمی

۲. الضریمی

۳. الذیال

۴. احور

سپس کشته شد. آن‌گاه، حارث پسر خود حاتم را نزد کرمانی فرستاد و از او یاری طلبید. یاران کرمانی گفتند: بگذار تا آن دو دشمن تو یکدیگر را از پای درآورند. اما دو روز بعد کرمانی پیامد و بر اصحاب نصر زد و آنان را منهزم ساخت. در این نبرد تمیم بن نصر و سلم بن احوز زخم برداشتند.

روز دیگر، نصر از مرو بیرون آمد و سه روز جنگ در پیوست. کرمانی و یارانش که آزد و ربیع بودند، منهزم شدند. منادی ندا در داد: ای جماعت ربیع و یمن، نصرین سیار کشته شد. مضر که اصحاب نصر بودند روی به گریز نهادند. تمیم پسر نصر پیاده شد و به جنگ پرداخت. حارث نزد نصر کس فرستاد که از حمله دست برمی‌دارم، زیرا از این شکست که بر شما افتاده است، یمنیان مرا عیب می‌کنند. یاران خود را به مقابله کرمانی بفرست.

چون نصر از مرو بیرون آمد، کرمانی بر مرو غلبه یافت و اموال را به غارت برد. حارث به سبب این کار او را نکوهش نمود. پس بشر بن جزموز الضبی با پنج هزار تن از او کناره گرفت و حارث را گفت: ما برای اقامه عدل همراه تو نبرد می‌کردیم، اگر بخواهی به سبب عصیت از پی کرمانی روی، ما نمی‌جنگیم. حارث، کرمانی را به شوری فراخواند، او سر باز زد. حارث از او دوری گزید و چند روز درنگ کرد آن‌گاه باروی شهر را بشکافت و به شهر درآمد. کرمانی با او نبردی سخت کرد و او را منهزم ساخت و برادرش سواده را بکشت.

در سبب قتل کرمانی، بعضی گویند: کرمانی با حارث به جنگ بشر بن جزموز بیرون رفت، ولی حارث از متابعت او پشیمان شد و به لشکرگاه بشر آمد و با آنان ماند. آن‌گاه نزد مضر یانی که در لشکر کرمانی بودند، کس فرستاد و آنان را به نزد خود برد. اینان هر روز می‌جنگیدند، سپس به خندق‌های خود بازمی‌گشتند. حارث بعد از چند روز، باروی مرو را سوراخ کرد و بدان داخل شد و کرمانی از پی او درآمد و جنگ در پیوستند و حارث و برادرش را و نیز بشر بن جزموز و جماعتی از بنی تمیم را بکشت. و این در سال ۱۲۸ اتفاق افتاد. بقیه نیز به هزیمت رفتند و مرو به تمامی در دست یمنیان افتاد و خانه‌های مضر یان را خراب کردند.

## آشکار شدن دعوت عباسیان در خراسان

گفتیم که ابومسلم از خراسان نزد ابراهیم امام، آمد و شد می‌کرد. در سال ۱۲۹ ابراهیم از او خواست که از خراسان بیاید تا بنگرد که مردم چه می‌گویند. ابومسلم با هفتاد تن از نقیبان از خراسان روان شد و چنان نمود که به حج می‌رود. چون به نسا رسید اُسَیدبن عبدالله الخُزاعی را فراخواند و او را گفت که نامه‌ای از امام همراه ازهر بن شعیب و عبدالملک بن سعد به او رسیده و او را فراخوانده است. آن‌گاه نامه را به او نشان داد. در قوس، نامه ابراهیم امام به او و سلیمان بن کثیر رسید که من پرچم پیروزی را برایت فرستادم. از هر جا که نامه من به دستت می‌رسد، بازگرد و قَحْطَبَه را با هر چه اموال و امتعه هست، نزد من بفرست. ابومسلم به مرو آمد و نامه ابراهیم بن امام را به سلیمان بن کثیر داد. در آن نامه او را به آشکار کردن دعوت فرمان داده بود. پس ابومسلم را بدان مهم نصب کردند و گفتند مردی از اهل بیت است و مردم را به طاعت از بنی عباس دعوت کردند. آن‌گاه به داعیانی که در دیگر جای‌ها بودند، نامه نوشتند و آنان را به آشکار ساختن دعوت فرمان دادند. ابومسلم، در شعبان سال ۱۲۹ به یکی از قراء مرو فرود آمد. داعیانی به طخارستان و مروالرود و طالقان و خوارزم فرستادند و گفتند اگر دشمنان دست به آزارشان گشودند، زودتر از آن وقتی که معین شده دست به شمشیر جهاد برند و از خود دفاع کنند و اگر چنان شد که در آن وقت معین امکان اظهار دعوت نیافتند آن را به زمانی بعد موکول کنند تا فرصت مناسب دست دهد.

ابومسلم برفت و در آخر رمضان بر سلیمان بن کثیر الخُزاعی فرود آمد. در این ایام، نصر بن سیار سرگرم جدال با کرمانی و شیبیان خروری بود. ابومسلم یکی از آن دو علم را که ابراهیم امام برایش فرستاده بود، به نام «الظل» بر نیزه‌ای که چهارده ذراع بلندی آن بود نصب کرد و دیگری را به نام «السحاب» بر نیزه‌ای که سیزده ذراع بلندی آن بود؛ و این آیه را می‌خواند: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْتِهِمْ ظَلَمُوا وَاِنَّ اللَّهَ عَلِيٌّ لِّقَدِيرٍ». آن‌گاه او و سلیمان بن کثیر و برادران سلیمان و موالی او، جامه‌های سیاه پوشیدند و همه کسانی از مردم آن نواحی که دعوت را پذیرفته بودند، جامه سیاه بر تن کردند و در خرقان آتش افروختند تا شیعیان‌شان از اطراف بیایند؛ و بدین علامت، روز دیگر همه بیامدند. نخستین گروه از سقادم بود. اینان هفتصد پیاده به سرداری ابوالوَضَّاح بودند و سپس از دیگر جای‌ها بیامدند و از داعیان، ابوالعباس مروزی آمد. ابومسلم، سفیدنج را لشکرگاه

خود ساخت. چون عید فطر فرا رسید، سلیمان بن کثیر نماز عید خواند و در همان لشکرگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و نخست نماز را به جای آورد سپس خطبه را، بدون اذان و بدون اقامه ادا نمود. در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم پنج تکبیر و این برخلاف سنت بنی امیه بود و همه اینها را ابراهیم امام و پدرش به آنان دستور داده بودند. هنگامی که نماز پایان یافت با شیعیان بازگشتند و طعام خوردند.

بدان هنگام که ابومسلم در خندق بود، چون برای نصرین سیار نامه می نوشت، نخست نام او را می آورد سپس نام خود را، اما چون نیرومند گردید و سپاه بر او گرد آمد در نامه ای که به نصر نوشت نخست از خود یاد کرد، و نوشت: اما بعد، خداوند تبارکت اسمائه در قرآن قومی را نکوهش کرده و گفته است: «و اقسما بالله جهد ایمانهم لئن جائئهم نذیر...» تا آنجا که گوید: «ولن تجد لسنة الله تبديلا. ولن تجد لسنة الله تحويلا.» نصرین سیار با خواندن نامه او، کار را بزرگ تر از آن دید که می پنداشت. این بود که یکی از موالی خود را به نام یزید، در ماه دوازدهم از ظهور او، به جنگش فرستاد. ابومسلم مالک بن الهیثم را به مقابله او گسیل داشت. مالک او را به «الرضا من آل رسول الله (ص)» فراخواند. آنان سر برتافتند و جنگ را آغاز کردند. یاران ابومسلم دوستان تن بودند. جنگ یک روز تمام به طول انجامید. صالح بن سلیمان الضبی و ابراهیم بن یزید و زیاد بن عیسی نزد ابومسلم آمدند. ابومسلم آنان را به یاری مالک بن الهیثم فرستاد و مالک بدان نیرومند شد و با آن قوم به نبرد پرداخت. عبدالله الطایی به یزید - غلام نصر - حمله کرد و او را به اسارت گرفت. یارانش پراکنده شدند. عبدالله الطایی او را با سرهای بریده کشتگان نزد ابومسلم فرستاد. ابومسلم، با یزید نیکی کرد و به معالجه او پرداخت. چون زخم هایش بهبود یافت، گفت می خواهی نزد ما بمان و می خواهی در عین تندرستی نزد مولایت بازگرد. ولی عهد کن که با ما جنگ نکنی و به دروغ از ما چیزی نگویی. آن غلام نزد مولای خود بازگشت. نصر حدس زد که با یزید پیمانی نهاده اند، یزید گفت: به خدا سوگند همچنان است که حدس زده ای. مرا سوگند داده اند که در باب آنان دروغ نگویم. به خدا سوگند، هر نمازی را به وقت خود می خوانند، اذان و اقامه و تلاوت قرآن می کنند و ذکر خدا را فراوان می گویند و مردم را به ولایت خاندان رسول (ص) فرامی خوانند و من یقین دارم که کارشان به زودی بالا خواهد گرفت. اگر تو مولای من نبودی، نزد آنان می ماندم. این سخنان از آن گفت که می گفتند: آنان بت می پرستند و حرام خدا را حلال

می دانند.

آن‌گاه خازم<sup>۱</sup> بن خُزیمه بر مروالروء استیلا یافت و عامل نصر را که در آنجا بود، بکشت. این خازم از بنی تمیم و از شیعیان بنی عباس بود. چون آهنگ خروج کرد، بنی تمیم او را منع نمودند. او گفت: من مردی از شما هستم. اگر پیروز شوم به سود شما است و اگر کشته شوم شما را زبانی نرسیده است. خازم بیرون آمد و به قریه گنج رستاه<sup>۲</sup> تاخت و بر آن مستولی شد و بشر بن جعفر السعدی<sup>۳</sup> عامل نصر بر مروالروء را، بکشت. این واقعه در اوایل ذوالقعدة بود. فتحنامه به ابومسلم نوشت و آن را همراه پسرش خزیمه بن خازم بفرستاد.

در باب ابومسلم جز این هم گفته‌اند و آن اینکه ابراهیم امام، چون ابومسلم را به خراسان فرستاد دختر ابوالنجم را به او به زنی داد و برای نقباء خراسان نوشت که از او اطاعت کنند.

ابومسلم از سواد کوفه بود. او وکیل دخل و خرج ادریس بن مَعْقِل العَجَلی بود. سپس به محمد بن علی و پس از او به پسرش ابراهیم امام پیوست. آن‌گاه از طرفداران فرزندان محمد بن علی بود. آن‌گاه که به خراسان آمد نوجوان بود. سلیمان بن کثیر در او به حقارت نگریست و او را نپذیرفت. در آن ایام، ابوداود خالد بن ابراهیم به ماوراءالنهر رفته بود. چون به مرو آمد، سلیمان نامه امام را بر او خواند. او پرسید پس ابومسلم کجا است؟ گفتند: سلیمان بن کثیر او را به سبب آنکه جوانی نوخاسته بود رانده است. و گفته است که او را بر این توانایی نیست و می ترسیم جان ما و کسانی را که دعوت می کنیم، به خطر اندازد. ابوداود ایشان را گفت: خداوند پیامبر خود را بر همه خلق خود مبعوث گردانیده است و بر او، کتابش را که حاوی همه شرایع او است، نازل نموده و او را از هر چه بوده و هر چه خواهد بود، آگاه ساخته است و علم و رحمت خود را برای امتش باقی گذاشته و آن در نزد عترت و اهل بیت او است. ایشان معدن علم و وارثان آن علمی هستند که خداوند به پیامبر خود آموخته است. آیا در این شکی دارید؟ گفتند: نه. گفت: هر آینه در این امر تردید کرده‌اید و گرنه، او کسی را به سوی شما نمی فرستد مگر آنکه به شایستگی او در چیزی که بدان قیام خواهد کرد، آگاه باشد. چون ابوداود این سخنان بگفت، از پی

۲. زاها؟. ابن اثیر: رستاق.

۱. خازم  
۳. السعدی



ابومسلم فرستادند و او را به دستور ابوداود از قومس بازگردانیدند و کارهای خود بدو سپردند و سر به فرمانش نهادند. از آن پس، همواره در دل ابومسلم چیزی از سلیمان بن کثیر بود.

ابومسلم، داعیان را به اطراف فرستاد و مردم دسته‌دسته دعوت را گردن می‌نهادند. آن‌گاه ابراهیم امام او را در سال ۱۲۹ فراخواند تا اموالی را که از خراسان گرد آورده بود بدو رساند و او را به اظهار دعوت فرمان دهد و نیز قحطبه بن شیب را با خود بیاورد. ابومسلم، با جماعتی از نقبا و شیعه روان گردید. در قومس نامه امام به دستش رسید که او را به بازگشت و آشکار ساختن دعوت در خراسان فرمان می‌داد. ابومسلم قحطبه و اموال را بفرستاد و خود به جرجان رفت. آن‌گاه ابومسلم از پی خالد بن برمک و ابوعون کس فرستاد. آنان نیز هرچه از اموال از شیعیان گرفته بودند، بیاوردند و او همه را نزد ابراهیم امام فرستاد.

### کشته شدن کرمانی (جُدیع بن علی الازدی)

پیش از این گفتیم که کرمانی، حارث بن سَریج را کشت و مرو، مُلک بی رقیب او شد. زیرا نصر هم از آن چشم پوشیده بود. نصر سَلَمُ ابنِ أَخُوَز<sup>۲</sup> را با سواران خود به مرو فرستاد. ولی سَلَمُ یحیی بن نُعیم الشیبانی را با هزار مرد از ربیع و محمد بن المثنی را با هفتصد تن از سواران آزد و ابوالحسن بن شیخ را با هزارتن از فتیان و حزمی<sup>۳</sup> السغدی<sup>۴</sup> را با هزار تن از یمنیان، در مقابل خود یافت. میان سَلَمُ ابنِ أَخُوَز و محمد بن المثنی سخنانی رفت و سَلَمُ کرمانی را دشنام داد و کار به نبرد کشید. سَلَمُ شکست خورده روی به گریز نهاد و از یارانش نزدیک به صد تن کشته شدند. آن‌گاه نصر، عصمه بن عبدالله الاسدی را فرستاد. او نیز با محمد السغدی روبه‌رو شد و منهزم گردید و قریب چهارصد تن از یارانش کشته شدند و نزد نصر بازگشت. نصر، مالک بن عمرو التمیمی را فرستاد او نیز شکست خورد و هفتصد تن از یاران خود را از دست بداد. از اصحاب کرمانی هم سیصد تن کشته شدند.

چون ابومسلم یقین کرد که هر دو جانب کشته بسیار داده‌اند و از هیچ جا برایشان

۲. اخور  
۴. ابن اثیر: السعدی

۱. سالم  
۳. حربی

مددی نمی‌رسد، به شیبان الخارجی نامه‌هایی نوشت. در نامه‌ای، یمنیان را مذمت و در نامه‌ای مُضَرِّیان را. رسولی را که نامه مذمت مُضَرِّ را به همراه داشت، سفارش می‌کرد چنان کند که نامه به دست یمنیان افتد و رسولی را که نامه ذم یمنیان را در دست داشت، سفارش می‌کرد چنان کند که نامه به دست مُضَرِّیان افتد. بدین طریق هر دو فریق با او دل خوش کردند. سپس به نصرین سیّار و کرمانی نامه نوشت که امام مرا به شما وصیت کرده است و من از آنچه در باب شما گفته است، تجاوز نخواهم کرد. آنگاه نامه نوشت و شیعه را به آشکار ساختن دعوت فرمان داد. نخستین کسی که سیاه پوشید، اُسَیدبن عبداللّه الخُزاعی بود، در نسا و دیگر، مقاتل بن حکیم و ابن غزوان بود. اینان فریاد «یا محمد»، «یا منصور» برداشتند. آنگاه مردم ایبورد و مروالرود و مرو سیاه پوشیدند. ابومسلم همه را فراخواند و خود براند و میان خندق کرمانی و خندق نصر فرود آمد. هر دو گروه از او بیمناک شدند. ابومسلم نزد کرمانی کس فرستاد که من با تو هستم، کرمانی پذیرفت و ابومسلم بدو پیوست. نصرین سیّار به کرمانی نامه نوشت و او را از این کار برحذر داشت و از او خواست که به مرو بازگردد تا میانشان مصالحه افتد. کرمانی به مرو بازگشت و روز دیگر بیرون آمد و با دویست سوار نزد نصر رفت که اینک پیمان صلح را به اتمام رسان. نصر دریافت که فریب خورده است. سیصد سوار به سوی او روان کرد تا او را کشتند. پسرش نزد ابومسلم آمد و با نصرین سیّار جنگ در پیوستند تا او را از دارالاماره بیرون راندند. نصر به یکی از خانه‌ها پناه برد. ابومسلم به مرو داخل شد. علی پسر کرمانی با او بیعت کرد. ابومسلم به او گفت: در همین مقام بمان، تا تو را فرمانی دهم.

چون ابومسلم میان خندق نصر و خندق کرمانی فرود آمد و نصر قدرت و توان او را دید نامه به مروان بن محمد نوشت و او را از خروج ابومسلم و کثرت یاران وی و دعوتش برای ابراهیم بن محمد خبر داد:

اری خلل الرماد و میض جمر <sup>۱</sup>	و یوشک <sup>۲</sup> ان یکون لها ضرام
فان النار بالعودین تذکی <sup>۳</sup>	و ان الحرب اولها <sup>۴</sup> الکلام
فان لم تطفئوها یخرجوها	مسجرة یشیب لها الغلام <sup>۵</sup>

۱. ابن اثیر: نار

۲. طبری: فاحج؛ ابن اثیر: اخشی

۳. تذکو

۴. ابن اثیر و طبری: مبدوها

۵. ابن بیت در طبری و ابن اثیر نیست.

اقول من التعجب لیت شعری	الیقظ امیة ام نیام
فان یک قومنا اضحوا نیاماً	فقل قوموا فقد حان القیام <sup>۱</sup>
تعزی عن رجالک ثم قولی	علی الاسلام و العرب السلام <sup>۲</sup>

در این ایام، مروان به نبرد با صَحَّاک بن قیس مشغول بود. پس در پاسخ او نوشت: حاضر چیزی را می بیند که غایب نمی بیند تو خود زخم هایت را دوا کن. چون نصر، نامه بخواند گفت: ما را خبر داد که از جانب او هیچ چشم یاری نتوان داشت. رسیدن نامه نصر به مروان، مصادف شد با دست یافتن او به نامه ای که ابراهیم برای ابومسلم نوشته بود و او را دشنام داده بود که چرا درنگ نکرد تا کرمانی و نصر یکدیگر را نابود سازند و به او فرمان داده بود که در خراسان هیچ کس را که به زبان عربی سخن می گوید باقی نگذارد و همه را بکشد. چون مروان نامه بدید، به عامل خود در بَلقاء نامه نوشت که به حُمَیمه برود و ابراهیم بن محمد را بسته در زنجیر نزد او آورد، او نیز برفت و ابراهیم را نزد مروان آورد؛ مروان او را به حبس افکند.

#### گرد آمدن خراسانیان برای کشتن ابومسلم

چون ابومسلم امر خود آشکار نمود، مردم از هر سو به او روی آوردند. مردم مرو نیز نزد او می رفتند و نصر بن سیار آنان را منع نمی کرد. کرمانی و شیبان خارجی از کاری که ابومسلم در پیش گرفته بود، ناخشنود نبودند، زیرا برای خلع مروان قیام کرده بود. ابومسلم را هیچ نگهبان و حاجبی نبود. نیز در رفتار، بدخوی و ستیزه جوی نبود از این رو، مردم بی هیچ تکلفی با او دیدار می کردند. نصر بن سیار به شیبان خارجی پیشنهاد صلح داد تا بتواند به فراغ بال به کار ابومسلم پردازد و با او ساز نبرد کند. بدین طریق که با او در این کار همدست شود یا خود را به کناری کشد و چون کار ابومسلم به پایان آمد چنان کند که خواهد. شیبان خواست پیشنهاد نصر را بپذیرد، که ابومسلم به علی، پسر کرمانی نامه نوشت و او را برانگیخت تا از صلح شیبانی و نصر ممانعت ورزد. او چنین کرد. آن گاه، ابومسلم نصر بن نعیم الضبی را به هرات فرستاد. او هرات را گرفت و عیسی بن عقیل بن مَعْقِل اللیثی عامل نصر را از آنجا براند.

در این احوال یحیی بن نُعیم بن هُبَیرة الشیبانی نزد پسر کرمانی و شیبان رفت و آن دو

۱ و ۲. این دو بیت در طبری و ابن اثیر نیست.

را به صلح با نصر بن سیار ترغیب کرد و گفت: اگر شما با نصر بن سیار صلح کنید، ابومسلم با نصر خواهد جنگید و شما را فراموش خواهد کرد زیرا امارت خراسان به دست او است و اگر با او صلح نکنید، ابومسلم با او صلح خواهد کرد و با شما به جنگ برخواید خاست. پس شیبان به نصر پیام داد که می‌خواهد با او پیمان صلح ببندد. نصر اجابت کرد. سلم بن اخوَز پیمان‌نامه صلح را آورد. چون این خبر به ابومسلم رسید، نزد شیبان کس فرستاد و از او خواست به مدت سه ماه میانشان صلح باشد. پسر کرمانی گفت من با نصر صلح ننموده‌ام، که خواستار انتقام خون پدر خود هستم، این شیبان است که با او صلح کرده است. پس با نصر جنگ در پیوست و شیبان از یاری او سر برتافت. پسر کرمانی گفت: این غدر و بی‌وفایی است. آن‌گاه از ابومسلم یاری خواست. ابومسلم بیامد تا به شهر ماخوان<sup>۱</sup> در آمد. هنوز چهل و دو روز از فرود آمدنش در سفیدنج می‌گذشت، ابومسلم، گرد لشکرگاه خود خندق کند و برای آن دو در قرار داد. ابونصر مالک بن الهیثم را رئیس شرطه کرد و ابواسحاق خالد بن عثمان را فرمانده نگهبانان و دیوان جند را به ابوصالح کامل بن مظفر سپرد و دیوان رسایل را به اسلم بن صبیح و دیوان قضا را به قاسم بن مجاشع، که از نقیبان بود.

قاسم در نماز به ابومسلم اقتدا می‌کرد و بعد از عصر برای او قصه می‌خواند و از فضایل بنی‌هاشم و گذشته بنی‌امیه سخن می‌گفت.

ابومسلم به ماخوان وارد شد به پسر کرمانی نوشت که با او است. او از ابومسلم خواستار دیدار شد، ابومسلم نزد او رفت و دو روز بماند، سپس بازگشت؛ و این در اول محرم سال ۱۳۰ بود. ابومسلم به عرض سپاه پرداخت و کامل بن مظفر را گفت تا نام و نسب همه را در دفتری بنویسد. شمار آنان به هفت هزار تن رسید.

قبایل ربیع و مُضَر و یمن چنان قرار دادند که میان خود طرح صلح افکنند و برای نبرد با ابومسلم متحد شوند. این امر بر ابومسلم گران آمد و پس از چهار ماه که در ماخوان بود، از آنجا بیرون آمد، زیرا ماخوان در آخر آب بود و او می‌ترسید که نصر آب را ببندد. پس به طبسین رفت و آنجا را لشکرگاه ساخت و گرد آن خندق کند. نصر بن سیار نیز نهر عیاض را لشکرگاه ساخته بود و عمال خود را به بلاد اطراف فرستاده بود. مثلاً ابوالذیال<sup>۲</sup> را به طوسان فرستاده بود و او به مردم ستم و آزار بسیار رسانده بود. بیش‌تر مردم طوسان

۱. ماخران

۲. ابوالذیال

با ابومسلم در لشکرگاه بودند. ابومسلم، سپاهی بر سر او فرستاد. این سپاه او را فراری داد و سی تن از اصحاب او را اسیر کرد، ولی ابومسلم اسیران را آزاد ساخت. آن‌گاه محرزین ابراهیم را با جماعتی از شیعه بفرستاد تا مادهٔ نصرین سیار را از مروالروء و بلخ و طخارستان قطع کند. او برفت و چنین کرد و قریب هزار مرد بر او گرد آمدند و او مادهٔ نصر را قطع کرد.

### کشته شدن عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر

پیش از این گفتیم که در کوفه با عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بیعت شد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز، بر او چیره گردید و او به مداین رفت. در آنجا مردمی از کوفه و دیگر جای‌ها آمدند و او به سوی جبال رفت و بر جبال و حلوان و قومس و اصفهان غلبه یافت و در اصفهان اقامت گزید.

محارب بن موسی، از موالی بنی‌یشکر در فارس مردی عظیم‌القدر بود. به دارالامارهٔ اصطخر آمد و عامل عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا براند و مردم با عبدالله بن معاویه بیعت کردند. محارب، سپس به کرمان رفت و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار داد. برخی از سران مردم شام هم به او پیوستند. آن‌گاه به سوی سالم بن المسیب، عامل عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که در شیراز بود، لشکر کشید و به سال ۱۲۸ او را به قتل آورد. پس، محارب به اصفهان رفت و عبدالله بن معاویه پس از آنکه برادر خود، حسن بن معاویه را امارت جبال داد، به اصطخر رفت و در آنجا فرود آمد. بنی‌هاشم و دیگران نزد او اجتماع کردند. او نیز به جمع‌آوری خراج و تعیین عمال پرداخت. منصور بن جمهور و سلیمان بن هشام نیز با او بودند. نیز شیبان بن عبدالعزیز الخارجی و ابوجعفر المنصور و عبدالله و عیسی پسران علی بن عبدالله بن العباس بدو پیوستند.

چون یزید بن عمر بن هبیره به حکومت عراق رسید، نباته بن حنظله الکلابی را به اهواز فرستاد تا با عبدالله بن معاویه بجنگد. این خبر به سلیمان بن حبیب که در اهواز بود، رسید. داود بن حاتم را برای مقابله با نباته بفرستاد. در این نبرد داود کشته شد و سلیمان از اهواز به شهر شاپور<sup>۱</sup> گریخت. کردان (عشایر) بر آنجا مستولی شده بودند. سلیمان کردان (عشایر) را از آنجا براند و با عبدالله بن معاویه بیعت کرد. عبدالله نیز برادر خود

۱. نیشابور

یزیدبن معاویه را بدان جا فرستاد. سپس، محارب بن موسی از عبدالله بن معاویه جدا شد و جماعتی گرد آورد و قصد شهر شاپور کرد. یزیدبن معاویه با او روبه‌رو شد و محارب منتهزم گردید و به کرمان شد و در آنجا درنگ کرد تا محمدبن اشعث بیامد. آن‌گاه همراه او شد ولی از او نیز جدا گردید. محمدبن اشعث چون بر او دست یافت، او را با بیست و چهار پسرش بکشت. یزیدبن عمر بن هبیره، پس از ثباته بن حنظله پسر خود داودبن یزید را با سپاهی به سوی عبدالله بن معاویه فرستاد. مقدمه این سپاه، به سرداری داودبن ضباره بود. معن بن زائده را از سوی دیگر فرستاد. اینان، با عبدالله بن معاویه نبرد کردند و او را منتهزم ساختند و جمعی را اسیر کرده، جمعی را کشتند. منصوربن جمهور به سندگریخت و عبدالرحمان بن یزید به عمان، و عمروبن سهل بن عبدالعزیز بن مروان به مصر رفت. اسیران را نزد یزیدبن عمر بن هبیره فرستادند، او نیز آزادشان ساخت. عبدالله بن معاویه، از فارس به خراسان آمد و معن بن زائده در طلب منصوربن جمهور روان شد. از کسانی که با عبدالله بن معاویه اسیر شدند، یکی عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بود. حرب بن قطن الهلالی او را شفاعت کرد و ابن ضباره او را بدو بخشید. عبدالله بن علی زیان به نکوهش عبدالله بن معاویه گشود و یاران او را به لواطه متهم ساخت و کسی نزد ابن هبیره فرستاد تا او را آگاه سازد. ابن ضباره، به طلب عبدالله بن معاویه به شیراز رفت، و او را در شهر محاصره کرد. ولی عبدالله بن معاویه از شهر بگریخت. برادرش حسن و یزید و جماعتی از یارانش با او بودند. پس، از طریق بیابان کرمان به خراسان رفت، بدان طمع که ابومسلم او را برگزیند. زیرا ابومسلم به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کرد و بر خراسان مستولی شده بود. چون به نواحی هرات رسید، مالک بن الهیثم در هرات بود. نزد او، کس فرستاد و پرسید برای چه به خراسان آمده است؟ عبدالله ماجرا بگفت. مالک گفت: نسب خود را بیان کن. او نسب خویش بیان کرد. مالک گفت: عبدالله بن جعفر از نام‌های خاندان رسول خدا است، ولی معاویه را از اسماء آن خاندان نمی‌دانم. گفت: جد من به هنگامی که پدرم از مادر زاده شد، نزد معاویه بود. معاویه صد هزار (درهم) برایش فرستاد و گفت: پسرت را به نام من، نام گذار. مالک گفت: شما نامی پلید را به بهایی اندک خریده‌اید. تو را در این امر حقی نمی‌بینم. سپس، ابومسلم را از ماجرا آگاه ساخت. ابومسلم فرمود تا او و همراهانش را به حبس اندازند. سپس فرمان داد تا برادران او، حسن و یزید را آزاد سازد. عبدالله را با

قراردادن متکایی بر روی صورتش خفه کردند. پس بر او نماز کردند و در هرات به خاکش سپردند.

### ذکر دخول ابومسلم به مرو و بیعت کردن با او

چون نصر بن سیار و پسر کرمانی و قبایل ربیعه و یمن و مُضَر بر قتال با ابومسلم هم‌پیمان شدند، این امر بر شیعه گران آمد. ابومسلم یارانش را گرد آورد تا به نبرد برخیزد. سلیمان بن کثیر، نزد پسر کرمانی رفت و او را به خونخواهی پدرش که به دست نصر بن سیار کشته شده بود، برانگیخت. پسر کرمانی پیمانی را که با نصر بسته بود، بگسست. نصر بن سیار نزد ابومسلم کس فرستاد که با مُضَر همدست شود. پسر کرمانی نیز پیشنهاد کرد که با ربیعه و یمن موافقت کند. هیأتی از دو جانب پیامد تا ابومسلم یکی از آن دو را برگزیند. ابومسلم گفت ربیعه و یمن را برگزینند که مُضَر اصحاب مروان و عمال و پیروان او هستند و یحیی بن زید بن علی را کشته‌اند. از این رو، به هنگام تصمیم سلیمان بن کثیر و مَرُود بن شقیق زبان به سخن گشودند و گفتند که نصر بن سیار عامل مروان است و او را امیرالمؤمنین می‌خوانند و اوامر او را اجرا می‌دارد و بر طریق هدایت و صواب نیست. از این رو پسر کرمانی و ربیعه و یمن را اختیار می‌کنند. هفتاد تن از شیعه نیز که در آن داوری حاضر بودند، این سخن را تأیید کردند و بازگشتند.

ابومسلم از آلین<sup>۲</sup> به ماخوان بازگشت و شیعه را به بنای خانه‌ها فرمان داد و از فتنه عرب در امان زیست. سپس علی بن الکرمانی نزد او کس فرستاد که از ناحیه‌ای که در دست او است به مرو داخل شود تا او نیز با قوم خود از ناحیه دیگر وارد شود. ابومسلم به سخن او اطمینان نداشت. از این رو گفت: تو نخست به شهر داخل شو و با اصحاب نصر بن سیار در آویز. پسر کرمانی با نصر بن سیار جنگ در پیوست و از ناحیه خود وارد شهر شد. ابومسلم نیز بعضی از نقیبان را بفرستاد. بر مقدمه، اُسَید بن عبدالله الخُزاعی و بر میمنه مالک بن الهیثم و بر میسره قاسم بن مجاشع بود. پس به مرو داخل شد و دو گروه به کشتار یکدیگر پرداختند. ابومسلم به سوی قصر امارت روان شد و این آیه را می‌خواند: «و دخل علی حین غفلة من اهلها». آن‌گاه فرمان داد تا دو گروه به لشکرگاه‌های خود بازگردند و مرو در استیلای او درآمد. پس فرمان داد که از سپاهیان بیعت گیرند.

۱. یزید

۲. ابین

ابومنصور طلحة بن زریق<sup>۱</sup> یکی از نقیبانی که محمد بن علی از میان شیعه برگزیده بود، مأمور گرفتن بیعت شد. این نقیبان دوازده تن بودند که در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ به خراسان گسیل شده بودند. از خزاعه، سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و زیاد بن صالح و طلحة بن زریق و عمر بن آعین بودند، و از طی، قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان بود، و از تمیم، موسی بن کعب ابو عیننه و لاهز بن قریظ و قاسم بن مجاشع و اسلم بن سلام بودند و از بکر بن وائل، ابوداود بن ابراهیم الشیبانی و ابوعلی الهروی. بعضی به جای عمرو بن آعین، شبلی بن طهمان و به جای ابوعلی الهروی، عیسی بن کعب و ابوالنجم اسماعیل بن عمران را که داماد ابومسلم بود، آورده‌اند. هیچ یک از نقیبان پدرشان زنده نبود مگر ابومنصور طلحة بن زریق بن اسعد<sup>۲</sup>، معروف به ابوزینب الخزاعی که در جنگ ابن‌الاشعث شرکت داشت و با مهلب هم صحبت بود و همراه او جنگ کرده بود و ابومسلم در کارها با او مشورت می‌کرد.

نص بیعت چنین بود: «ابایکم علی کتاب الله و سنة رسوله محمد، صلی الله علیه و سلم و الطاعة للرضا من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و علیکم بذلك عهد الله و میثاقه و الطلاق و العتاق و المشی الی بیت الله الحرام. و علی ان لاتسألوا رزقاً و لاطمعاً حتی یبتدئکم به و لاتکم.» و این بیعت در سال ۱۳۰ واقع شد.

ابومسلم لاهز بن قریظ را با جماعتی به سوی نصرین سیار فرستاد و او را بدین بیعت فراخواند. نصر دانست که ابومسلم را کار استقامت یافته و او با یارانی که در اختیار دارد، توان ایستادگی در برابر او را ندارد. پس وعده داد که فردا می‌آید و بیعت می‌کند، تا شب هنگام یاران خود را از جای امنی که برایشان ترتیب داده بود، بیرون برد. سلم بن آخوز گفت: امشب بیرون شدن را آماده نیستیم شب دیگر برویم. روز دیگر ابومسلم سپاه خود را تعبیه داد و بار دیگر لاهز بن قریظ<sup>۳</sup> را با جماعتی نزد نصر فرستاد تا او را به بیعت ترغیب کند. نصر بپذیرفت و برای وضو برخاست. لاهز این آیه خواند: «ان الملائ یاتمرون بک لیقتلوك»<sup>۴</sup>. نصر دریافت، شب هنگام از پشت خانه خود بیرون رفت، پسرش تمیم و حکم بن تمیلة<sup>۵</sup> الثمیری نیز همراه او بودند و بگریخت. لاهز قدری درنگ

۱. زریق

۲. در اصل، نیز در ابن اثیر: سعد.

۳. قریظ

۴. سورة القصص / ۱۵.

۵. غیله



کرد و به خانه داخل شد و او را نیافت. این خبر به ابومسلم بردند، به لشکرگاه نصر آمد و یارانش را دستگیر نمود که از آن جمله بودند: سَلَم بن آخُوَز صاحب شرطهٔ او و بَخْتَری<sup>۱</sup> کاتب او و دو پسر نصر و یونس بن عبدربه و محمد بن قَطَن و دیگران. ابومسلم و پسر کرمانی، در همان شب از پی او روان شدند. زتش را دیدند که او را واپس نهاده و خود گریخته است. این بود که به مرو بازگشتند. نصر به سرخس رسید، در طوس پانزده روز درنگ کرد، سپس به نیشابور آمد. چون نصر بگریخت و پسر کرمانی با ابومسلم به مرو آمدند، پسر کرمانی فرمان او برگردن نهاد و در همه کار فرمانبردار او شد.

پس، ابومسلم بر سر شیبان الحَروری کلس فرستاد و او را به بیعت فراخواند، شیبان گفت: تو باید با من بیعت کنی، ابومسلم او را تهدید کرد که اگر با من بیعت نکنی باید از آنجا که هستی، بروی. شیبان از پسر کرمانی یاری خواست. پسر کرمانی از یاری او سر برتافت. شیبان به سرخس رفت. جماعتی از بکرین وائل گرد او را گرفتند. ابومسلم بدو پیام فرستاد که از این کارها دست بردارد. شیبان رسولان ابومسلم را به زندان کرد. ابومسلم به بَسَام بن ابراهیم - از موالی بنی لیث - که در ابیورد<sup>۲</sup> بود، فرمان داد که به سوی او برود. بَسَام برفت و با او تبرد کرد و او را بکشت ولی بکرین وائل نیز رسولانی را که در نزد آنان بودند بکشت.

بعضی نیز گفته اند که: ابومسلم سپاهی به سرداری حُزَیمَة بن خازم و بَسَام بن ابراهیم به سوی شیبان فرستاد.

آن‌گاه ابومسلم کعب را که از نقیبان بود، به ابیورد فرستاد. او ابیورد را بگشود. و ابوداود خالد بن ابراهیم را به بلخ روان فرمود. زیاد بن عبدالرحمان القَشَیری، فرمانروای بلخ بود. مردمی از بلخ و ترمذ و طخارستان بر او گرد آمدند و او به جوزجان فرود آمد. ابوداود با آنان روبه‌رو شد و منهزمشان ساخت و بلخ را در تصرف آورد. فراریان به ترمذ رفتند. ابومسلم به ابوداود نوشت و او را فراخواند و به جای او یحیی بن نُعَیم را فرستاد. زیاد بن عبدالرحمان به دسیسه پرداخت و او را به خلاف ابومسلم برانگیخت. پس زیاد بن عبدالرحمان و مسلم بن عبدالرحمان الباهی و عیسی بن زُرْعَة السَلَمی و مردم بلخ و ترمذ و ملوک طخارستان و ماوراءالنهر همدست شدند و در یک فرسنگی بلخ فرود آمدند. یحیی بن نُعَیم نیز با همهٔ افراد خود به آنان پیوست. مُضَر و ربیع و یمن و همهٔ ایرانیانی که

۱. بختری

۲. مکنی به ابیورد بود.

با آنان بودند، دست اتحاد به یکدیگر دادند و در برابر مُسَوْدَه (سیاه‌جامگان) بایستادند و تا با یکدیگر دم از رقابت و همسری نزنند مقاتل بن حیان التَّبَطی را بر خود امیر ساختند. ابومسلم ابوداود را بر سرشان فرستاد. دو سپاه در کرانه رود سرچنان<sup>۱</sup> به یکدیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. زیاد بن عبدالرحمان و یاران او، ابوسعید القرشی را پشت سپاه خود فرستادند تا از آن سو در خطر حمله ابوداود نیفتند. سپاه ابوسعید تا دشمن را بفربند پرچم‌های سیاه افراشته بودند. چون جنگ سخت شد، ابوسعید سپاه خود را فرمان داد که به یاری زیاد روند. سپاه زیاد پنداشت که سیاه‌جامگان‌اند که از کمین می‌آیند و روی در هزیمت نهاد و بسیاری از آنان در نهر سرنگون شدند. ابوداود لشکرگاهشان را به غارت برد و بلخ را در تصرف آورد.

زیاد بن عبدالرحمان و یحیی بن نُقَیم و یاران‌شان به ترمذ رفتند. ابومسلم ابوداود را فراخواند و نُضْرَبِین صُبَیح المَزْنی را بر بلخ گماشت. چون ابوداود بازگشت، ابومسلم را اشارت کرد که فرزندان کرمانی، یعنی علی و عثمان را از هم دور سازد. بدین اشارت ابومسلم، عثمان را امارت بلخ داد. چون عثمان به بلخ آمد، قَرافِصَة بن ظهیر العَبَسی را به جای خود نهاد و خود همراه با نُضْرَبِین صُبَیح به مروالروید رفت. مسلم بن عبدالرحمان الباهلی با جماعت مُضَر از ترمذ بیامد و بلخ را تصرف کرد. چون عثمان و نُضَر به بلخ بازگشتند آنان همان شب بگریختند. نُضْرَبِین صُبَیح به تعقیب‌شان پرداخت ولی عثمان از سوی خود به مقابله آنان رفت و شکست خورد. ابوداود به بلخ بازگشت. ابومسلم با علی بن الکرمانی به نیشابور لشکر برد. ابومسلم با ابوداود چنان نهادند که پسران کرمانی را بکشند. پس ابوداود عثمان را در بلخ کشت و ابومسلم علی را در راه نیشابور.

### حرکت قَحْطَبَه برای فتح

در سال ۱۳۰، قَحْطَبَه بن شیبب از نزد ابراهیم امام نزد ابومسلم آمد. ابراهیم برای او علمی بسته بود که به حرب اعدا رود. ابومسلم او را بر مقدمه بفرستاد و از پی‌اش سپاهیانی روان داشت و او را اختیار داد که هر که را خواهد برگمارد و هر که را خواهد عزل کند و سپاه را گفت که به فرمان او باشد.

ابومسلم بدان‌هنگام بر خراسان مستولی شد و عمالی برای دیگر بلاد معین نمود:

سَبَاعُ ابْنِ النُّعْمَانِ الْأَزْدِيِّ رَا بَرِ سَمَرْقَنْدَ وَ ابُو دَاوُدَ خَالِدِ بْنِ اِبْرَاهِيمَ رَا بَرِ طَخَارِسْتَانَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ الْخَزَاعِيَّ رَا بَرِ طَبْسِينِ فَرَسْتَادَ، نَيْزَ مَالِكِ بْنِ الْهَيْثَمِ رَا بَرِ شَرْطَةِ خُودِ گَمَاشْتِ وَ قَحْطَبَةَ رَا بَه طُوسِ فَرَسْتَادَ وَ عِدَّةِ اَيِّ اَزِ سَرْدَارَانَ رَا بَا اَوْ هَمْرَاهِ نَمُودَ، چُونِ ابُو عَوْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ يَزِيدِ وَ خَالِدِ بْنِ بَرْمَكِ وَ عُثْمَانَ بْنِ تَهِيكِ وَ خَازِمَ ابْنِ خُزَيْمَةَ وَ غَيْرِ ايشَانِ. قَحْطَبَةَ سِيَاهِ طُوسِ رَا مَنهَزَمِ سَاخْتِ وَ كَشْتَارِ بَسِيَارِ نَمُودَ.

ابو مسلم، قاسم بن مُجَاشِعَ رَا بَه نِيشَابُورِ فَرَسْتَادَ وَ بَه قَحْطَبَةَ فَرَمَانَ دَادَ بَا تَمِيمِ بْنِ نَصْرِ بْنِ سَيَّارِ وَ نَابِيَّ ابْنِ سُوَيْدِ وَ يَارَانَ شِييَانَ بْنَ سَلْمَةَ الْخَارِجِيَّ نَبْرَدَ كَنْدَ وَ بَه سَرْدَارِيَّ عَلِيَّ بْنَ مَعْقِلِ دَه هَزَارِ تَنِ بَه يَارِي اَشِ فَرَسْتَادَ. قَحْطَبَةَ بَرِ سَرِ اَنَانَ لَشَكْرَ كَشِيدَ. نَخَسْتِ اَنَانَ رَا دَعُوْتِ نَمُودَ وَ سَبَسِ جَنْگِ دَرِ پِيُوسْتِ وَ تَمِيمِ بْنِ نَصْرِ وَ جَمَاعَتِي عَظِيمِ اَزِ يَارَانَ اَوْ رَا بَكَشْتِ. گُويَنْدِ شَمَارِ كَشْتِگَانَ بَه سِي هَزَارِ نَفَرِ رَسِيدَ. اَنَگَا لَشَكْرَ گَاهِشَانَ رَا تَارَاجِ كَرْدَ. باقی مانده به شهر تحصن یافتند. قَحْطَبَةَ شَهْرَ رَا بَگَشُودَ وَ اَنَانَ رَا نَيْزِ تَارُومَارِ كَرْدَ وَ خَالِدِ بْنِ بَرْمَكِ رَا عَهْدَه دَارِ قَبْضِ غَنَائِمِ نَمُودَ وَ بَه نِيشَابُورِ رَفْتِ.

نصربن سیار از نیشابور به قومس گریخت. در آنجا اصحابش از گردش پراکنده گشتند و او خود نزد نُبَاتَةَ بْنِ حَنْظَلَةَ بَه جَرَجَانَ رَفْتِ. اَيْنِ نُبَاتَةَ رَا پِيَشِ اَزِ اَيْنِ يَزِيدِ بْنِ هُبَيْرَةَ بَه يَارِي نَصْرِ فَرَسْتَادَه بُوَدَ وَ اَوْ بَه فَارَسِ وَ اَصْفَهَانَ سَبَسِ بَه رِي وَ جَرَجَانَ رَفْتَه بُوَدَ.

قَحْطَبَةَ بَه نِيشَابُورِ رَفْتِ وَ رَمْضَانَ وَ شِوَالَ رَا دَرِ اَنَجَا مَانَدَ وَ اَزِ اَنَجَا بَه جَرَجَانَ حَرَكْتِ كَرْدَ وَ پَسَرِ خُودِ حَسَنِ رَا بَرِ مَقْدَمَه بَفَرَسْتَادَ. شَامِيَانَ كِه هَمْرَاهِ بَا نُبَاتَةَ دَرِ جَرَجَانَ بُوَدَنْدَ، اَزِ اَمْدَنِ خِرَاسَانِيَانَ بَه وَحْشْتِ اَفْتَادَنْدَ. قَحْطَبَةَ بَرَايشَانَ سَخْنِ گَفْتِ وَ گَفْتِ: اِمَامِ اَوْ رَا خَبِرِ دَادَه كِه سِيَاهِي، چُونَانَ سِيَاهِي كِه اَكْتُونِ هَسْتِ بَه يَارِي اَوْ خِوَاهَدِ فَرَسْتَادَ. قَحْطَبَةَ اَهَنْگِ جَنْگِ كَرْدَ وَ سِيَاهِ خُودِ رَا تَعْبِيَه دَادَ. مِيْمَنَه رَا بَه پَسَرِ خُودِ حَسَنِ سَبْرَدَ. چُونِ جَنْگِ دَرِ گَرَفْتِ شَامِيَانَ شَكْسْتَه شُدَنْدَ وَ نُبَاتَةَ بَا دَه هَزَارِ تَنِ اَزِ اَنَانَ بَه قَتْلِ رَسِيدَ. قَحْطَبَةَ سَرِ نُبَاتَةَ رَا دَرِ ذِوَالْحِجَّةِ هَمَانَ سَالَ بَرَايِ ابُو مُسْلِمِ فَرَسْتَادَ وَ جَرَجَانَ رَا دَرِ حَيْطَةُ تَصْرَفِ اَوْرَدَ. سَبَسِ اَوْ رَا خَبِرِ دَادَنْدَ كِه مَرْدَمِ جَرَجَانَ قَصْدِ خُرُوجِ عَلَيْهِ اَوْ دَارَنْدَ. اَيْنِ بُوَدَ كِه بَارِ دِيگَرِ بَرِ اَنَانَ تَاخْتِ اَوْرَدَ وَ قَرِيبِ سِي هَزَارِ تَنِ اَزِ اَنَانَ رَا بَكَشْتِ. نَصْرَ اَزِ قُومَسِ بَه خِوَارِي رَفْتِ. دَرِ اَنَجَا ابُو بَكْرِ الْعَقِيلِيَّ حَكُومَتِ دَاشْتِ. بَه اِبْنِ هُبَيْرَةَ دَرِ وَاَسْطِ نَامَه نُوَشْتِ وَ اَزِ اَوْ يَارِي

خواست ولی ابن هبیره رسولان او را به حبس افکند. آن‌گاه به مروان نامه نوشت و ماجرا بگفت. مروان به ابن هبیره فرمان داد که سپاهی گران به سرداری ابن عطیف<sup>۱</sup> برای یاری نصر روانه دارد.

### هلاک نصر بن سیار

در محرم سال ۱۳۱، قحطبه پسر خود حسن را به محاصره نصر بن سیار به خواری فرستاد. سپس ابوکامل و ابوالقاسم مخرزین ابراهیم و ابوالعباس المروزی را به یاری او گسیل داشت. چون دو سپاه نزدیک شدند، ابوکامل به سوی نصر رفت و همراه او شد. چون جنگ درگرفت سپاه قحطبه شکست خورد و بگریخت و مقادیری از متاعشان به دست یاران نصر افتاد و نصر آنها را نزد ابن هبیره فرستاد. ابن عطیف در ری به آنان رسید و آن اموال بستد و خود برای ابن هبیره فرستاد. نصر از این عمل خشمگین شد. ابن عطیف در ری بماند. نصر به ری شتافت و در آن زمان این شهر به دست حبیب بن بدیل<sup>۲</sup> التهشلی بود. چون نصر به ری آمد ابن عطیف می‌خواست به همدان رود. عامل همدان مالک بن ادهم بن مخرز الباهلی بود. ابن عطیف از همدان منصرف شد و به اصفهان رفت. عامل اصفهان عامر بن ضباره بود. نصر به ری آمد و در آنجا بماند و بیمار شد. سپس حرکت کرد، چون به ساوه<sup>۳</sup> رسید در دوازدهم ربیع‌الاول همان سال بمرد و یارانش به همدان در آمدند.

### استیلای قحطبه بر ری

چون نصر بن سیار بمرد، حسن بن قحطبه خزیمه بن خازم را به سمنان فرستاد و قحطبه از جرجان بیامد. زیاد بن زراره القشیری که از پیروی ابومسلم پشیمان شده بود، عزم آن داشت که به ابن ضباره پیوندد. قحطبه مسیب بن زهیر الصبی را از پی او فرستاد. مسیب او را درهم شکست و همه همراهانش را بکشت و بازگشت. قحطبه پسر خود حسن را به ری فرستاد، حبیب بن بدیل التهشلی و شامیان از ری خارج شدند و در ماه صفر، حسن داخل ری گردید. سپس پدرش نیز به ری آمد و خبر

۱. ابن عطیف

۲. یزید

۳. نهاوند

استیلاي خود را بر ری برای ابومسلم بنوشت.

مردم ری به بنی امیه گرایش داشتند. از این رو، ابومسلم اموال و املاکشان را بستند و تا زمان سَفَاح به آنان باز پس نداد. قَحْطَبَه در ری اقامت گزید. ابومسلم به اسپهبد طبرستان نامه نوشت و او را به اطاعت و پرداخت خراج فراخواند، اسپهبد بپذیرفت. آن‌گاه به مَسْمُغان صاحب دنباوند و رئیس دیلم نیز چنین نامه‌ای نوشت. او جوابی درشت داد. ابومسلم به موسی بن کعب نوشت که به سوی او از ری لشکر براند. موسی به سبب تنگی سرزمین مَسْمُغان بر او پیروزی نتوانست. دیلم هر روز با او قتال می‌کرد. در دو جانب شمار کشتگان و مجروحان بالا گرفت. راه قوت را بر آنان بستند و گرفتارگر سنگی آمدند. موسی به ری بازگشت و مَسْمُغان همچنان دست نایافتنی بود تا زمان منصور. در این روزگار، حَمَّاد بن عمرو با سپاهی عظیم به جنگ او رفت و دنباوند را بگشود.

چون نامه قَحْطَبَه به ابومسلم رسید از مرو حرکت کرد و به نیشابور فرود آمد. اما قَحْطَبَه پس از ورود به ری، پس از سه روز پسر خود حسن را به همدان فرستاد. مالک بن ادهم و شامیان و خراسانیان به نهاوند رفتند. حسن به چهار فرسنگی شهر فرود آمد. قَحْطَبَه ابوالجهم بن عَطِیَه از موالی باهله را با هفتصد مرد جنگجو به یاری او فرستاد و او آن شهر را محاصره نمود.

استیلاي قَحْطَبَه بر اصفهان و کشته شدن ابن ضَبَّاره و فتح نهاوند و شهر زور پیش از این گفتیم که یزید بن عمر ابن هُبَیره پسرش داود را به قتال عبدالله بن معاویه به اصطخر فرستاد و ابن ضَبَّاره را نیز با او همراه ساخت. اینان عبدالله را منهزم ساختند و در سال ۱۲۹ تا کرمان تعقیب نمودند. چون در سال ۱۳۰ خبر کشته شدن ابن ثَبَّاته در جرجان به ابن هُبَیره رسید، به پسرش داود و ابن ضَبَّاره نوشت که به نبرد قَحْطَبَه بروند. آن دو نیز با پنجاه هزار تن از کرمان حرکت کردند و به اصفهان فرود آمدند. قَحْطَبَه جماعتی از سرداران را به سرداری مقاتل بن حکیم العَکَی<sup>۱</sup> برای مقابله با این سپاه روان کرد، اینان در قم فرود آمدند.

[ابن ضَبَّاره خبر یافت که حسن بن قَحْطَبَه برای محاصره نهاوند بدان سو رفته است، این بود که برای یاری اصحاب مروان به جانب نهاوند راند. عَکَی از قم نزد قَحْطَبَه کس

۱. کعبی

فرستاد و او را از واقعه آگاه ساخت. قَحْطَبَه از ری بیامد و به سپاه مقاتل بن حَکیم العَکَی پیوست و برفت تا با ابن صُبَاره رویه‌رو گردید.<sup>۱</sup> شمار سپاهیان ابن صُبَاره صد هزار تن و شمار سپاهیان قَحْطَبَه بیست هزار بود. قَحْطَبَه و یارانش حمله کردند و ابن صُبَاره را منهزم ساختند و او را کشتند و لشکرگاهش را تاراج کردند و اموال بسیار به دست آوردند. این واقعه در ماه رجب در نزدیکی اصفهان اتفاق افتاد.

قَحْطَبَه این خبر را به پسر خود حسن فرستاد و خود به جانب اصفهان روان گردید. بیست روز در اصفهان بماند. آن‌گاه به نهاوند رفت و به یاری فرزند خود سه‌ماه یعنی تا آخر شوال شهر را در محاصره گرفتند و برای فروکوبیدن آن منجنیق‌ها نصب کردند و برای همه خراسانیانی که در شهر بودند، امان فرستادند ولی هیچ یک از آنان نپذیرفتند. پس برای مردم شام که در شهر بودند، امان فرستادند. آنان گفتند: تو مردم شهر را به جنگ از ما منصرف کن تا ما دروازه را از ناحیه خود بگشاییم، و چنین کردند. سپاه قَحْطَبَه به شهر درآمدند و همه خراسانیان را کشتند. در آن میان بودند: ابوکامل، حاتم بن شَرِیح<sup>۲</sup>، پسر نصرین سیار، عاصم بن عُمَیر، علی بن عَقیل و بَیْهَس.

چون قَحْطَبَه به نهاوند آمد، پسر خود حسن را به حُلوان فرستاد. عبداللّه بن العلاء الکنندی عامل آنجا بود، شهر را بگذاشت و بگریخت.

آن‌گاه قَحْطَبَه ابوَعون عبدالملک بن یزید و مالک بن طرافه<sup>۳</sup> را با چهار هزار تن به شهر زور فرستاد. عثمان بن سفیان عامل آنجا بود. او بر مقدمه عبداللّه بن مروان بن محمد بود. در روزهای آخر ذوالحجه با عثمان نبرد آغاز کردند، عثمان منهزم و کشته شد و ابوَعون<sup>۴</sup> بلاد موصل را بگرفت. و نیز گویند که: عثمان نزد عبداللّه بن مروان بگریخت و ابوَعون لشکرگاهش را تاراج کرد و یارانش را بکشت. قَحْطَبَه نیز برای او مدد فرستاد. مروان بن محمد در حَرّان بود. با مردم شام و جزیره و موصل بیامد و در کرانه زاب‌الاکبر فرود آمد و ابوَعون تا محرم ۱۳۲ در شهر زور درنگ کرد.

۱. مطلب میان دو قلاب را از ابن اثیر آوردیم تا گسستگی عبارت رفع شود.

۳. طرا

۲. شریح

۴. ابو عوف

### رفتن قحطبه به نبرد ابن هبیره

چون داود پسر یزید بن عمر بن هبیره از حُلوان بگریخت نزد پدر آمد، یزید با سپاه و آلت و عدتی بی حساب به مقابله قحطبه روان شد. مروان حَوَثره بن سَهیل الباهلی را نیز به مدد او فرستاد. ابن هبیره بیامد تا به جلولاء رسید. در آنجا خندقی کند و لشکرگاه ساخت. این خندق همان خندقی بود که ایرانیان در نبرد با اعراب کرده بودند. او در جلولاء<sup>۱</sup> درنگ کرد و قحطبه به حُلوان آمد. سپس از دجله گذشت و وارد انبار گردید. ابن هبیره پیشدستی کرد و به کوفه درآمد. حَوَثره نیز با پانزده هزار تن به کوفه روان شد. قحطبه در دوم محرم سال ۱۳۲ از فرات گذشت. لشکرگاه ابن هبیره بر دهانه فرات در مکانی در بیست و سه فرسنگی کوفه بود. حَوَثره و باقی مانده سپاه ابن حُباره نیز با او بودند. یارانش اشارت کردند که کوفه را رها کند و به خراسان رود تا قحطبه از پی او آید. ولی او هوای کوفه داشت و در مداین از دجله بگذشت. حَوَثره بر مقدمه او بود و دو گروه به جانب فرات روان گردیدند.

قحطبه به یارانش گفت: امام مرا خبر داده نبردی که پیروزی ما در آن است، در اینجا اتفاق خواهد افتاد. پس گذرگاه رود را به او نشان دادند و او از آن بگذشت و با حَوَثره و محمد بن نباته جنگ آغاز کرد؛ شامیان بگریختند. در این گیرودار قحطبه ناپدید شد، مقاتل بن مالک العتکی<sup>۲</sup> شهادت داد که قحطبه پس از خود، حسن فرزندش را به جانشینی برگزیده است. پس حُمَید بن قحطبه برای برادر خود حسن از همگان بیعت گرفت. حسن با سربهای به سویی رفته بود. او را فراخواندند و بر خویش امیر ساختند. در جست و جویی قحطبه و حرب بن سالم<sup>۳</sup> بن آخوز را یافتند که در درون جویی کشته افتاده بودند. گویند که چون قحطبه از فرات گذشت، مَعْن بن زائده در نبردی او را بزد. چون بیفتاد وصیت کرد که اگر بمیرد، جسد او را در آب اندازند.

محمد بن نباته و شامیان منهزم شدند و قحطبه بمرد. او پیش از مرگ خود گفته بود که چون به کوفه داخل شدید، بدانید که وزیر آل محمد ابوسلمه<sup>۴</sup> خَلال است. چون محمد بن نباته و حَوَثره به هزیمت رفتند به یزید بن عمر بن هبیره پیوستند و همه به واسط گریختند و حسن بن قحطبه لشکرگاهشان را تصرف کرد.

۱. حلوان

۲. العلی

۳. کم

۴. ابوسلمه

چون خبر به کوفه رسید محمد بن خالد بن عبدالله القسری نیز قیام کرد و به سود شیعه دعوت نمود. او در شب عاشورا خروج کرد. زیاد بن صالح الحارثی امیر کوفه بود و رئیس شرطه او، عبدالرحمان بن بشیر العجلی. محمد بن خالد به قصر الاماره رفت و زیاد بن صالح و یارانش از شامیان، از آنجا بگریختند. چون خوثره بشنید به کوفه آمد. اطرافیان محمد بن خالد از گردش پراکنده شدند ولی او در قصر امارت بماند. پس جماعتی از بچپله که از اصحاب خوثره بودند، و جماعتی دیگر از کنانه داخل در دعوت شدند. چون خوثره چنان دید او نیز به واسط روان شد. محمد بن خالد خبر پیروزی خود بر کوفه را به قحطبه نوشت - و او نمی دانست که قحطبه هلاک شده است - حسن نامه او را برای مردم بخواند و به سمت کوفه حرکت کرد. محمد چهار روز در کوفه درنگ کرد. بعضی گویند که حسن بن قحطبه بعد از قتل یزید بن عمر بن هبیره به کوفه آمد. عبدالرحمان بن بشیر العجلی در کوفه بود و از شهر بگریخت. آنگاه محمد بن خالد با یازده تن خروج کرد و حسن را دیدار کرد و با او به کوفه داخل شد. اینان نزد ابوسلمه آمدند. او در میان بنی سلمه بود. با او بیعت کردند و او را به لشکرگاه به نخیه آوردند. ابوسلمه پس از دو روز از آنجا به حمام اعین رفت.

حسن بن قحطبه سپاهی برای قتال با ابن هبیره به واسط فرستاد. مردم با ابوسلمه خلال حفص بن سلیمان بیعت کردند؛ او به وزیر آل محمد مشهور بود. ابوسلمه، محمد بن خالد را امارت کوفه داد و تا زمان ظهور ابوالعباس سفاح امیر کوفه بود. نیز حمید بن قحطبه را با گروهی به مداین و مسیب بن زهیر<sup>۲</sup> و خالد بن برمک را به دیرقتی<sup>۳</sup> و شراحیل و مهلبی را به عین التمر و بسام بن ابراهیم بن بسام را به اهواز فرستاد. عبدالواحد<sup>۴</sup> ابن عمر بن هبیره امیر اهواز بود. بسام با او نبرد کرد و او به بصره گریخت. و سفیان بن معاویه بن یزید بن المهلب را به امارت بصره فرستاد. سلم بن قتیبه الباهلی از سوی ابن هبیره عامل اهواز بود. عبدالواحد بن هبیره نیز به او پیوست. چون سفیان بن معاویه به بصره آمد، سلم، قیس و مضر و بنی امیه را گرد آورد و یکی از سرداران ابن هبیره نیز با دو هزار مرد بیامد. سفیان نیز یمینان و ربیع را بسیج کرد و در ماه صفر نبرد

۱. ابوسلمه

۳. فنا

۵. سالم

۲. هبیره

۴. عبدالرحمان



درگرفت. پسر سفیان که معاویه نام داشت، کشته شد و بدین سبب به هزیمت رفت. آن‌گاه از سوی مروان، چهار هزار تن به یاری سَلَم آمدند و با ازدیان نبرد کردند و از آنان کشتار بسیار کردند و همچنان در بصره بود تا ابن هُبَیره کشته شد، آن‌گاه از بصره بگریخت.

فرزندان حارث بن عبدالمطلب که در بصره بودند، گرد محمد بن جعفر را گرفتند و او را چند روز بر خود امیر ساختند، تا ابومالک عبدالله بن اُسَید الخُزاعی از جانب ابومسلم بیامد. چون با ابوالعباس سَفَّاح بیعت شد، او سفیان بن معاویه را امارت بصره داد.

### بیعت با سَفَّاح و آغاز دولت عباسی

پیش از این گفتیم که مروان ابراهیم بن محمد را دستگیر و در حَرَّان حبس کرد. او از مرگ خود خبر داد و اهل بیت خود را فرمان داد که به کوفه روند و وصیت کرد که بعد از او کار خلافت با ابوالعباس عبدالله بن الحارثیه است. ابوالعباس با اهل بیت و برادرش ابوجعفر المنصور و عبدالوهاب و محمد پسر برادرش ابراهیم و عیسی پسر برادرش موسی و از عموهایش، داود، عیسی، صالح، اسماعیل، عبدالله و عبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس و موسی پسر عمویش داود و یحیی پسر جعفر بن تَمَّام بن العباس در ماه صفر به کوفه وارد شدند. ابوسَلَمه و شیعه در حمام اَحَین بیرون شهر کوفه بودند. ابوسَلَمه آنان را به خانه ولید بن سعید<sup>۱</sup> از موالی بنی هاشم در میان بنی اود فرود آورد و آمدن ایشان را به مدت چهل روز از همه سران شیعه مکتوم نگه داشت. می‌گویند که ابوسَلَمه می‌خواست خلافت را به خاندان ابوطالب برگرداند. ابوالجَهْم و دیگران از بزرگان شیعه، هروقت در این باب چیزی می‌گفتند، او می‌گفت: شتاب نکنید، هنوز وقت آن نرسیده است.

روزی ابو حَمَید، محمد بن ابراهیم الجَمیری، خادم ابراهیم امام را بدید. او سابق، خوارزمی نام داشت. ابو حَمَید او را بشناخت و از حال ابراهیم پرسید. گفت: او درگذشته است و پس از خود، برادرش ابوالعباس را به جانشینی برگزیده و او اینک با اهل بیت خود در کوفه است. ابو حَمَید خواستار دیدار شد. گفت: باید از او اجازت خواهم؛ و فردا را قرار در همان مکان نهادند. ابو حَمَید نزد ابوالجَهْم آمد و او را از آنچه رفته بود آگاه کرد.

۱. سعید

ابوالجهم در لشکرگاه ابوسلمه بود. گفت که به دیدار او شتابد. روز دیگر ابوحمید به همان جای که مقرر کرده بودند بیامد. به همراه سابق بر ابوالعباس داخل شد و پرسید که خلیفه چه کسی است؟ داود بن علی گفت: این امام و خلیفه شما است، و به ابوالعباس اشارت کرد. او بر ابوالعباس به خلافت سلام کرد و به سبب وفات پدرش ابراهیم او را تعزیت گفت و با خادمی از خادمان ایشان، نزد ابوالجهم بازگشت و او را از مکانشان خبر داد و گفت که ابوالعباس نزد ابوسلمه کس فرستاد که کرایه چارپایانی را که با آنان به کوفه آمده‌اند، بپردازد و او هیچ چیز نفرستاده است. ابوالجهم و ابوحمید و ابراهیم بن سلمه نزد موسی بن کعب رفتند و ماجرا بگفتند. او نیز همراه آن خادم دوستانه دینار برای امام بفرستاد.

سران قوم متفق شدند که به دیدار امام بیایند. موسی بن کعب، عبدالحمید بن ربیع، سلمه بن محمد، عبدالله الطایی، اسحاق بن ابراهیم، شراحیل، عبدالله بن بسام، محمد بن ابراهیم، محمد بن حصین و سلیمان بن الاسود با یکدیگر هماهنگ شدند و بر ابوالعباس داخل شدند و بر او به خلافت سلام کردند و او را به مرگ پدرش تعزیت گفتند. موسی بن کعب و ابوالجهم بازگشتند و آنان در نزد امام باقی ماندند و ابوالجهم آنان را سفارش کرد که اگر ابوسلمه آمد او را جز به تنهایی نزد امام نبرند. این خبر به ابوسلمه رسید، چنانکه برایش مقرر کرده بودند، به تنهایی بر امام داخل شد و بر ابوالعباس به خلافت سلام کرد. ابوالعباس او را فرمان داد که به لشکرگاه خود بازگردد. سران قوم روز جمعه دوازدهم ربیع الاول سلاح پوشیدند و تا ابوالعباس بیرون آید، صف بستند. برای او و اهل بیتش مرکب‌ها حاضر آوردند و آنان را سواره به جانب دارالاماره بردند. ابوالعباس از آنجا به مسجد آمد و خطبه خواند و با مردم نماز کرد. مردم با او بیعت کردند. آن‌گاه بار دیگر برخاست و بر عرشه منبر فرا رفت. عمویش داود نیز در پله پایین ایستاد. ابوالعباس خطبه‌ای بلیغ ادا کرد که مشهور است و حق خود را در حکومت و اینکه این میراث به آنان می‌رسد، بیان نمود و بر عطایای مردم درافزود. چون رنجور و تب‌دار بود بر روی منبر بنشست. آن‌گاه عمویش داود برخاست و بر بالاترین پله بایستاد و چون او خطبه‌ای ادا کرد و سیرت بنی‌امیه را نکوهش نمود و عهد کرد که در اقامه کتاب خدا و سنت و سیرت پیامبر بکوشد. سپس از اینکه ابوالعباس سفاح بعد از نماز بر منبر رفته، پوزش خواست. او می‌خواست کلام جمعه را به سختی دیگر نیامیزد، ولی شدت تب او را از

ادامه سخن بازداشت. پس از خداوند طلب کرد که عافیتش دهد. آن‌گاه زبان به نکوهش مروان گشود و او را سخت مذمت نمود و از شیعیان خود، از مردم خراسان سپاس گفت و گفت: کوفه خانه آنان است، آنجا را خالی نگذارند. و گفت: از آن پس که رسول خدا (ص) دیده از جهان بسته است، خلیفه‌ای بر این منبر جز علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین عبدالله بن محمد - و به سَفَّاح اشاره کرد - بالا نرفته است. این خلافت در میان ما خواهد بود و از میان ما بیرون نخواهد رفت تا آن‌گاه که او را به عیسی بن مریم تسلیم نماییم.

چون داود خطبه خود را به پایان آورد، ابوالعباس از منبر فرود آمد و داود پیشاپیش او می‌رفت، تا به قصر امارت داخل شدند و ابوجعفر منصور در مسجد بماند و همچنان از مردم بیعت می‌گرفت تا شب تاریک شد. ابوالعباس به لشکرگاه ابوسلمه شد و با او به حجره‌اش آمد. پرده‌ای میانشان افتاده بود. حاجب سَفَّاح در این ایام عبدالله بن بسام بود. سَفَّاح عم خود داود را بر کوفه امارت داد و عم دیگرش عبدالله بن علی را به سوی ابو عون بن یزید به شهر زور فرستاد، و برادرزاده خود عیسی بن موسی را به سوی حسن بن قحطبه که ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بود و یحیی بن جعفر بن تمام بن العباس را به سوی احمد بن قحطبه به مداین، و ابوالیقظان عثمان بن عمرو بن محمد بن عمارین یاسر را به سوی بسام بن ابراهیم بن بسام به اهواز و سلمه بن عمرو بن عثمان را به سوی مالک بن طریف<sup>۱</sup> فرستاد. سَفَّاح یک ماه در میان سپاهیان اقامت جست. سپس حرکت کرد و به مدینه‌الهاشمیه رفت و در قصر امارت نزول کرد. و گفته‌اند که: داود بن علی و پسرش موسی به هنگام حرکت بنی عباس به عراق در شام نبودند. در دُومة الجندل آنان را که به کوفه می‌آمدند، بدیدند و دانستند که برای اظهار امر خلافت خود می‌آیند. داود سَفَّاح را گفت: ای ابوالعباس چگونه بر کوفه می‌آیی، درحالی که مروان بن محمد در میان اهل شام و جزیره در حَرَّان است که به عراق مسلط است و یزید بن هبیره در عراق است؟ سَفَّاح گفت: ای عمو، هرکس از مرگ بترسد به خواری تن در دهد. پس داود و پسرش با او بازگشتند.

وفات ابراهیم امام<sup>۱</sup>

گفتیم مروان، ابراهیم امام را در حَرَّان حبس کرده بود. نیز سعید بن هشام بن عبدالملک و دو پسرش عثمان و مروان و عباس بن الولید بن عبدالملک و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و ابو محمد السفیانی را نیز حبس نموده بود. از وبایی که در حَرَّان افتاد، عباس بن الولید و ابراهیم امام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز هلاک شدند، ولی سعید بن هشام و دیگر زندانیان پس از آنکه رئیس زندان را کشتند، بیرون آمدند. اینان به دست آشوبگران حَرَّان به قتل رسیدند. نیز از کسانی که در این حادثه کشته شدند، شَراحیل بن مَسَلَمَة بن عبدالملک و عبدالملک بن بَشر التَّغَلَبی و بطریق آرمینیه موسوم به کوشان بودند. اما ابو محمد السفیانی در زندان بماند و فرار را جایز نشمرد. چون مروان در حال هزیمت از زاب باز می‌گشت او و دیگر زندانیان را آزاد نمود.

برخی گویند که: شَراحیل بن مَسَلَمَة با ابراهیم در زندان بود. این دو را با یکدیگر دستی بود، گاه به دیدار هم می‌رفتند یا برای هم هدایایی می‌فرستادند. در یکی از این روزها برای ابراهیم شیر آوردند و گفتند: این شیر را شَراحیل برای تو فرستاده. چون ابراهیم بخورد، در حال بیمار شد. گویند شَراحیل چون این حال بدید گفت: انا لله و انا الیه راجعون این دروغ و نیرنگی بوده. من نه شیر خورده‌ام و نه برای تو فرستاده‌ام. ابراهیم در همان شب بمرد.

## هزیمت مروان در زاب و کشته شدنش در مصر

گفتیم که قَحْطَبَة ابو عون بن عبدالملک بن یزید الازدی را به شهر زور فرستاد. او عثمان بن سفیان را بکشت و در ناحیه موصل اقامت گزید. مروان بن محمد از حَرَّان با صد و بیست هزار جنگجو بر سرش تاخت و ابو عون به زاب رفت. ابو سَلَمَة ابو عَیْنَة بن موسی و مِثَال بن فَتَّان<sup>۳</sup> و اسحاق بن طلحه را هر یک با سه هزار سپاهی به یاری اش فرستاد و چون با ابوالعباس سَفَّاح بیعت شد، او نیز سلمه بن محمد را با دو هزار نفر روانه فرمود. نیز عبدالله الطَّیَّبی را با هزار و پانصد تن و عبدالحمید بن ربیع الطَّیَّبی را با دو هزار تن و داس بن نَضَلَه<sup>۴</sup> را با پانصد تن؛ همه اینان به مدد ابو عون فرستاده شدند. آن‌گاه اهل

۱. ابراهیم بن الامام

۲. عبدالملک

۳. قبان

۴. دراس بن فضله

بیت او قدم در راه کارزار نهادند، یعنی عبدالله بن علی به سوی ابوعون روان گردید، ابوعون با آمدن او، پرده سرای خویش را ترک گفت و بدو واگذار نمود. پس عیینة بن موسی را در روز اول جمادی الاخر سال ۱۳۲، فرمان داد که از نهر زاب بگذرد. او بگذشت و تا شامگاه با سپاه دشمن به رزم پرداخت و بازگشت. روز دیگر مروان پل را در تصرف گرفت و پسر خود عبدالله را بفرستاد تا در زیر لشکرگاه عبدالله بن علی خندق حفر کند. عبدالله بن علی مخارق بن غفّار را با چهار هزار تن به رزم عبدالله بن مروان روان نمود. عبدالله بن مروان، ولید بن معاویه بن مروان بن الحکم را به مقابله مخارق فرستاد. مخارق شکست خورد و به اسارت افتاد. او را با سرهای کشته شدگان نزد مروان بردند. مروان از او پرسید: تو مخارق هستی؟ گفت: نه. مروان گفت: او را در میان این سرها می شناسی؟ گفت: آری، این است. مروان او را رها کرد. و گویند که او متکر آن شد که در میان سرها مخارق باشد. پس او را آزاد کرد.

پیش از آنکه خیر این شکست به گوش ها برسد، عبدالله بن علی بار دیگر بسیج جنگ کرد. در میمنه عبدالله بن علی، ابوعون و در میسره مروان، ولید بن معاویه بود. شمار سپاهیان او قریب بیست هزار تن بود و گویند دوازده هزار. مروان برای عبدالله بن علی پیام آشتی فرستاد، ولی او نپذیرفت. پس ولید بن معاویه بن مروان که داماد مروان بود، حمله آغاز کرد، ابوعون نیز جنگ در پیوست ولی باز پس نشست و به نزد عبدالله بن علی بازگشت. عبدالله بن علی سپاه خود را به جنبش آورد و خود پیشاپیش می تاخت و فریاد می زد: «انتقام ابراهیم، یا محمد یا منصور». مروان قبایل را گفت که: حمله کنید! هیچ کس حتی رئیس شرطه او از جای نجنبید. این بود که در سپاه او خلل افتاد. آن گاه فرمان داد تا هرچه اموال بود، بیاوردند و گفت: نبرد کنید تا این اموال را به شما دهم، ولی سپاهیان او بی آنکه به نبرد پردازند، آن اموال را غارت کردند. مروان پسر خود عبدالله را بفرستاد تا آنان را از آن کار بازدارد، اما آنان پای به فرار گذاشتند. مروان پل را بیرید. گویند شمار کسانی که در آب غرق شدند، از کسانی که کشته گردیدند، افزون تر بود. ابراهیم بن الولید بن عبدالملک معروف به مخلوع نیز در شمار غرق شدگان بود. نیز سعید بن هشام بن عبدالملک و یحیی بن معاویه بن هشام بن عبدالملک کشته شدند. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۱۳۲ بود.

عبدالله هفت روز در لشکرگاه خود بماند و لشکرگاه مروان را با هرچه داشت در

تصرف آورد و فتحنامه به ابوالعباس سَفَّاح فرستاد. مروان تا موصل همچنان گریزان برفت. هشام بن عمرو التَّغَلَبِيُّ<sup>۱</sup> و یشرین خُزَیْمَةُ الاسدی در آنجا بودند. این دو پل را بریدند و مانع عبور او شدند. کسانی فریاد زدند که این امیرالمؤمنین است. آنان تجاهل کردند و گفتند: امیرالمؤمنین هرگز نمی‌گریزد و مردم دشنامش دادند، مروان به جانب حَرَّان رفت. برادرزاده‌اش، ابان بن یزید بن محمد عامل آنجا بود؛ از آنجا اهل و عیال خود را برگرفت و به جَمَّص رفت و عبدالله بن علی به حَرَّان درآمد. ابان که جامه سیاه پوشیده بود<sup>۲</sup> به دیدارش رفت. عبدالله بن علی او را امان داد و به جزیره رفت. مروان که به جَمَّص رسیده بود، سه روز در آنجا درنگ کرد و از جَمَّص عازم دمشق شد. مردم جَمَّص از پی او روان شدند تا اموالش را غارت کنند. مروان بازگشت و با آنان بجنگید و جمع کثیری را بکشت. از آنجا به دمشق داخل شد، ولید بن معاویه بن مروان آنجا بود. مروان او را به قتال با دشمنانش توصیه کرد و خود به سوی فلسطین روان گردید. بر نهر ابی قَطْرَس فرود آمد. حَکَم بن صَبْعَانَ الجُدَامی بر فلسطین غلبه یافته بود. مروان نزد عبدالله بن یزید بن رَوْح بن زُبَیْع فرستاد تا او را پناه دهد او نیز پناهش داد. عبدالله بن علی چون به حَرَّان رسید، خانه‌ای را که برادرش ابراهیم امام در آن محبوس بود، ویران نمود و از پی مروان روان شد. در مَنبِج<sup>۳</sup> مردم سر به اطاعت آوردند. برادرش عبدالصمد که سَفَّاح او را با هشت هزار تن به یاری‌اش فرستاده بود، به او پیوست. سرداران شیعه هر یک بر دروازه‌ای از دروازه‌های دمشق لشکرگاه زدند و شهر را در محاصره گرفتند. در پنجم رمضان شهر گشوده شد و به شهر داخل شدند و خلق کثیری را کشتند. نیز ولید بن معاویه عامل دمشق کشته شد. عبدالله پانزده روز در دمشق درنگ کرد و از آنجا به سوی فلسطین روان شد و مروان به عَریش گریخت. عبدالله بیامد تا به نهر ابی قَطْرَس رسید. در آنجا نامه سَفَّاح را آوردند که عبدالله بن علی، باید صالح بن علی برادر خود را از پی مروان فرستد. صالح در ماه ذوالقعدة سال ۱۳۲، به طلب مروان روان شد و بر مقدمه، ابوعون و عامرین اسماعیل الحارثی روان گشتند. مروان به نیل و سپس به جانب صَعید برآمد. صالح به قُسْطَاة نزول کرد و سپاه خود را از پی مروان فرستاد. در آنجا گروهی از همراهان مروان

۱. عمر التَّغَلَبِيُّ

۲. در اصل به جای عبارت «فلقیه ابان مسوداً»، چنین آمده است: «فلقیه ابو مسعود.»

۳. قنج

را یافتند و اسیر کردند، آنان از مکان او در بُوصیر خبر دادند. ابوَعون به بُوصیر رفت و شب هنگام بر سر او تاخت آورد. مروان بگریخت ولی در اثر ضربه‌ای که بر او فرود آمد، بیفتاد، مردی سرش را بیرید. این واقعه در ماه ذوالحجّة الحرام سال ۱۳۲ اتفاق افتاد.

چون مروان کشته شد، دو پسر او عبدالله و عبیدالله به حبشه گریختند. مردم حبشه با آنان به مقابله برخاستند. عبیدالله کشته شد و عبدالله نجات یافت و تا ایام مهدی زنده بود. در آن روزگار عامل فلسطین دستگیرش نمود و مهدی به زندانش افکند.

چون ابوَعون که پیشرو لشکر عامر بن اسماعیل الحارثی بود به شهر بُوصیر رسید، زنان و دختران مروان را در کنیسه‌ای یافت. مروان خادمی را فرمان داده بود پس از کشته شدنش ایشان را بکشد. ابوَعون همه آنان را نزد صالح بن علی فرستاد. چون بر صالح داخل شدند، از او خواستند که از کشتنشان صرف نظر کند، صالح نیز زبان به ملامت آنان گشود و اعمال بنی امیه را یکی یکی بر ایشان برشمرد. ولی آنان را عفو نمود و به حَرّان فرستاد. چون به حَرّان وارد شدند، صدا به گریه بلند کردند.

مروان بن محمد به سبب جرأت و شهامتش در کارزار، به «حمار» ملقب بود. دشمنانش او را جَعْدی می‌گفتند، منسوب به جَعْد بن دِرْهَم که قایل به خلق قرآن بود و تظاهر به زندقی می‌کرد. هِشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالله القَسری را به کشتن جعد بن درهم فرمان داده بود و خالد نیز او را کشته بود.

عباسیان دست به تعقیب و کشتار بنی امیه گشودند. سُدَیْف روزی بر سَفّاح داخل شد و سلیمان بن هِشام بن عبدالملک را در نزد او دید. گفت:

لایغرنک ماتری من رجال  
ان بین الضلوع داء دویّا  
فضع السیف و ارفع السوط حتی  
لاتری فوق ظهرها امویّا

پس سَفّاح فرمان به کشتنش داد. سلیمان را کشتند. نیز شیل بن عبدالله از موالی بنی هاشم، بر عبدالله بن علی داخل شد. دید هشتاد تن از بنی امیه بر سفره او نشسته طعام می‌خورند، گفت:

اصبح الملك فی ثبات<sup>۱</sup> الاساس<sup>۲</sup>  
طلبوا امر<sup>۳</sup> هاشم فنعوننا<sup>۴</sup>  
بالبّهالیل من بنی العباس  
بعد میل من الزمان و یاس<sup>۵</sup>

۱. ابن اثیر: ثابت

۲. ابن اثیر: اساس

۳. ابن اثیر: وتر

۴. ابن اثیر: فشفونا

۵. ابن اثیر: یاس

لاتقيلن<sup>۱</sup> عبد شمس عثارا  
 فلنا اظهز التودد منها  
 فلقد غاضني و غاض سوائي  
 انزلوها بحيث انزلها الله  
 و اذكروا مصرع الحسين و زيدا  
 و القتيل الذي بحران اضحى  
 فاقطعن كل رفلة و غراس  
 و بها منكم كخر<sup>۲</sup> المواسي  
 قريهم من نمارق و كراسي  
 بدارالهوان و الاتعاس  
 و قتيلاً بجانب المهراس  
 ثاويأ رهن<sup>۳</sup> غربة و تعاس<sup>۴</sup>

عبدالله بن علی چون این سخن بشنید، فرمان داد تا سرهای آنان را به ضرب عمودهایی درهم شکستند، آنگاه بر روی جسدهایشان سفره گسترده و طعام خوردند درحالی که صدای ناله های آنان شنیده می شد، تا مردند. این واقعه در نهر ابوفطرس اتفاق افتاد. از کسانی که کشته شدند، یکی محمد بن عبدالملک بن مروان بود و غمزه بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک و سعید بن عبدالملک و ابو عبیده بن الولید بن عبدالملک. و گویند ابراهیم مخلوع هم با آنان کشته شد. و نیز گویند: کسی که این شعرها را خواند، سُدیف<sup>۶</sup> بود نه شِیل بن عبدالله و گویند که این شعرها را در محضر سَفّاح خواندند و او بود که فرمان قتل داد نه عبدالله بن علی.

در بصره نیز سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس، جماعتی از بنی امیه را بکشت و اجساد آنان را بر خاک راه انداخت تا سگان آنها را بخورند. و نیز گویند که: عبدالله بن علی، فرمان داد تا قبرهای خلفای بنی امیه را بکنند ولی در آنها جز مستی خاکسترگونه نیافتند و در قبر معاویه، جز رشته نخعی پوسیده هیچ نبود و در قبر عبدالملک جمجمه ای مانده بود و برخی از اعضا. اما جسد هشام بن عبدالملک همچنان دست نخورده مانده بود. آن را بیرون آورد و تازیانه زد و بردار کرد سپس در آتش بسوخت و خاکستر آن بر باد داد. به همه این امور خدا داناتر است. آنگاه تا همه بنی امیه را بکشند به تعقیبشان پرداختند و جز کودکان شیرخوار یا کسانی که به اندلس گریختند، چون عبدالرحمان بن معاویه بن هشام و جز او، از خویشاوندانش هیچ کس باقی نماند. و ما اخبار آنان را خواهیم آورد.

۱. ابن اثیر: ذلها

۳. ابن اثیر: بین

۵. معز

۲. ابن اثیر: حر

۴. ابن اثیر: تناس

۶. اسدیف



### دنباله ذکر جنگ‌های تابستانی (صوائف) با رومیان در دولت اموی

در ذکر این وقایع، تا آخر ایام عمر بن عبدالعزیز آمدیم. در سال ۱۰۲، عمر بن هبیره از ناحیه ارمنیه به روم لشکر کشید. او پیش از آنکه حکومت عراق یابد، در جزیره بود. در این نبرد دشمن را درهم شکست و جمعی را به قتل آورد و هفتصد اسیر گرفت. در همان سال، عباس بن الولید رسله<sup>۱</sup> را گشود. در سال ۱۰۵ در ایام هشام، جراح بن عبداللّه الحکمی، به آن سوی بلنجر رسید و غنایم بسیار آورد. و نیز در این سال، سعید بن عبدالملک به سرزمین روم رفت و سریه‌ای که هزار جنگجو در آن بود، بفرستاد ولی همه کشته شدند. مروان بن محمد سپاه دیگر برد و شهر قونیه از سرزمین روم و کمخ<sup>۲</sup> را گشود. در سال ۱۰۶، در ایام هشام، سعید بن عبدالملک لشکر به روم برد. سپس در سال ۱۰۸، مسلم بن عبدالملک از جزیره که والی آنجا بود، به جنگ روم رفت و قیساریه را فتح کرد. ابراهیم بن هشام نیز دژی را در تصرف آورد و معاویه بن هشام، در دریا، قبرس را گرفت و در سال ۱۰۹، دژی به نام طیه<sup>۳</sup> را فتح کرد. در سال ۱۱۰، عبداللّه بن عقبه الفهّری به غزا رفت و فرمانده سپاه دریایی، عبدالرحمان بن معاویه بن حدیج<sup>۴</sup> بود. در سال ۱۱۱، معاویه بن هشام به جانب چپ بلاد روم لشکر برد و سعید بن هشام به جانب راست و عبداللّه بن ابی مریم در دریا. در سال ۱۱۲، معاویه بن هشام، شهر خرشنه<sup>۵</sup> را گشود و در سال ۱۱۳، عبداللّه البطل به غزا رفت ولی منهزم شد. از یاران او، عبدالوهاب در جنگ پای فشرد و به قتل رسید و معاویه بن هشام از ناحیه مرعش به روم داخل شد. سپس در سال ۱۱۴ با صائفه<sup>۶</sup> چپ، ربض اقرن<sup>۶</sup> را در تصرف آورد. عبداللّه البطل با قسطنطین روبه‌رو شد، سپاه قسطنطین شکست خورد و عبداللّه البطل او را به اسارت گرفت. سلیمان بن هشام با صائفه راست به جنگ رفت و تا قیساریه پیش رفت و نیز مسلم بن عبدالملک خاقان را شکست داد. در سال ۱۱۵، معاویه بن هشام به سرزمین روم تاخت و در سال ۱۱۷، سفیان بن هشام با صائفه چپ به غزا رفت و سلیمان بن هشام با صائفه راست، از ناحیه جزیره و چند گروه از جنگجویان را به سرزمین روم روان نمود. مروان بن محمد به ارمنیه و آذربایجان لشکر آورد و از ارمنیه دو لشکر روان ساخت

۱. ابن اثیر: دلسه

۲. زوکح

۳. طیه

۴. حدیج

۵. خرشنه

۶. افرق

یکی از آنها سه دژ از آلان را گشود و دیگری قلعه‌های تومانشاه<sup>۱</sup> را در تصرف آورد و با مردمش صلح کرد. در سال ۱۱۸، بار دیگر معاویه و سلیمان به جنگ رومیان رفتند و هم در این سال، مروان بن محمد از آرمینیه به راه افتاد و به سرزمین ورنیس<sup>۲</sup> وارد شد. ورنیس به خزر<sup>۳</sup> گریخت و به دژی از آن فرود آمد و مروان آن دژ را در محاصره گرفت. ورنیس کشته شد و اهل دژ تسلیم شدند. مروان جنگجویان را بکشت و زن و فرزندشان را به اسیری گرفت. در سال ۱۱۹، مروان بن محمد از آرمینیه حرکت کرد و به بلاد آلان از بلاد خزر داخل شد و همچنان برفت تا به بَلْتَجَر و سمندر رسید و با خاقان روبه‌رو گردید. خاقان از آنجا بگریخت. در سال ۱۲۰، سلیمان بن هشام به غزا رفت و سنده را گشود و اسحاق بن سَلَم<sup>۴</sup> العقیلی با تومانشاه جنگید و دژهای آن را گشود و سرزمینش را ویران کرد. در سال ۱۲۱ مروان از آرمینیه به قلعه بیت‌السریر تاخت آورد و از مردمش جماعتی را کشت و جماعتی را اسیر کرد. سپس با قلعه‌های دیگر نیز چنین کرد و به غومیک<sup>۵</sup> وارد شد. آنجا دژ پادشاه بود، از آنجا بگریخت و به دژی دیگر به نام خیزج<sup>۶</sup> درآمد. در آنجا تخت زرین پادشاه بود. مروان آن تخت را به دست آورد و با پادشاه چنان نهاد که در هر سال هزار برده و صد هزار مد طعام بدهد. آن‌گاه وارد سرزمین ازروبطران<sup>۷</sup> شد و با پادشاهش مصالحه کرد. سپس به سرزمین تومان<sup>۸</sup> و سرزمین حمزین<sup>۹</sup> درآمد و شهرهایشان را ویران نمود و دژی را در حمزین به مدت یک ماه در محاصره گرفت تا مردمش تسلیم شدند، سپس به سرزمین مسداز حمله آورد و آن را به صلح بگشود؛ آن‌گاه، راهی گیلان<sup>۱۰</sup> شد و مردم گیلان و طبرستان با او صلح کردند. همه این ولایات بر ساحل دریا هستند، از آرمینیه تا طبرستان. و در این سال، مَسَلَمَة بن هشام به روم لشکر برد و چند مَطْمُورَه بگرفت. در سال ۱۲۲ بَطَّال کشته شد. نام او عبدالله، ابوالحسین الانطاکی بود. او در سرزمین روم جنگ بسیار کرده بود و حملات فراوان به رومیان آورده بود. مسلمة او را با ده هزار جنگاور بر مقدمه بفرستاد. او همچنان می‌جنگید تا در این

۱. قومان‌شاه  
 ۲. ارقیس  
 ۳. حرور  
 ۴. مسلم  
 ۵. غزسک. دیگر ضبطها در ابن اثیر: غومسک، محرسک  
 ۶. جرج  
 ۷. ارزق و نصران  
 ۸. نومان  
 ۹. حمزین  
 ۱۰. ابن اثیر: کتیران و کتیران

سال در آن سرزمین کشته شد. در سال ۱۲۴، سلیمان بن هشام که ولیعهد پدر بود به روم لشکر راند و با الیون پادشاه روم روبه‌رو شد؛ او را شکست داد و غنایم گرفت. در سال ۱۲۵، رومیان به دژ زبطره<sup>۱</sup> آمدند. این دژ را حبیب بن مسلمة الفهری گشوده بود. رومیان آن را ویران کرده بودند. حبیب بنایی ناستوار بساخت. بار دیگر، در ایام مروان ویرانش کردند. هارون الرشید بار دیگر آن را بساخت؛ رومیان در عهد مأمون ویرانش نمودند. مأمون فرمان داد تا آن را به استواری برآوردند. باز هم در ایام معتصم رومیان بدان راه یافتند و خبر آن مشهور است. در این سال، ولید بن یزید، برادر خود عمر بن یزید را به غزا فرستاد و اسود بن بلال المحاذی<sup>۲</sup> را از راه دریا با لشکری به قبرس فرستاد تا مردمش را میان فرمانبرداری از شام یا روم مخیر گرداند. آنان دو گروه شدند و هر گروه جایی را برگزیدند. در سال ۱۳۰، ولید بن هشام به روم لشکر برد و در عمق فرود آمد و دژ مَرَعش را بنا کرد.

---

۱. زبطره

۲. محاربی

## عمال بنی امیه در نواحی

معاویه در آغاز خلافتش به سال ۴۰، عبدالله بن عمرو بن العاص را امارت کوفه داد سپس او را عزل کرد و مغیره بن شعبه را به جای او فرستاد تا با مردم نماز بخواند و شریح قاضی را در آن شهر منصب قضا داد. بدان هنگام که میان حسن (ع) و معاویه صلح افتاد، حمران بن ابان بر بصره استیلا جست. معاویه بشر بن ابی آزطاة را به بصره فرستاد و او را به کشتن فرزندان زیاد بن ابیه فرمان داد. زیاد از سوی علی بن ابی طالب (ع) عامل فارس بود و ما پیش از این، در این باب سخن گفتیم. سپس عبدالله بن عامر کزیز بن حبیب بن عبد شمس را امارت بصره داد و خراسان و سجستان را به قلمرو او پیوست. حبیب بن شهاب را ریاست شرطه داد و عمیره بن یثربی<sup>۳</sup> را مسند قضا. عمرو بن العاص همان مقام و سمت را داشت که پیش از این داشت. عمرو بن العاص در سال ۴۱، عقبه بن نافع بن عبد قیس را که پسر خاله او بود، از سوی خود امارت افریقیه داد. او تا لواته و مزانه پیش رفت. مردم آن دیار، نخست سر به فرمانش نهادند آنگاه از طاعت او سر برتافتند. عقبه با آنان نبرد کرد و کشتارشان نمود و اسیران گرفت. سپس در سال ۴۲، غدامس را در تصرف آورد و کشتار کرد و اسیران گرفت و در سال ۴۳، ودان را گرفت.

در سال ۴۲، معاویه مروان بن الحکم را امارت مدینه داد و عبدالله بن الحارث بن نوفل را منصب قضا. و نیز در این سال، خالد بن العاص بن هشام را حکومت مکه داد. در این ایام، حبیب بن مسلمة الفهری در آرمینیه بود، معاویه حکومت آن دیار به او داد. حبیب در سال ۴۲ بمرد. ابن عامر در این سال عبدالله بن سوار العبیدی را حکومت ثغر هند داد و گویند: معاویه بود که او را بدین منصب برگزید. نیز در این سال، ابن عامر قیس بن الهیثم

۱. بشر

۲. عمیر

۳. تبری

را از خراسان عزل کرد و به جای او عبدالله بن خازم<sup>۱</sup> را فرستاد. سپس در سال ۴۴ معاویه، عبدالله بن عامر را از بصره عزل کرد و حارث بن عبدالله الازدی را به جای او معین کرد. ولی چهار ماه بعد، او را نیز عزل نمود و زیاد را در سال ۴۵ به جای او فرستاد. نیز حکم بن عمر الغفاری را حکومت خراسان داد و اسلم بن زُرعة الکلابی را عهده‌دار امر خراج کرد. اما حکم بمرد و معاویه در سال ۴۷، خُلید بن عبدالله الحنفی را جانشین او ساخت. معاویه در سال ۴۸، غالب بن فضالة اللیثی را امارت خراسان داد و مروان الحکم را در سال ۴۹ عزل کرد و سعید بن العاص را به جای او حکومت مدینه داد. سعید بن العاص، عبدالله بن الحارث را از مسند قضا عزل کرد و ابو سلمة بن عبدالرحمان را منصب قضا داد.

در سال ۵۰، مُغیرة بن شُعْبه بمرد و معاویه بصره و کوفه را به زیاد داد. زیاد سَمُرَة بن جُنْدَب را به جای خود در بصره نهاد و خود به کوفه آمد. او سال را میان این دو شهر تقسیم می‌کرد. در همین سال معاویه، افریقیه را از معاویه بن حدیج گرفت و به عُقْبَة بن نافع الفهْری داد. او در زویله و برقه اقامت داشت؛ از زمانی که در عصر عمرو بن العاص آن سرزمین را گرفته بود، امارت آن همچنان با او بود. آن‌گاه او را به ده هزار جنگجویاری نمود. او نیز بلاد بربر را که اسلام آورده بودند، به قلمرو خود افزود و سرزمین‌هایی را زیر پی نوردید و شهر قیروان را بنا نمود و سپاهیان مسلمان را در آن جای داد. آن‌گاه معاویه [مسلمة بن مخلد الانصاری را بر مصر و افریقیه امارت داد. او نیز<sup>۲</sup>] یکی از موالی خود ابوالمهاجر را به افریقیه فرستاد. ابوالمهاجر، بر عُقْبَة سخت گرفت و عزلش نمود. عُقْبَة به شام آمد، معاویه از او پوزش خواست و وعده داد که قلمرو پیشین را به او بازگرداند ولی معاویه بمرد و یزید در سال ۶۲ او را به افریقیه فرستاد.

واقدی گوید که: عُقْبَة بن نافع در سال ۶۴ به افریقیه رفت و شهر قیروان را پی افکند و همواره در آنجا بود تا سال ۶۲ که یزید بن معاویه عزلش نمود و ابوالمهاجر را به جای او فرستاد. او عقبه را حبس کرد و بر او سخت گرفت تا آن‌گاه که یزید به آزادی‌اش فرمان داد. عقبه پس از آزادی به شام آمد و یزید بار دیگر او را به کارش بازگردانید. عُقْبَة ابوالمهاجر را حبس کرد و خود به جنگ بیرون آمد و کشتارهای سخت نمود، تا آن‌گاه که

۱. خازم

۲. برای تکمیل مطلب، عبارت میان دو قلاب از طبری افزوده شد. ذیل حوادث سال ۵۰.

به دست قبایل کسیله کشته شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

در سال ۵۱، زیاد، ربیع بن زیاد الحارثی را حکومت خراسان داد. [حکم بن عمرو الغفاری به هنگام مرگ خود انس بن ابی اناس را به جای خود نهاده بود. زیاد او را عزل کرد] <sup>۱</sup> و خُلید بن عبدالله الحنفی را به جای او گماشت. در سال ۵۳، زیاد بمرد. در این سال سَمُرَة بن جُنْدَب بر بصره امارت داشت و عبدالله بن خالد بن اسید بر کوفه.

در این سال ربیع بن زیاد الحارثی که از سوی زیاد عامل خراسان بود بمرد. او، پسرش عبدالله را به جای خود نهاده بود ولی عبدالله نیز پس از دو ماه بمرد و خُلید بن یربوع الحنفی به جای او نشست هم در این سال فیروز الدیلمی که از جانب معاویه امارت صنعاء <sup>۲</sup> را داشت بمرد.

در سال ۵۴ معاویه، سعید بن العاص را از مدینه عزل کرد و مروان بن حکم را به جای او فرستاد. در سال ۵۷، او را نیز عزل کرد و ولید بن عتبه <sup>۳</sup> ابن ابی سفیان را امارت داد. در سال ۵۴، <sup>۴</sup> ابن جُنْدَب را از بصره عزل کرد و عبدالله بن عمرو بن غیلان را به بصره فرستاد و عبدالله بن زیاد را امارت خراسان داد. در سال ۵۵، او را در بصره به جای عبدالله بن عمرو بن غیلان امارت داد.

معاویه در سال ۵۶، سعید بن عثمان بن عفان را حکومت خراسان داد و در سال ۵۸ معاویه، ضحاک بن قیس را از کوفه عزل کرد و به جای او، ابن ام الحکم خواهرزاده خود را فرستاد. نام ابن ام الحکم، عبدالرحمان بن عثمان الثقفی بود. مردم کوفه او را بیرون راندند معاویه نیز او را حکومت مصر داد. چون به نزدیکی مصر رسید، معاویه بن حدیج او را دیدار کرد و نزد معاویه اش بازگردانید.

معاویه در سال ۵۹، نعمان بن بشیر را امارت کوفه داد و عبدالرحمان بن زیاد را به خراسان فرستاد. او نیز پیشاپیش، قیس بن الهیثم السلمی را روانه نمود. قیس اسلم بن زُرعه را حبس کرد و سیصد هزار درهم از او بستند.

چون در سال ۶۰، معاویه بمرد، حکام او بر نواحی چنین بودند: بر سجستان عباد بن زیاد و بر کرمان شریک بن اعور.

۱. مطلب میان دو قلاب از طبری تکمیل شد. ذیل حوادث سال ۵۱.

۲. صفا

۳. عقبه

۴. ۵۹

یزید در آغاز حکومتش ولید بن عتبه<sup>۱</sup> ابن ابی سفیان را از مدینه و حجاز عزل کرد و عمرو بن سعید اشدق را بر آنجا امارت داد. سپس در سال ۶۱، او را نیز عزل نمود و ولید را به جای خود بازگردانید. نیز سَلَمَ<sup>۲</sup> ابن زیاد را امارت خراسان داد. سلم، حارث بن معاویه الحارثی را به خراسان فرستاد. همچنین برادر خود، یزید را حکومت سجستان داد. برادرشان عباد بن زیاد در سجستان بود که با آمدن آن دو از سجستان بیرون آمد. یزید بن زیاد با مردم کابل نبرد کرد و شکست خورد. سلم که این خبر شنید، طلحة الطلحات یعنی طلحة بن عبدالله بن خَلَفَ الحُزَاعی را به سجستان فرستاد. او یک سال در آن سامان بماند.

در سال ۶۲، یزید، عُمَیْبَةَ بن نافع را به افریقیه فرستاد. او، ابوالمهاجر را به حبس افکند و زُهَیْرَ بن قیس البَلَوی را چنانکه خواهیم گفت امارت قیروان داد.

در این سال مسلمة بن مخلد الانصاری امیر مصر بمرد و یزید در سال ۶۴ به هلاکت رسید. او عراق را به عبیدالله بن زیاد داد. مردم بصره عبدالله بن الحارث بن تَوْفَلِ بن الحارث بن عبدالمطلب، ملقب به ببه را بر خود امیر ساختند و ابن زیاد به شام گریخت. عامر بن مسعود از جانب ابن الزبیر به کوفه آمد. در آنجا از اختلاف مردم ری که فرخان بر آنان حکومت می‌کرد، آگاه شد و محمد بن عُمَیْر بن عَطَارِ دین حاحب را به ری فرستاد. مردم ری در نبردی او را شکست دادند. پس عتاب بن ورقاء را روانه نمود. عتاب، با مردم ری نبردی سخت کرد و آنان را در هم شکست.

آن‌گاه با مروان بن الحکم بیعت شد. او به مصر رفت و آن سرزمین را از دست عبدالرحمان بن جحدم<sup>۳</sup> الفهری<sup>۴</sup> بستند. او از داعیان ابن الزبیر بود و عمرو بن سعید را بر آن دیار امارت داد. سپس او را برای روبه‌رو شدن با مُضْعَب بن الزبیر گسیل داشت و این به هنگامی بود که عبدالله برادرش او را به شام فرستاده بود. پس مروان پسر خود، عبدالعزیز را حکومت مصر داد و او همچنان در آن مقام بود تا در سال ۸۵ که بمرد و عبدالملک، پسر خود عبدالله بن عبدالملک را به مصر فرستاد.

مردم خراسان پس از مرگ یزید سَلَمَ<sup>۵</sup> ابن زیاد را خلع کردند. او مُهَلَّب بن ابی صُفْرَه را

۲. مسلم  
۴. الفرشی

۱. سالم  
۳. حجاج  
۵. سالم

به جای خود نهاد. آن‌گاه، عبدالله بن خازم<sup>۱</sup> به خراسان آمد. او در خراسان راه خودکامگی پیش گرفت. مردم کوفه نیز عمرو بن حُرَیث جانشین ابن زیاد را راندند و با ابن‌الزبیر بیعت کردند تا مختارین ابی عبیده از سوی ابن‌الزبیر به امارت کوفه رسید و این واقعه شش ماه بعد از هلاکت یزید بود. شریح نیز در آن ایام آشوب و فتنه از قضاوت سر باز زد. ابن‌الزبیر در سال ۶۵ هجری در خود را از مدینه عزل کرد و مُضَعَب را به جای او گماشت. هم در این سال، بنی تمیم در خراسان بر عبدالله بن خازم بشویدند و بُکَیر بن وشاح<sup>۲</sup> سبب غلبه او بر مخالفان گردید.

در سال ۶۶ هجری مختار بر ابن مطیع عامل عبدالله بن‌الزبیر در کوفه مستولی شد. مروان در سال ۶۵ هجری بمرد و پسرش عبدالملک بن مروان به جای او نشست. ابن‌الزبیر، برادر خود مُضَعَب را بر بصره امارت داد و جابر بن الاسود بن عوف الزُّهَری را به جای او به مدینه فرستاد. آن‌گاه عبدالعزیز بن مروان در سال ۷۱ هجری را در تصرف آورد و خالد بن عبدالله بن خالد بن اُسَید<sup>۳</sup> را حکومت بصره و برادر خود بشر بن مروان را حکومت کوفه داد. در این ایام عبدالله بن خازم در خراسان بود و برای ابن‌الزبیر دعوت می‌کرد و بُکَیر بن وشاح التمیمی برای عبدالملک و او بود که ابن خازم را به قتل آورد. پس از آن عبدالملک او را حکومت خراسان داد.

در مدینه طلحه بن عوف بعد از جابر بن الاسود از سوی عبدالله بن‌الزبیر حکومت یافت، و عبدالملک، طارق بن عمرو، از موالی عثمان را به مدینه فرستاد و او بر مدینه استیلا یافت. پس عبدالله بن‌الزبیر، در سال ۷۳ هجری کشته شد و عبدالملک بی هیچ رقیبی به کار خلافت پرداخت. او، برادر خود محمد را بر جزیره و ارمینیه حکومت داد. و خالد بن عبدالله را از بصره عزل کرد و قلمرو او را به قلمرو برادر خود بشر درافزود. بشر به جانب بصره روان گردید و عمرو بن حرث را حکومت بصره داد و حجاج بن یوسف را والی حجاز و یمن و یمامه ساخت.

عبدالملک در سال ۷۴ هجری ابودریس الخولانی را منصب قضا داد و برادر خود بشر را فرمان داد که مَهَلَب بن ابی صُفْرَه را به جنگ ازارقه بفرستد. نیز بُکَیر بن وشاح را از خراسان عزل کرد و به جای او امیه بن خالد بن اُسَید را فرستاد. امیه، پسر خود عبدالله را

۲. وشاح

۱. حام  
۳. عبدالله بن اسد



امارت سجستان داد.

زُهَیْر بن قیس البَلَوی در افریقیه بود، در سال ۶۹ بربرها او را کشتند و عبدالملک در آن ایام، سرگرم فتنه ابن‌الزبیر بود. چون از آن کار فراغت جست، در سال ۷۴ حسان بن النعمان القیسانی را با لشکری گران که چون آن دیده نشده بود، به بربر فرستاد. او در بربر کشتار بسیار کرد و رومیان و بربرها را پراکنده ساخت و کاهنه را به قتل آورد و این وقایع در تاریخ افریقیه آمده است.

آن‌گاه عبدالملک در سال ۷۵، حَجَّاج بن یوسف را فقط بر عراق حکومت داد و سعید بن اَسْلَم بن زُرْعَة را به امارت سند فرستاد. سعید در نبردهای آن سامان کشته شد. در این روزگاران فتنه خوارج هم اوج گرفته بود. ابان بن عثمان حاکم مدینه بود و شَرِیح قاضی کوفه و زرارة بن اوفی قاضی بصره بود، بعد از هشام بن هییره و عبدالله بن قیس ابن مَخْرَمه قاضی مدینه. آن‌گاه نبردهای خوارج پیش آمد و ما در اخبار بدان اشارت خواهیم کرد.

در سال ۷۸ عبدالملک، امیه بن عبدالله را از خراسان و سجستان عزل کرد و آن دو ناحیه را به قلمرو حَجَّاج افزود. حَجَّاج نیز مَهَلَّب بن ابی صُفْرَه را به خراسان فرستاد و عبدالله بن ابی بَکْرَه را به سجستان. در این سال قضای کوفه در عهده شَرِیح بود و موسی بن انس عهده‌دار قضای بصره. اما شَرِیح از قضای کوفه استعفا کرد. در سال ۸۱ ابو بَرْدَه بن ابی موسی به جای او منصوب گردید. آن‌گاه قضای بصره را عبدالرحمان بن اَدِیْنه بر عهده گرفت. عبدالرحمان بن الاشعث خروج کرد و سجستان و کرمان و فارس و بصره را در تصرف آورد. چون ابن الاشعث کشته شد، وضع به حال نخستین بازگشت.

در سال ۸۲، مَهَلَّب بن ابی صُفْرَه بمرد. او، پسرش یزید را به جای خود معین کرده بود. حَجَّاج نیز او را در آن مقام باقی گذاشت. در این سال عبدالملک، ابان بن عثمان را از مدینه عزل کرد و هشام بن اسماعیل المَخْزومی را به جای او نهاد. هشام نیز تَوْفَل بن مُسَاجِق را از قضای مدینه عزل کرد و عمرو بن خالد الزرقی<sup>۲</sup> را جانشین او ساخت. و هم در این سال، حَجَّاج شهر واسط را بنا نمود.

در سال ۸۵ حجاج، یزید بن مَهَلَّب را از خراسان عزل کرد و هشام، برادر یزید یعنی مَفْضَل را اندک زمانی به جای او منصوب نمود. پس قُتیبَة بن مسلم امارت یافت. در سال

۸۶ عبدالملک بن مروان بمرد. ولید بن عبدالملک در آغاز حکومتش، هشام بن اسماعیل را از مدینه عزل کرد و در سال ۸۷ عمر بن عبدالعزیز را به جای او گماشت. عمر، ابوبکر بن عمرو بن حزم را قضای مدینه داد، حجاج، جرّاح بن عبدالله الحکمی را امارت بصره داد و عبدالله بن اذینه را منصب قضاء و نیز ابوبکر بن ابوموسی الاشعری را قضای کوفه.

ولید در سال ۹۰، عبدالله بن عبدالملک حاکم مصر را، که پدرش او را بدین مقام گماشته بود، عزل کرد و به جای او، قُرّه بن شریک را امارت داد. در سال ۹۱، ولید عموی خود محمد بن مروان را از حکومت جزیره و ارمینیه عزل کرد و برادر خود مسلم بن عبدالملک را به جای او فرستاد. طارق بن زیاد از جانب مولای خود موسی بن نصیر عامل ولید در قیروان در طنجه<sup>۱</sup> در اقصای مغرب بود. او از خشکی ها و دریا گذشت و به اندلس وارد شد.

در سال ۹۲، طارق بن زیاد اندلس را فتح کرد و ما در اخبار آن خواهیم آورد. در سال ۹۳، عمر بن عبدالعزیز از حجاز عزل شد و خالد بن عبدالله بر مکه و عثمان بن حیان بر مدینه امارت یافت.

در سال ۹۵، حجاج بمرد.

در سال ۹۶، ولید بن عبدالملک بمرد و در این سال، قُتیب بن مسلم به سبب شورش که علیه سلیمان بن عبدالملک برپا کرده بود، کشته شد. سلیمان، یزید بن مَهَلب را امارت خراسان داد و هم در این سال، قُرّه بن شریک از دنیا برفت. در این سال، ابوبکر<sup>۲</sup> بن محمد بن عمرو<sup>۳</sup> بن حزم حکومت مدینه را داشت و عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اُسَید حکومت مکه را. بر قضای کوفه، ابوبکر بن ابی موسی<sup>۴</sup> بود و بر قضای بصره، عبدالرحمان بن اذینه.

در سال ۹۷، سلیمان بن عبدالملک، عبدالله بن موسی بن نصیر را از افریقیه عزل کرد و قلمرو او را به محمد بن یزید القرشی داد. تا آنگاه که سلیمان زنده بود، در آن مقام بود. از آن پس عمر بن عبدالعزیز، جای او را در سال ۱۰۰ به اسماعیل بن عبیدالله<sup>۵</sup> داد.

۲. ابوبکر  
۴. ابوبکر بن موسی

۱. طنجه  
۳. عمر  
۵. عبدالله

در سال ۹۸، در ایام سلیمان بن عبدالملک، طبرستان و جرجان به دست یزید بن مُهَلَّب فتح شد.

در سال ۹۹، عمر بن عبدالعزیز، عَدِیُّ بن أَرْطَاة الفَزَارِی را حکومت بصره داد و او را فرمود تا یزید بن مُهَلَّب را همچنان بسته نگه‌دارد. قضای بصره، بر عهده حسن بن ابی الحسن البصری بود، آن‌گاه به ایاس بن معاویه واگذار شد و حکومت کوفه را عبدالحمید بن عبدالرحمان بن یزید بن الخطّاب بر عهده داشت. عمر بن عبدالعزیز، جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی را به حکومت خراسان فرستاد. در سال ۱۰۰ جَرّاح از مقام خود عزل گردید و عبدالرحمان بن نُعَیم القُشَیری<sup>۱</sup> به جای او به خراسان رفت. هم در این سال عمر بن عبدالعزیز، عمر بن هُبَیره الفَزَارِی را به جزیره فرستاد و اسماعیل بن عبدالله، از موالی بنی مخزوم را به افریقیه و سَمَح بن مالک الخولانی را به اندلس روانه کرد.

در سال ۱۰۲ یزید بن عبدالملک، برادر خود مَسَلَمَه را امارت عراق و خراسان داد. او نیز سعید بن عبدالعزیز بن الحارث بن الحَکَم بن ابی العاص بن اُمَیّه را موسوم به سعید خُذَیْنَه، به خراسان فرستاد. هم در این سال یزید بن عبدالملک مَسَلَمَه را که در ارسال خراج تعلق می‌کرد، عزل نمود و یزید بن هبیره را به جای او فرستاد. نیز قضای کوفه را به قاسم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود داد و قضای بصره را به عبدالملک بن یعلی. حکومت مصر، بر عهده اسامه بن زید بود، او بعد از قره بن شریک این مقام را یافت.

در سال ۱۰۳ عمر بن هُبَیره، سعید خُذَیْنَه<sup>۲</sup> را از خراسان عزل کرد و سعید بن عمرو الحَرّشی<sup>۳</sup> را به جای او گذاشت، و هم در این سال یزید بن عبدالملک مکه و مدینه را به عبدالرحمان بن الضحاک سپرد و عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد را از مکه و طائف عزل کرد و عبدالواحد بن عبدالله التّضری<sup>۴</sup> را به جای او امارت داد.

در سال ۱۰۴ یزید جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی را حکومت ارمینیه داد و عبدالرحمان بن الضحاک را پس از سه سال از حکومتش از مکه و مدینه عزل کرد و عبدالواحد عبدالله التّضری را به حکومت آن دو شهر گماشت. نیز ابن هُبَیره، سعید الحَرّشی را از خراسان عزل کرد و مسلم بن سعید بن اسلم بن زُرْعَة الکیلابی را به جای او فرستاد و قضای کوفه را به حسین بن حسین الکندی داد.

۲. حذیفه

۴. البصری

۱. قرشی

۳. جریشی

در سال ۱۰۵، یزید بن عبدالملک بمرد و هشام به خلافت رسید. او ابن هبیره را از عراق عزل کرد و به جای او خالد بن عبدالله القسری را گماشت. در سال ۱۰۶، خالد، برادر خود اسد را به خراسان فرستاد و مسلم بن سعید را از آنجا عزل کرد. خالد عقبه بن عبدالاعلی را برای نماز بصره و ثمامه بن عبدالله بن انس را برای امر قضا به آن شهر معین کرد. همچنین در سال ۱۰۵، جنید بن عبدالرحمان امارت سند یافت.

در سال ۱۰۶ هشام، حرّ بن یوسف را امارت موصل داد و عبدالواحد بن عبدالله النَّضری را از حجاز عزل نمود و ابراهیم بن هشام بن اسماعیل المَخزومی را به جای او معین کرد. ابراهیم محمد بن صفوان الجَمحی را در مدینه منصب قضا داد، سپس او را عزل کرد و صَلْت الکندی را به جای او قرار داد.

در سال ۱۰۷، هشام، جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی را از آرمینیه و آذربایجان عزل کرد و برادرش مَسْلَمَه را به جای او فرستاد. مَسْلَمَه نیز حارث بن عمرو الطّایبی را در آن نواحی امارت بخشید.

در سال ۱۰۸، یوسف بن عمر امارت یمن یافت.

در سال ۱۰۹ خالد عبدالله برادر خود اسد بن عبدالله را از خراسان عزل کرد و هشام، آشرس بن عبدالله السُّلمی را به خراسان فرستاد و فرمان داد تا با خالد مکاتبه کند. خالد به جای برادر خود، حکم بن عَوّانة الکلبی را برگزیده بود، ولی هشام او را نپذیرفت و عزلش کرد.

در سال ۱۰۹، بشر بن صفوان - عامل قیروان - بمرد. هشام، عبیده بن عبدالرحمان بن الاغَرّ السُّلمی را به جای او برگزید. عبیده، یحیی بن سلَمَة الکلبی را از اندلس عزل کرد و حذیفه بن الأحوص الاشجعی را به جای او گماشت ولی پس از شش ماه او را عزل کرد، و عثمان بن ابی نَسعة<sup>۱</sup> الخثعمی را امارت داد.

در سال ۱۱۰، خالد بن عبدالله امور نماز و احداث و شرطه‌ها و قضای بصره را به بلال بن ابی بُرده سپرد و ثمامه را از قضای آن عزل کرد.

در سال ۱۱۱، هشام، آشرس بن عبدالله را از خراسان عزل کرد و جنید بن عبدالرحمان بن عمرو بن الحارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثة المُرّی را به جای او نصب و مَسْلَمَه را از آرمینیه عزل کرد و جَرّاح بن عبدالله الحَکَمی را امارت آن دیار داد.

نیز در این سال، عبیده بن عبدالرحمان عامل افریقیه، عثمان بن ابی نسهه را از اندلس عزل کرد و امارت اندلس را به هَیثم بن عبید الکیسانی داد.

در سال ۱۱۲، ترکمانان جَزّاح بن عبدالله الحَکَمی - حاکم ارمینیه - راکشتند. هشام، سعید الحرّشی را به جای او فرستاد. همچنین هَیثم عامل اندلس بمرد و آنان خود، محمد بن عبدالملک<sup>۱</sup> الأشجعی را به مدت دو ماه بر خود امارت دادند تا آن‌گاه که عبدالرحمان بن عبدالله الغافی به جای او تعیین گردید. در سال ۱۱۳، عبدالرحمان از سوی عبیده بن عبدالرحمان السُلَمی، عامل افریقیه به جنگ فرنگ رفت و در این جنگ کشته شد. عبیده، عبدالملک بن قَطَن الفهَری را به جای او گماشت. هم در این سال، هشام بعد از عبیده، عبیدالله بن الحَبّاب را امارت افریقیه داد. او در مصر بود و از مصر به افریقیه رفت. در سال ۱۱۴، هشام مَسَلَمه را از ارمینیه عزل کرد و به جای او مروان بن محمد را امارت داد و نیز ابراهیم بن هشام را از حجاز عزل نمود و به جای او خالد بن عبدالملک بن الحارث بن الحَکَم را بر مدینه و محمد بن هشام المَخزومی را بر مکه و طایف حکومت داد. در سال ۱۱۶، هشام، جنید بن عبدالرحمان المُرّی را از خراسان معزول ساخت و حکومت خراسان را به عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی داد. هم در این سال عبدالله بن الحَبّاب، عَطِیة<sup>۲</sup> ابن الحجاج القیسی را بر اندلس حکومت داد. او به جای عبدالملک بن قَطَن رفته بود و جلیقیه<sup>۳</sup> به دست او گشوده شد.

در سال ۱۱۷، هشام، عاصم بن عبدالله را از خراسان عزل نمود و به جای او خالد بن عبدالله القسری را امارت خراسان داد. خالد، برادر خود اسد را جانشین خود ساخت. هم در این سال، هشام، عبیدالله بن الحَبّاب را به امارت افریقیه و اندلس فرستاد. عبیدالله در مصر بود، از آنجا به افریقیه رفت و فرزند خود را به مصر نهاد. او عَقَبه بن الحجاج را به اندلس فرستاد و پسر خود اسماعیل را به طَنجه. نیز حبیب بن ابی عبیده بن عَقَبه بن نافع را به غزا به مغرب گسیل داشت. او به سوس اقصى و سرزمین سودان دست یافت و فتوحات کرد و غنایم بسیار به دست آورد. نیز در سال ۱۲۲ بیشتر سرزمین صِقلیه را گشود. سپس او را برای فرونشاندن فتنه میسره فراخواند.

در سال ۱۱۸، هشام، خالد بن عبدالملک بن الحارث را از مدینه عزل کرد و

۲. عقبه

۱. عبدالله

۳. خلیتیه

محمد بن هشام بن اسماعیل را به جای او گماشت.

در سال ۱۲۰، اسد بن عبدالله الخراسانی بمرد و نصر بن سیار جای او را گرفت؛ و هم در این سال هشام، خالد بن عبدالله را از همه قلمروش در عراقین و خراسان عزل کرد و یوسف بن عمر الثقفی را از یمن فراخواند و به جای او منصوب داشت. او نیز نصر بن سیار را در خراسان باقی گذاشت.

در سال ۱۲۱ عهده‌دار قضای کوفه، ابن شُبْرُمه بود و عهده‌دار قضای بصره، عامر بن عبیده.

در سال ۱۲۲ یوسف بن عمر، ابن شُبْرُمه را به سجستان فرستاد و محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی را به قضای کوفه منصوب کرد. نیز عهده‌دار قضای بصره، ایاس بن معاویه بن قره بود که در این سال بمرد.

در سال ۱۲۳، کلثوم بن عیاض که هشام او را به جنگ بربر فرستاده بود، کشته شد و عُقْبَةُ بن الحجاج امیر اندلس نیز بمرد؛ و گویند که او را خلع کردند. عبدالملک بن قَطَن به جای او گماشته آمد و این بار دوم بود که به حکومت می‌رسید.

در سال ۱۲۴، ابومسلم در خراسان ظهور کرد و بَلَج<sup>۱</sup> در اندلس شورش نمود و هم در این سال بمرد. او با بازمانده سپاه کلثوم بن عیاض بود که پس از کشته شدن او در مغرب به دست بربر، به آنجا رفته بود.

در سال ۱۲۵، ابوالخَطَّار، حُسام بن ضِرار الکلبی، امارت اندلس یافت. حنظله بن صَفْوَان از هشام خواسته بود که او را به امارت اندلس فرستد. چون ابوالخَطَّار به اندلس رسید، ثَعْلَبَةُ بن سلامه را از آنجا براند. در این سال ولید بن یزید، دایی خود یوسف بن محمد بن یوسف الثقفی را امارت حجاز داد.

در سال ۱۲۶، یزید، یوسف بن عمر را از عراق عزل کرد و به جای او منصور بن جُمهور را فرستاد. او عامل خود را به خراسان روان داشت ولی نصر بن سیار او را نپذیرفت و آن‌گاه یزید بن الولید، منصور بن جُمهور را از عراق عزل کرد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را به جای او فرستاد. و هم در این سال، عبدالرحمان بن حبیب بر افریقیه استیلا یافت و ما خیر آن را آوردیم. و در این سال، یزید بن الولید، یوسف بن محمد بن یوسف را از مدینه عزل کرد و عبدالعزیز بن عمرو بن عثمان را به جای او نصب

فرمود.

در سال ۱۲۷، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بر کوفه مستولی شد و مروان، عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز را امارت حجاز داد و نضر بن سعید الحرشی را امارت عراق، ولی ابن عمر از پذیرفتن او سربرتافت و میانشان فتنه‌ها برخاست و ابن عمر به خوارج پیوست که ما اخبار آن را خواهیم آورد. در این سال بنی‌عباس بر خراسان استیلا جستند.

در سال ۱۲۹، یوسف بن عبدالرحمان الفهری بر اندلس امارت یافت و این امارت بعد از وفات ثوابه بن سلامه بود - چنان‌که در اخبارشان آمده است - و مروان، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک را بر حجاز و یزید بن عمر بن هبیره را بر عراق امارت داد.

در سال ۱۳۰، ابو مسلم خراسان را گرفت و نصر بن سیار از آنجا گریخت و در سال ۱۳۱ در حوالی همدان بمرد. هم در این سال، سیاه‌علمان آمدند و قحطیه سردار آنان بود. اینان به طلب ابن هبیره به عراق رفتند و آنجا را در تصرف آوردند و مردم با خلیفه آنان، ابوالعباس السفاح بیعت کردند. سپس در شام و مصر، مروان را منهزم ساختند و او را کشتند و دولت بنی‌امیه منقرض شد و امر خلافت به بنی‌عباس رسید. والملك لله يؤتیه من یشا من عباده.

این بود اخبار بنی‌امیه خلاصه شده از کتاب ابو جعفر الطبری. اینک بدان‌سان که شرط کرده‌ایم به ذکر اخبار خوارج می‌پردازیم. واللّه المعین لا رب غیره.

## خوارج

خبر از خوارج و ذکر سرآغاز کار آنان و خروج پی در پی آنان در ملت اسلامی پیش از این، از حکمیت در جنگ صفین خبر دادیم و گفتیم که خوارج از علی کناره گرفتند و حکمیت را تقبیح کردند و او را تکفیر نمودند. علی نخست با مهربانی با آنان روبه‌رو شد که شاید بازگردند و باب گفت‌وگو و مناظره را گشود ولی آنان در اعتقاد خود پای فشردند و جز جنگ سخنی نگفتند و چنین شعار دادند که: هیچ حکمی جز خدا نیست. اینان، با عبدالله بن وهب الراسبی بیعت کردند. علی در نهروان با آنان جنگید و همه را نابود کرد. جماعت قلیلی از باقیمانده‌های آنان به انبار رفتند. علی برای کشتارشان کس فرستاد. طایفه کوچکی هم به سرکردگی هلال بن علقه<sup>۱</sup> خروج کردند، علی معقل بن قیس را بر سرشان فرستاد و به قتلشان آورد. جماعات دیگری در مداین و شهر زور نیز پیدا شدند و علی شریح بن هانی را برای سرکوب آنان روانه کرد. اینان نیز منهزم شدند و خلق کثیری از آنان کشته شد. قریب به پنجاه تن از ایشان که باقی مانده بودند، امان خواستند و امانشان داد.

پس از آنکه جمع خوارج پراکنده شد، بار دیگر برای کشتن علی و معاویه و عمرو بن العاص اجتماع کردند که در نتیجه علی رضی الله عنه به شمشیر عبدالرحمان بن ملجم کشت شد و گناه این کار برگردن او بماند و آن دو تن دیگر از مرگ نجات یافتند.

پس از شهادت علی، در سال ۴۱ که مردم با معاویه بیعت کردند و او بی هیچ رقیبی بر مسند خلافت اسلام قرار گرفت، قزو بن نوفل الاشجعی از علی و حسن (ع) کناره جست و با پانصد تن از خوارج به شهر زور آمد. چون با معاویه بیعت شد به اصحاب خود گفت: اکنون چیزی که در آن شکی نیست، فراز آمد پس به جهاد با آن برخیزید.

---

۱. علیه



اینان آمدند تا در نخيله در نزديکی کوفه فرود آمدند. معاويه مردم کوفه را به قتالشان فراخواند. مردم کوفه به جنگ با آنان بيرون آمدند. آنان گفتند: ما را با معاويه به حال خود گذاريد؛ کوفيان نپذيرفتند. افراد قبیله اشجع، با فزوة بن نوفل الاشجعی به گفت و گو پرداختند تا از آن کار منصرفش کنند. چون فزوه سر باز می زد، او را گرفتند و به قهر به کوفه بردند. خوارج نیز عبدالله بن ابی الحوساء<sup>۱</sup> را که از قبیله طی بود بر خود امير ساختند و با مردم کوفه به نبرد پرداختند. ابن ابی الحوساء نیز همراه با آنان نبرد می کرد، تا کشته شد.

پس از این نبرد، بر گرد حوثره بن وداع الاسدی اجتماع کردند و با صد و پنجاه تن علاوه بر بقایای سپاه ابن ابی الحوساء، به نخيله آمدند. معاويه نزد حوثره کس فرستاد تا او را از قصدی که دارد، باز دارد. حوثره سر برتافت. معاويه، عبدالله بن عوف را با سپاهی بفرستاد.

در این جنگ حوثره و یارانش کشته شدند. تنها پنجاه نفر ماندند که آنان نیز به کوفه رفتند و در شهر پراکنده شدند. این واقعه در ماه جمادی الاخر سال ۴۱ بود. معاويه به شام رفت و مغیره بن شعبه را در کوفه نهاد. فزوة بن نوفل الاشجعی بار دیگر خروج آغاز کرد. مغیره جماعتی را به سرکردگی شیبث بن ربیع و به قولی معقل بن قیس بفرستاد. در شهر زور، با او روبه رو شدند و کشتندش. آن گاه مغیره کسی را فرستاد تا شیبب بن یجره را کشتند. او از همدستان ابن ملجم، در شب شهادت علی بود. این شیبب نزد معاويه آمد و او را گفت که علی را او کشته است. معاويه از او بیمناک شد و فرمان قتلش را داد. شیبب چندی در اطراف کوفه در خفا می زیست تا آن گاه که مغیره او را به دست آورد و کسی را فرستاد و به قتلش رساند.

آن گاه به مغیره خبر رسید که گروهی قصد خروج دارند. از آن جمله معین<sup>۲</sup> بن عبدالله المحاربی را نام بردند. مغیره او را حبس کرد و از او خواست که با معاويه بیعت کند، چون از بیعت سر برتافت به قتلش آورد.

آن گاه ابو مریم، از موالی بنی الحارث بن کعب خروج کرد. اصحاب او همه زنان بودند. مغیره جماعتی فرستاد تا او و یارانش را کشتند.

آن گاه ابو لیلی در مسجد کوفه بانگ به «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» برداشت و با دو تن از موالی

۱. الحریشی

۲. معن

خروج کرد ولی مغیره، معقل بن قیس الزیاحی را از پی او فرستاد. در سال ۴۲ در نزدیکی کوفه او را کشتند.

آن‌گاه سهم بن غالب<sup>۱</sup> الهجیمی<sup>۲</sup> در بصره بر ابن عامر، با هفتاد مرد، از آن جمله خطیم<sup>۳</sup> خروج کرد. نام خطیم، یزید بن مالک الباهلی بود. اینان میان جسر و بصره فرود آمدند. یکی از صحابه که از جنگی می‌آمد به آنان رسید. خوارج، او و پسر و برادرش را کشتند و گفتند که: اینان کافرند. آن‌گاه ابن عامر گروهی بر سرشان فرستاد، عده‌ای را کشتند و عده‌ای را امان دادند.

چون در سال ۴۵ زیاد به بصره آمد سهم<sup>۴</sup> و خطیم به اهواز گریختند. سهم با گروهی که گردش را گرفته بودند، به بصره آمد ولی یارانش از گردش پراکنده شدند و خود پنهان شد و از زیاد امان طلبید. زیاد امانش نداد. پس مخفیگاهش را به او نشان دادند. زیاد او را بکشت و در خانه‌اش بردار کرد. نیز گویند که او را عبیدالله بن زیاد در سال ۵۴ به قتل آورد.

آن‌گاه خوارج در کوفه گرد مُستورد بن علفه<sup>۵</sup> التیمی - از تیم الریاب - و حیان بن ظبیان<sup>۶</sup> السلمی و معاذ بن جَوین الطایی از بقایای لشکر نهروان را گرفتند؛ که اینان خود را در میان کشتگان انداخته بودند و بعد از کشته شدن علی به کوفه آمده بودند. چهار صد نفر در خانه حیان بن ظبیان جمع شدند تا برای خروج به مشورت پردازند و برای خود امیری برگزینند. همگان مستورد را به امارت برگزیدند و با او بیعت کردند. این واقعه در ماه جمادی‌الآخر بود. مغیره به دستگیری آنان پرداخت. حیان را به زندان افکند ولی مستورد بگریخت و در حیره فرود آمد و خوارج گرد او اجتماع کردند. چون خبر به مغیره رسید، برای مردم سخن گفت و خوارج را تهدید کرد. معقل بن قیس برخاست و گفت: هر رئیسی باید عهده‌دار قوم خود باشد. صعصعه بن صوحان نزد قبیلۀ عبدالقیس آمد و او می‌دانست که چند تن از خوارج در خانه سلیم بن مخدوج العبیدی پنهان‌اند ولی هیچ نگفت زیرا نمی‌خواست افراد عشیره خود را به مغیره تسلیم کند.

باری، خوارج که شمارشان به سیصد تن می‌رسید، خود را به صراة رسانیدند. مغیره،

۲. الجهنی

۴. منهم

۶. ضبیان

۱. غانم

۳. خطیم

۵. علفه

مَعْقِل بن قیس را با سه هزار تن که بیشتر از شیعیان علی بودند، بر سر آنان فرستاد. معقل، سپاه بیرون آورد. خوارج کوشیدند تا از نهر گذشته به مداین روند. عامل مداین، سِمَاک<sup>۱</sup> بن عبید<sup>۲</sup> العبسی، راه بر آنان بگرفت و آنان را به طاعت و امان فرا خواند. آنان سر باز زدند و به جانب مذار راندند. این خبر در بصره، به ابن عامر رسید. شریک بن الأعور الحارثی را با سه هزار تن از شیعه بفرستاد. معقل بن قیس نیز به مداین آمد ولی خوارج به مداین رفته بودند. ابوالرّواغ<sup>۳</sup> الشاکری را با سیصد تن بر مقدمه روان کرد. در مذار به خوارج رسید. ابوالرّواغ می خواست پیش از رسیدن معقل جنگ را آغاز کند و چنین کرد. معقل شامگاهان در رسید. خوارج چند بار شبانه بر آنان حمله کردند تا آنگاه که خبر یافتند شریک بن الاعور نیز از بصره می آید. روز دیگر شریک و معقل اجتماع کردند. معقل ابوالرّواغ را با ششصد تن از پی خوارج فرستاد. اینان در جرجرایا<sup>۴</sup> به خوارج رسیدند و نبرد آغاز کردند و خوارج را به سباباط منهزم ساختند و از پی آنان روان شدند. مستورد دید که اینان که با ابوالرّواغ اند، از شجعان اصحاب معقل اند، این بود که از آنان روی گردانید و به سوی معقل تاخت در حالی که ابوالرّواغ از پی آنان می آمد. چون به معقل رسید میانشان جنگی سخت درگرفت. به ناگاه ابوالرّواغ برسید، بسیاری از اصحاب معقل را روی در هزیمت دید. همه را بازگردانید و جنگی سخت بکرد. مستورد بر معقل نیزه ای زد. نیزه در تن او فرو رفت. معقل هم چنان که نیزه در تن او بود، بر مستورد حمله آورد و با شمشیر بر فرق سر او زد و هر دو مردند. علم را به وصیت معقل، عمرو بن مُحْرِزِین شهاب التیمی گرفت. او سپاه را به حمله بر خوارج ترغیب کرد و چنان حمله آوردند که جز پنج یا شش تن از خوارج باقی نماند.

کلبی می گوید که: مستورد از قبیله تیم، از بنی ریاح است.

در ایام زیاد، قریب الازدی و زَحَاف<sup>۵</sup> الطایبی که پسر خاله یکدیگر بودند، در بصره خروج کردند. سَمُرَة بن جُنْدَب عامل بصره بود. اینان بعضی از مردان بنی ضبه را کشتند ولی جوانان بنی علی و بنی راسب به مقابله با آنان برخاستند و تیر باران شان کردند. در این نبرد، قریب کشته شد. او را، عبداللّه بن اوس الطاحی<sup>۶</sup> کشت و سرش را نزد زیاد آورد.

۱. سمال

۳. ابوالرّواغ

۵. زحاف

۲. عبید

۴. جرجان

۶. الطایبی

زیاد برای نابودی خوارج سخت می‌گرفت. سمره را نیز فرمان‌های شدید داد چنان‌که در این ایام خلق بسیاری از آنان کشته شدند.

در سال ۵۲، زیاد بن خراش العجلی با سیصد سوار، در ناحیه سواد، بر زیاد خروج کرد. زیاد، سعد بن حذیفه را با گروهی به سر او فرستاد و او همه را بکشت. نیز از خوارج یاران مستورد، یعنی ظبیان و معاذ الطائی خروج کردند. زیاد، کسانی را فرستاد تا آن دو و یارانشان را کشتند؛ و گویند امانشان داد و متفرق شدند.

در سال ۵۸، هفتاد تن از خوارج که همه از عبدالقیس بودند در بصره اجتماع کردند و با طواف بن غلاق بیعت کردند که از ابن زیاد انتقام بگیرند. سبب آن بود که ابن زیاد، گروهی از خوارج را در بصره به زندان افکنده بود و در آنجا آنان را وعده داده بود که اگر بعضی از یاران خود را بکشند آزادشان نماید. گروهی چنین کرده و آزاد شده بودند. یکی از اینان طواف بود. این گروه بعد از اعمال خود پشیمان شدند و نزد اولیای مقتولان رفتند تا دیه کشتگانشان را بپردازند یا قصاص شوند، ولی آنان از گرفتن دیه سر باز زدند. یکی از علمای خوارج بر طبق این آیه: «ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا و صبروا ان ربك من بعدها لغفور رحيم.» گفت: باید جهاد کنند. این بود که این گروه عزم جهاد کردند. ابن زیاد خبر یافت اینان در خروج شتاب ورزیدند و مردی را کشتند و به جلدحاء رفتند. ابن زیاد، گروهی از شرطه‌ها و جنگجویان را بر سر آنان فرستاد. در این زدوخورد، نخست فرستادگان ابن زیاد منهزم شدند، سپس جمع کثیری از مردم برای دفعشان گرد آمدند و جنگ در پیوستند. در این جنگ همه آن خوارج کشته شدند. ابن زیاد بر خوارج سحت گرفت و جماعتی از آنان را به قتل آورد، از آن جمله بودند: عروة بن ادیه<sup>۱</sup> برادر مرداس بن ادیه. ادیه نام مادرشان بود و پدرشان حذیر<sup>۲</sup> از بنی تمیم بود. روزی عروه ایستاد و به موعظه ابن زیاد پرداخت و گفت: «اتبنون بكل ربيع آية تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و اذا بطشتم بطشتم جبارین».

چون این آیه را خواند ابن زیاد با خود اندیشید: کسی که چنین سخن می‌گوید باید یاران بسیاری پشت سر داشته باشد. این بود که او را دستگیر کرد و دست‌ها و پاهایش را برید و دخترش را نیز به قتل آورد. برادرش، مرداس از بزرگان و عبّاد خوارج بود و در نهروان حضور داشت. او خروج زنان را حرام می‌شمرد و جنگ با کسانی را که با آنان به

جنگ برنخاسته باشند، جایز نمی‌شمرد. زنش از زنان عابده، از بنی یربوع بود. ابن زیاد او را نیز بگرفت و دست‌ها و پاهایش را بیرید. ابن زیاد سخت به تعقیب خوارج پرداخت و زندان‌ها را از آنان بینداشت. ولی مرداس را از آن میان به سبب کثرت زهد و عبادتش آزاد کرد. مرداس که از او بیمناک بود به اهواز رفت. چون به اموال بیت‌المال برخورد می‌کرد آن را می‌گرفت و مقداری از آن را برای اصحاب خود برمی‌داشت و باقی را باز می‌گردانید.

ابن زیاد، اَسْلَمَ بن زُرْعَةَ الکَلابی را با دو هزار مرد به جنگ مرداس فرستاد و او را به بازگشت به جماعت فراخواند ولی مرداس و یارانش سربر تافتند و جنگ در پیوست. در این جنگ مرداس و یارانش منهزم شدند. ابن زیاد، عَبَاد بن عَلْقَمَةَ المازنی را از پی آنان فرستاد. عباد آنان را در توج بیافت، همه مشغول نماز بودند. هم‌چنان که برخی در رکوع و برخی در سجود بودند، عباد همه را به قتل آورد و آنان بر همان حال به نماز خود ادامه می‌دادند. آن‌گاه سر مرداس را به بصره آورد. عبیدة بن هلال با سه نفر دیگر در نزدیکی قصر الاماره در کمین او نشست تا به ناگاه او را بکشد ولی چون به رازش پی بردند، او را گرفتند و کشتند. مردم بصره نیز بر سر خوارج ریختند و جماعتی از آنان را به قتل آوردند. در این ایام عبیدالله بن ابی بکره از سوی ابن زیاد، عامل بصره بود. ابن زیاد فرمانش داد که خوارج را تعقیب کند. او نیز گروهی را به زندان افکند و برای آزاد ساختنش کفیلی مطالبه می‌کرد. چون عروبة بن ادیه را آوردند، گفت: «من خود کفیل تو می‌شوم» و او را آزاد ساخت. ولی چون ابن زیاد از کوفه به بصره آمد، همه زندانیان و حتی آنان را که به کفالت آزاد شده بودند، بکشت. آن‌گاه از ابن ابی بکره، عروبة بن ادیه را طلب کرد. از پی او همه جا رفتند تا بر او دست یافتند، نزد ابن زیادش آوردند. فرمان داد دست و پایش را بریدند و بر دارش کردند. این واقعه در سال ۵۸ بود.

چون کار ابن الزبیر در مکه بالا گرفت، خوارج که پس از قتل مرداس، ابن زیاد بر آنان سخت گرفته بود به اشارت نافع بن الازرق که خود از بزرگان خوارج بود، به ابن الزبیر پیوستند تا با یزیدیان بجنگند. هنگامی که نزد او می‌رفتند، گفتند: اگر در عقیده میان ما اختلاف است چه باک، از خانه خدا دفاع می‌کنیم. آن‌گاه همراه او به جنگ پرداختند. چون یزید بن معاویه بمرد و لشکر یزید از مکه بازگشت اینان نیز به انتقاد از رأی ابن الزبیر پرداختند و زبان به ملامت عثمان گشودند و از او براءت جستند و مخالفت خود را

با ابن الزبیر آشکار ساختند.

عبدالله بن الزبیر چون چنان دید خطبه‌ای طولانی ادا کرد و بر شیخین و عثمان و علی ثنا گفت و از آنچه خوارج می‌پندارند، تبری جست و گفت: «همه شما را به شهادت می‌گیرم که من دوست پسر عفان و دشمن دشمنان او هستم». خوارج فریاد زدند که: «خدا از تو بیزار است.» ابن الزبیر هم گفت: «خدا از شما بیزار است.» و از گرد او پراکنده شدند.

آن‌گاه نافع بن الأزرق الحنظلی و عبدالله بن الصفار السعدی و عبدالله بن اباض و حنظله بن بیهس و بنی الماحوز<sup>۱</sup> یعنی عبدالله و عبیدالله و زبیر از بنی سلیط بن یزوع و همه از تمیم، به بصره آمدند. ابوطالوت از بنی بکرین وائل و ابوقدیک عبدالله بن ثور بن<sup>۲</sup> قیس بن ثعلبه و عطیه بن الاسود الیشکری به یمامه رفتند و به یاری ابوطالوت بر آن حمله آوردند. سپس یاران او را ترک گفتند و گرد نجده بن عامر الحنفی را گرفتند. از این پس خوارج به چهار گروه تقسیم شدند: فرقه اول، ازارقه‌اند، اصحاب نافع بن الازرق الحنفی، او از دیگر مسلمانان براءت می‌جست و تکفیرشان می‌کرد و کشتن همه حتی قتل اطفال را هم جایز می‌شمرد و تصرف در هر امانتی از آنان را که نزدشان بود، حلال می‌دانست. زیرا معتقد بود که از آن کفار است. فرقه دوم، نجدیه‌اند. آنان در همه اینها که بر شمریم، به خلاف ازارقه‌اند. فرقه سوم، اباضیه‌اند، اصحاب عبدالله بن اباض المرّی؛ اینان می‌گویند: باید درباره همه مسلمانان چنان حکم کرد که درباره منافقین.

البته نه مانند ازارقه در افراط و نه مانند نجدیه. اینان ازدواج با مسلمانان را جایز می‌دانند و ارث بردن از آنان را نیز حرام نمی‌دانند. قول اینان به سنت نزدیک‌تر است. از این فرقه‌اند: بیهسیه، اصحاب ابو بیهس<sup>۳</sup> هیثم بن جابر الضبعی. فرقه چهارم، صفریه‌اند. اینان با اباضیه موافق‌اند مگر در بابت کسانی که به جنگ نمی‌روند که اباضیه در این باب از آنان سختگیرترند.

در این آراء بعدها اختلافاتی پدید آمد. در تسمیه صفریه نیز اختلاف است. بعضی او را به ابن صفار منسوب دارند و بعضی گویند در اثر عبادت چهره‌هایشان زرد شده بود.

۲. نور

۱. الماحوز

۳. بیهس

خوارج پیش از آنکه به چهار فرقه منقسم گردند، یک رأی واحد داشتند و جز در برخی فروع نادر، اختلافی نداشتند. سبب این اختلافها مکاتباتی بود که میان نافع بن الازرق و ابو بیهس و عبدالله بن اباض انجام گرفت. میرد آنها را در الکامل آورده است. به آنجا بنگرید.

در سال ۶۴ چون نافع به نواحی بصره آمد، در اهواز اقامت جست و بی هیچ سؤال و جوابی به کشتن مردم می پرداخت. امیر بصره، عبدالله بن حارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب بود. او مسلم بن عبیس<sup>۱</sup> بن کزیز<sup>۲</sup> بن ربیع از مردم بصره را، به اشارت احنف بن قیس به جنگ او فرستاد. مسلم، نافع را از اطراف بصره براند و در اهواز با او رویه رو شد. بر میمنه مسلم، حجاج بن باب الحمیری بود و بر میسره اش، حارثه بن بدر الغدانی<sup>۳</sup>. بر میمنه نافع، عبیده بن هلال بود و بر میسره اش، زبیر بن الماحوز<sup>۴</sup>. از این سو نافع کشته شد و از آن سو مسلم. مردم بصره، حجاج بن باب را بر خود ساختند و خوارج، عبدالله بن الماحوز را. این دو نیز کشته شدند و مردم بصره، ربیع بن الأجرم<sup>۵</sup> را بر خود امیر ساختند و خوارج، عبیده بن الماحوز را. دو سپاه تا شامگاه نبرد کردند. به خوارج مدد رسید؛ بر مردم بصره حمله آوردند و آنان را منهزم ساختند. ربیع نیز کشته شد و به جای او حارثه بن بدر فرماندهی یافت. او توانست سپاه را بازپس آورد و به اهواز رساند.

آنگاه عبدالله بن الحارث از بصره معزول شد و ابن الزبیر، حارث بن القباع بن ابی ربیع را به بصره فرستاد. خوارج به بصره تاختند. احنف بن قیس اشارت کرد که امارت بصره به مهلب واگذار شود. ابن الزبیر او را به امارت خراسان فرستاده بود. نامه ای در این باب به مهلب نوشتند او نیز اجابت کرد. مهلب بدان شرط پذیرفت که هر چه در تصرف می آورد، از آن او باشد. آنگاه دوازده هزار مرد جنگی برگزید و به جانب خوارج روان شد. آنان را از پل دور ساخت. حارثه بن بدر نیز بیامد و هر چه برای قتال با خوارج به همراه داشت، به مهلب سپرد و خود خواست از نهر بگذرد و به بصره رود، در آب غرقه شد.

۱. عبیس

۳. الغدانی

۵. الاحزم

۲. کویز

۴. الماحوز

مهلَب بسیج نبرد کرد. بر مقدمه، پسر خود مُغیره را بفرستاد. مغیره با خوارج روبه‌رو شد و آنان را از سوق الاهواز به مناذر<sup>۱</sup> راند. مهلب در سولاف فرود آمد. خوارج حمله‌ای سخت کردند، چنان‌که اصحاب مهلب بازپس نشستند و نبرد را برای روز دیگر نهادند. مهلب از دُجیل گذشت و در عاقول<sup>۲</sup> فرود آمد. از آنجا نیز حرکت کرد و در نزدیکی آنان لشکرگاه زد و خندق کند و جاسوسان و خبرآوران به اطراف گماشت.

عبیده‌بن هلال و زبیربن الماحوز در یکی از شب‌ها به قصد شیخون بیرون آمدند، ولی دیدند که دشمن در نهایت آمادگی است. روز دیگر مهلب سپاه خود را تعبیه داد و عازم نبرد شد. در میمنه او، تمیم و ازد بودند و در میسره، بکر و عبدالقیس و مردم عالیه در قلب جای داشتند. بر میمنه خوارج، عبیده‌بن هلال الیشکری بود و بر میسره، زبیربن الماحوز. جنگ در پیوستند و هر دو سو نیک پایداری کردند. به ناگاه خوارج حمله‌ای سخت آغاز کردند، در سپاه مهلب آشفتگی افتاد و منهزم شد. مهلب خود را به تپه‌ای رساند و بانگ برداشت و فراریان را فراخواند. سه هزار تن که بیشتر از قبیله ازد بودند اجتماع کردند. مهلب با آن گروه بازگشت و بر خوارج زد، جنگ سخت شد و خوارج را سنگباران کردند. عبدالله‌بن الماحوز کشته شد و بسیاری دیگر به قتل آمدند و عاقبت خوارج که سخت شکست خورده بودند به جانب کرمان و اصفهان روان شدند.

خوارج، زبیربن الماحوز را بر خود امیر ساختند. مهلب همچنان در مکان خود بماند، تا آن‌گاه که مصعب‌بن الزبیر به امارت بصره آمد و مهلب معزول گردید. اما نجده‌بن عامربن عبدالله‌بن ساد<sup>۳</sup> ابن المقرج الحنفی، نخست با نافع‌بن الازرق بود. چون میانشان خلاف افتاد، او به یمامه رفت و ابوطالوت را به سوی خود خواند. ابوطالوت از بکرین وائل بود. نجده برفت و حضارم را غارت کرد. حضارم از بلاد بنی حنیف بود. در آنجا بیش از چهار هزار برده بود. نجده، آنان را میان یاران خود تقسیم کرد. این واقعه در سال ۶۵ اتفاق افتاد. نیز کاروانی را که از بحرین می‌آمد و برای ابن الزبیر می‌رفت، بزد و نزد ابوطالوت آورد و همه را میان اصحاب خود تقسیم کرد. پس خوارج دیدند نجده برای آنان بهتر از ابوطالوت است، این بود که با ابوطالوت راه مخالفت پیش گرفتند و با نجده بیعت کردند. نجده یاران خود را بر سر بنی‌کعب‌بن ربیعہ کشید و از آنان کشتار بسیار کرد

۲. عقیل

۱. مادر

۳. سیار



و با سه هزار تن به یمامه بازگشت. در سال ۶۷ به بحرین رفت. در بحرین از عبدالقیس و دیگر قبایل جماعتی گرد آمد و آهنگ جنگ با آنان کردند. ولی ازدیان با او از در مسالمت درآمدند. دو سپاه در قطیف<sup>۱</sup> به یکدیگر رسیدند، عبدالقیس شکست خورد و نَجده و یارانش کشتار بسیار کردند. آنگاه گروهی از یاران خود را به خط فرستاد و بر مردم آنجا پیروزی یافت.

چون در سال ۶۹ مُضْعَب بن الزبیر به بصره آمد، عبدالله بن حُمَیر<sup>۲</sup> اللّیثی الأعور را با بیست هزار جنگجو به جنگ نَجده فرستاد. نجده در قطیف بود. چون نبرد آغاز شد سپاه نجده پیروز شد و دشمن را منهزم کرد و هر چه در لشکرگاهشان بود، به غارت برد. نجده بعد از این پیروزی، سپاهی به سرداری عطیة بن الاسود الحنفی - از خوارج - به عمان فرستاد. عباد بن عبدالله که پیری بزرگوار بود، عامل آنجا بود. عطیة با او نبرد کرد و او را به قتل آورد. چند ماه در عمان درنگ کرد، سپس یکی از خوارج را در آنجا به امارت برگماشت و خود بازگشت. ولی مردم عمان او را کشتند و سعید و سلیمان پسران عباد را بر خود امیر ساختند.

میان عطیة و نجده اختلاف افتاد، عطیة به عمان بازگشت ولی نتوانست داخل شهر شود. پس از راه دریا به کرمان رفت. مهلب سپاهی بر سر او فرستاد. عطیة از آنجا به سجستان گریخت و از سجستان به سند رفت. در قندابیل به دست گروهی از سپاهیان مهلب کشته شد.

پس از شکست ابن عمیر، نجده دسته‌هایی از یاران خود را برای گرفتن زکات به بادیه‌های اطراف فرستاد. این گروه‌ها در کاظمه با بنی تمیم به زد و خورد پرداختند. مردم طویل به یاری بنی تمیم برخاستند. ولی نجده سپاهی فرستاد و آنان را تار و مار ساخت و کشتار نمود و زکات بستند. از آنجا به صنعاء رفت. مردم صنعاء با او بیعت کردند و زکات پرداختند. آنگاه ابو فدیک را به حضرموت فرستاد. از آنجا نیز زکات گرفت. در سال ۶۸ با نهصد تن از یاران خود به حج رفت؛ بعضی گویند با دو هزار تن. با ابن الزبیر نیز چنین مصالحه کردند که هر یک با یاران خود در ناحیه‌ای از حرم نماز بخوانند.

نجده از مکه به مدینه رفت. مردم مدینه بسیج نبرد با او کردند. نجده به طائف رفت و دختری از آن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بیافت و به سبب خویشاوندی او را حاض خود

ساخت. خوارج خواستند او را بیازمایند، گفتند: این کنیز را بفروش. نجده گفت: من سهمی را که از او داشتم آزاد کردم. یکی گفت او را به من به زنی ده. نجده گفت: او بالغ است و اختیار خود را خود به دست دارد، نمی خواهد شوی کند.

چون به طایف نزدیک شد، عاصم بن عروة بن مسعود الثقفی نزد او آمد و با او بیعت کرد. او نیز حاروق<sup>۱</sup> را بر طایف و تباله<sup>۲</sup> و سراً امارت داد و سعد الطالیع را بر نواحی نجران. نجده آن‌گاه به بحرین بازگشت و راه آذوقه بر مکه و مدینه بیست. ابن عباس به او نوشت که: «ثمامة بن اثال چون اسلام آورد راه خواربار بر مکه که مردم آن مشرک بودند، بیست. رسول خدا (ص) به او نوشت که مردم مکه خاندان خدا هستند. راه خواربار را بر آنان میند. او نیز راه را بگشود.» اکنون تو راه خواربار بر مکه بسته‌ای حال آنکه ما مسلمانیم. نجده با شنیدن این سخن، راه را بگشود.

میان اصحاب نجده اختلاف افتاد، زیرا ابوسنان حی بن وایل او را گفت: کسانی را که به تقیه ما را اطاعت می‌کنند بکشیم. نجده بر او بانگ زد و گفت: بر ما است که به ظاهر حکم کنیم. روز دیگر میان او و عطیه خلاف افتاد، زیرا نجده سپاهی را که در دریا به جنگ رفته بود، بیش از کسانی که در خشکی جنگیده بودند، از غنایم نصیب داد و عطیه با او در این باب به منازعه برخاست و نجده دشنامش داد. عطیه از این دشنام خشمگین شد و مردم را به خلاف او برانگیخت. روز دیگر از او خواستند که مردی از دلیران سپاه را که شراب خورده بود، حد بزند ولی نجده از حد زدن او ابا کرد. این نیز سبب اختلاف شد. تا روزی که عبدالملک برایش نامه نوشت و او را به طاعت فراخواند بدان شرط که یمامه را بدو واگذارد و همه اموال و خون‌هایی را که برگردن اوست بر او ببخشد. یارانش او را به گشودن باب مراوده با عبدالملک متهم کردند. همه این امور سبب شد که عطیه از او جدا شده، به عمان برود. چون عطیه به عمان رفت، جمعی دیگر نزد او رفتند و ابوقدیک عبدالله بن ثور، یکی از افراد قبیله بنی قیس بن ثعلبه را بر خود امیر ساختند. نجده خود را پنهان ساخت. ابوقدیک در طلب او به جد در ایستاد. نجده در یکی از دیه‌های حجر پنهان شده بود و از آنجا نزد خویشاوندان مادری خود که از قبیله تمیم بودند، رفت و عزم آن داشت که نزد عبدالملک رود. ابوقدیک از قصد او آگاه شد و گروهی را بر سر او فرستاد. در زدو خوردی که رخ داد، کشته شد. جماعتی از اصحاب

۱. حازرق

۲. بیانه

ابوفدیک به سبب قتل نجده بر او خشم گرفتند. از جمله مسلم بن جُبیر با او در آویخت و دوازده ضربه کارد بر او زد. اما مسلم را در حال کشتند و ابوفدیک را به خانه اش بردند. آن‌گاه مصعب در سال ۶۸، به بصره آمد. او والی عراقین شده بود. مهلب سرگرم نبرد با گروه ازارقه از خوارج بود. مصعب می‌خواست او را حکومت بلاد موصل و جزیره و ارمینیه دهد تا میان او و عبدالملک قرار گیرد. پس او را از فارس فراخواند و چنان‌که می‌خواست، حکومت داد. عمر بن عبدالله بن معمر را حکومت فارس و فرمان نبرد با ازارقه داد.

خوارج بعد از قتل عبدالله بن ماحوز در سال ۶۵، برادرش زبیر را بر خود امیر ساخته بودند. خوارج با امیر خود به اصطخر آمدند. عمر بن عبدالله پسر خود عییدالله را به مقابله با آنان فرستاد، کشتندش. پس زبیرین ماحوز با عمر بن عبدالله نبرد را آغاز کرد. در این نبرد خوارج منهزم شدند و هفتاد تن از آنان کشته شد. عمر ضربه‌ای بر صالح بن مُخارق<sup>۱</sup> زد و چشمش را بردید و ضربه‌ای بر قَطْرَى بن الفُجائنه نواخت و پیشانی‌ش بشکافت. خوارج به جانب شاپور<sup>۲</sup> عقب نشستند. عمر در آنجا به جنگ خود ادامه داد و از آنجا منهزمشان ساخت. خوارج قصد اصفهان کردند و در آنجا درنگ کردند تا نیرومند شدند، پس به جانب فارس روان گشتند و از لشکر عمر بن عبدالله خود را دور نگه داشتند و نخست به شاپور و از آنجا به ارجان رفتند و از ارجان به اهواز آمدند تا به عراق روند. عمر همچنان از پی آنان می‌تاخت. مصعب بر سر پل لشکرگاه زده بود. زبیرین ماحوز با خوارج آمد و از سرزمین صرصر گذشت و بر مردم مداین زد. خوارج مردان و کودکان را کشتند حتی شکم زن‌های آبستن را دریدند. حاکم مداین از آنجا بگریخت. جماعتی از خوارج به کرخ رسیدند، ابوبکر بن مِخْتَف به مقابله برآمد، او را کشتند. امیر کوفه حارث بن ابی ربیع ملقب به قُبَاع با سپاه خود بیرون آمد تا به صرّاء رسید. ابراهیم بن الاشر و شَبِث<sup>۳</sup> ابن ربیع و اسماء بن خارجه و یزید بن حارث و محمد بن عمیر نیز با او بودند. اشارت کردند که از پل بگذرند و بر آنان حمله کنند. خوارج به مداین بازگشتند. حارث عبدالرحمان بن مِخْتَف را با شش هزار جنگجو به حدود کوفه فرستاد تا آنان را براند. خوارج خود را به ری رسانیدند. حاکم ری و نواحی آن، یزید بن

۲. ساجور

۱. مخرق

۳. شیب

حارث بن رُویم<sup>۱</sup> الشیبانی بود. خوارج او را کشتند و لشکرش را در هم شکستند و از ری روانه اصفهان شدند. عتاب بن وُرَقاء حاکم اصفهان بود. خوارج چند ماه شهر را در محاصره داشتند. عتاب هر بار بیرون می آمد و بر در شهر با آنان می جنگید. پس مردم شهر دل بر مرگ نهادند و به قصد نبرد بیرون آمدند. خوارج منهزم شدند و زیر کشته شد و لشکرگاهشان به تاراج رفت. بعد از زبیر، خوارج با قَطْرَى بن الفُجَاطة المازنی مکنی به ابونعامة بیعت کردند. قَطْرَى آنان را به کرمان برد. چندی در آنجا درنگ کردند تا به تن و نوش آمدند و به اصفهان بازگشتند ولی در آن شهر نتوانستند راه یابند، پس روانه اهواز شدند و در آنجا اقامت جستند.

مصعب، نزد مهلب کس فرستاد و او را به نبرد با خوارج فراخواند و ابراهیم بن الاشر را به جای او به موصل فرستاد. مهلب پیامد و از مردم بصره سپاهی گرد کرد و به جنگ خوارج بیرون شد و در سولاف با آنان روبه رو شد. هشت ماه جنگشان مدت گرفت. مصعب نزد عتاب بن وُرَقاء الریاحی عامل اصفهان کس فرستاد و او را به سبب کاری که با ابن رُویم کرده بودند، به قتال مردم ری خواند. حاکم ری در این اوان قُرْخان بود. عتاب به ری رفت و با قُرْخان نبرد کرد و آنجا را بگشود و چند دژ در اطراف آن را نیز در تصرف آورد.

#### خبر عبیدالله بن الحر و کشته شدن او

عبیدالله بن الحر الجعفی از گزیدگان قوم خود و نیکمردان صالح و فاضل بود. چون عثمان کشته شد، عبیدالله بن الحر غمگین شد و علیه علی دل با معاویه داشت. او را در کوفه زنی بود، چون غیبت شوی به درازا کشیده بود شوی کرده بود. چون از شام آمد نزد علی رفت. علی گفت: تو در صفین با دشمن ما همدست بودی. عبیدالله گفت: آیا از عدالت خود مرا محروم می سازی؟ علی گفت: نه. و زنت بستد و به او باز داد. عبیدالله به شام بازگشت و بعد از شهادت علی، به کوفه آمد. در آنجا با یاران خود هم رأی شد که علی و معاویه هر دو را انکار کنند. چون حسین بن علی به شهادت رسید، عبیدالله خود را از آن نبرد قهرمانانه به کناری کشیده بود. ابن زیاد او را خواست ولی بدو دست نیافت. چون او را بدید، سخت زبان به ملامتش گشود و گفت که: با دشمنانش همدست شده است.

عبیدالله این سخن را انکار کرد و به خشم بیرون آمد. ابن زیاد از اینکه او را رها کرده بود، پشیمان شد. از پی او کس فرستاد، نیافتندش. به او پیام داد که بیاید. گفت: «هرگز از در اطاعت نخواهم آمد» و به خانه احمد بن زیاد الطایبی فرود آمد. یاران گردش را گرفتند و او به سوی مداین روان شد. به قتلگاه حسین و اصحابش آمد و برایشان آمرزش خواست. چون یزید بمرد و فتنه‌ها برخاست یارانش گرد آمدند و او در نواحی مداین قیام کرد ولی متعرض جان و مال هیچ‌کس نشد. تنها اموال سلطان را هر جا می‌یافت می‌گرفت، سهم خود و یارانش را برمی‌داشت و باقی را پس می‌داد و به صاحب مال خط می‌داد که چه مقدار از آن مال را تصاحب کرده است. مختار زنش را در کوفه به زندان افکند. عبیدالله بیامد و او را از زندان برهانید و همه زندانیان را آزاد کرد. مختار می‌خواست او را دستگیر کند ولی ابراهیم بن الاشتر مانع او شد. عبیدالله همراه ابراهیم بن الاشتر به موصل رفت ولی در نبرد با ابن زیاد شرکت نکرد. اما با مُصعب در قتال با مختار و قتل مختار شرکت داشت. مصعب که از او بیمناک بود، او را بفریفت و به زندان افکند، تا آن‌گاه که مردانی از وجوه مذبح شفاعت کردند و مصعب از زندان آزادش کرد.

چون از زندان آزاد شد، مردم به تهنیت نزد او آمدند. او به صراحت گفت که: «پس از آن چهار تن هیچ یک از اینان شایستگی این امر را ندارند و سزاوار نیست که طوق بیعتشان را برگردن‌های ما گذارند. زیرا هیچ یک را بر ما فضیلتی نیست که مستحق چنین مقامی باشند. همه عاصی و مخالف فرمان خدایند. توانایان این جهان، ناتوانان آخرت‌اند. ما با ایرانیان نبردها کرده‌ایم و جانبازی‌ها نموده‌ایم، چگونه است که حق ما و فضل ما را نمی‌شناسند. اینک من با همه اینان دشمنی آشکار می‌سازم.» آن‌گاه خروج آغاز کرد. مصعب، سیف بن هانی المرادی را نزد او فرستاد که اگر اظهار طاعت کند، قسمتی از بلاد فارس را به او دهد. عبیدالله بن الحر نپذیرفت. آن‌گاه ابردبن قُره<sup>۱</sup> را با سپاهی گسیل داشت. عبیدالله بن الحر آن سپاه را منهزم ساخت. مصعب حریث بن یزید<sup>۲</sup> را فرستاد او را نیز در هم شکست و بکشت، پس حجاج بن جاریه<sup>۳</sup> الخثعمی و مسلم بن عمرو<sup>۴</sup> را فرستاد. عبیدالله در کناره نهر صرصر با آنان نبرد کرد و هر دو را شکست داد.

۲. زید

۱. فروه

۴. عمر

۳. جاریه

مصعب برای او امان‌نامه فرستاد و گفت او را حکومت می‌دهد ولی او نپذیرفت. آن‌گاه به نرسی<sup>۱</sup> آمد، دهقان نرسی با مالی که همراه داشت، بگریخت. عبیدالله بن الحر تا عین التمر او را تعقیب کرد. بسطام بن مَصْقَلَة<sup>۲</sup> ابن هییره الشیبانی در آنجا بود. میانشان جنگ درگرفت. حجاج بن جاریه نیز برسد. عبیدالله بن الحر هر دو را اسیر کرد و مالی را که با دهقان بود، بستد. آن‌گاه به تکریت رفت تا خراج آنجا را جمع کند. مصعب ابردین قُزّه و جون بن کعب الهمدانی را با هزار جنگجو بفرستاد و مهلب نیز یزید بن المغفل<sup>۳</sup> را با پانصد جنگجو به پشتیبانی او روان ساخت. عبیدالله با سیصد تن از یاران خود دو روز با آنان نبرد کرد. آن‌گاه پس نشست و یاران را گفت: من شما را به سوی عبدالملک می‌برم، بسیج کنید. سپس گفت: می‌ترسم بمیرم و مصعب را از پای در نیآورده باشم و قصد کوفه کرد. سپاه دشمن از هر سو بر او می‌تاخت و او همواره آنان را در هم می‌شکست و از آنان در نواحی کوفه و مداین می‌کشت. آن‌گاه تاراج سواد کوفه را آغاز کرد و به جمع‌آوری خراج پرداخت.

چون بر عبدالملک درآمد، گرمی‌اش داشت و اکرانش کرد و بر تخت خود جایش داد و صد هزار دینار به او بخشید و یارانش را نیز عطاها داد. عبیدالله بن الحر از عبدالملک خواست که او را لشکری دهد تا به جنگ مصعب رود. گفتش تو با اصحاب خود برو و من تو را از پی مدد می‌رسانم. او به کوفه حرکت کرد و در ناحیه انبار فرود آمد و اصحاب خود را اجازت داد که به کوفه روند تا دیگر یاران را از آمدن او آگاه سازند. حارث بن ابی ربیع سپاهی گران بر سر او فرستاد. در این نبرد یارانش پراکنده شدند و او خود زخم‌ها برداشت و خود را به رودخانه رسانید و به کشتی‌ای سوار شد تا به میانه فرات رسید. در کشتی او را شناختند و خواستند دستگیرش کنند. او برخاست تا خود را به آب اندازد. مردی به او درآویخت. هر دو در آب افتادند و غرق شدند.

### جنگ‌های خوارج با عبدالملک و حجاج

پس از قتل مصعب هنگامی که عبدالملک در کوفه استقرار یافت، خالد بن عبدالله را به بصره فرستاد. پیش از این مهلب با ازارقه می‌جنگید ولی خالد بن عبدالله امور خراج

۲. معقله

۱. فرس

۳. معقل

اهواز را به او سپرد و برادر خود عبدالعزیز بن عبدالله را به نبرد با خوارج فرستاد و مقاتل بن مسمع را نیز با او همراه کرد. خوارج از ناحیه کرمان به دارابجرد آمدند. قَطْرَى بن الفُجائِه، صالح بن مُخارق را با نهصد تن بفرستاده بود. پیش از آنکه عبدالعزیز صف آرایی کند، شبانگاه خوارج بر سپاه او زدند. عبدالعزیز بن عبدالله منهزم شد و مقاتل بن مسمع کشته شد و دختر منذر بن الجارود که زن عبدالعزیز بود، گرفتار آمد و خوارج او را کشتند. عبدالعزیز بن عبدالله به رامهرمز رفت. خالد بن عبدالله این خبر به عبدالملک بنوشت. عبدالملک در پاسخ نوشت از اینکه مهلب را بر امر خراج گماشته‌ای و برادرت را که اعرابی پیش نیست به نبرد خوارج فرستاده‌ای، رأی تو را تقبیح می‌کنم و باید که مهلب را به جنگ خوارج فرستی. نیز به بشر بن مروان که در کوفه بود، نوشت که پنج هزار تن از کسانی که خود می‌پسندد به یاری مهلب روان دارد. و نوشت که چون از کار خوارج بپرداخت به ری برود که آنجا جای تجمع لشکر و سپاه است. بشر سپاهی را به سرداری عبدالرحمان محمد بن الاشعث گسیل داشت و فرمان امارت ری را نیز بدو داد. خالد بن عبدالله با لشکر بصره برفت. مهلب نیز همراه او بود. در اهواز اجتماع کردند. ازارقه آمدند و آتش در کشتی‌ها زدند. مهلب، عبدالرحمان بن الاشعث را فرمان داد که بر گرد لشکرگاه خود خندق کند و بیست شب بدین حال بماندند. خالد سپاه گران خود را در جنبش آورد، خوارج بیمناک شده بازگشتند.

خالد داود بن قَحْدَم<sup>۱</sup> را از پی آنان بفرستاد و خود به بصره بازگشت و خبر به عبدالملک نوشت. عبدالملک به برادر خود بشر نوشت که چهار هزار از مردم کوفه به فارس فرستد تا به داود بن قحدم در طلب ازارقه یاری رسانند. بشر نیز عتاب بن ورقاء<sup>۲</sup> را فرستاد. اینان به داود پیوستند و در تعقیب خوارج به جد در ایستادند تا ایشان را به تنگنایشان افکندند و بیشتریشان پیاده خود را به اهواز رسانیدند.

آن‌گاه ابوقدیک - از بنی قیس بن ثعلبه - خروج کرد و بر بحرین استیلا یافت و نجده بن عامر الحنفی، چنان‌که گفتیم، کشته شد. ابوقدیک خالد را شکست داد. خالد ماجرا به عبدالملک نوشت. عبدالملک، عمر بن عبیدالله بن معمر را فرمان داد تا مردم بصره و کوفه را به لشکرگاه فراخواند و به جنگ ابوقدیک بروند. ده هزار تن گرد آمدند. مردم کوفه به سرداری محمد بن موسی بن طلحة بن عبیدالله، در میمنه قرار گرفتند و

۱. قحدم

۲. بشر بن عتاب

مردم بصره به سرداری عمر بن موسی بن عبدالله بن معمر، برادرزاده عمر بن عبدالله، در میسره مستقر شدند و خود در قلب قرار گرفت. این سپاه برفت تا به بحرین رسید. صف نبرد راست کردند. ابوفدیک حمله آورد و میسره را در هم شکست چنانکه همه دور شدند جز مغیره بن مهلب و مجاعة بن عبدالرحمان و سواران. خوارج به جانب میمنه حمله آوردند و عمر بن موسی مجروح شد. در این حال که میمنه پای فشرده بود، آنان که از میسره گریخته بودند، باز پس آمدند و جملگی بر خوارج زدند و همه را تار و مار ساختند و لشکرگاهشان را به غارت بردند و ابوفدیک را هم کشتند و یارانش را در مشقر محاصره کردند تا سر تسلیم فرود آوردند. شش هزار تن از خوارج کشته شدند و هشتصد تن به اسارت افتادند. این واقعه در سال ۷۳ اتفاق افتاد.

آنگاه عبدالملک برادر خود بشر را امارت بصره داد. بشر به بصره رفت. عبدالملک او را گفت که مهلب را به جنگ ازارقه بفرستد و برای این جنگ هر چه خواهد از مردم بصره برگزیند و او را در جنگ به رأی خود گذارد، و سپاهی گران از مردم کوفه به سرداری مردی دلیر به یاری او بفرستد. مهلب، جدیع بن سعید بن قبیصه را برای انتخاب مردم بفرستاد. این کار بر بشر گران آمد و سینه‌اش از کینه مهلب پر شد. این بود که عبدالرحمان بن مخنف را به سرداری سپاه کوفه فرستاد و ترغیبش کرد که تا مقدور او است در کارها با مهلب مشورت نکند. مهلب به رامهرمز رفت. خوارج در آنجا بودند. عبدالرحمان بن مخنف نیز با سپاه کوفه بیامد و در یک میلی او فرود آمد، بدانسان که لشکرگاه دیده می‌شد. در این احوال خبر مرگ بشر بن مروان برسید. بشر، خالد بن عبدالله بن خالد را در بصره به جای خود نهاده بود و عمرو بن حرث را در کوفه. با این خبر جماعتی کثیر از مردم بصره و کوفه از لشکرگاه برفتند، و در اهواز اجتماع کردند. خالد بن عبدالله تهدیدشان کرد که بازگردند ولی به سخن او التفات نمودند. کوفیان به کوفه آمدند. عمرو بن حرث این عمل آنان را تقبیح کرد و خواست که به سپاه مهلب بازگردند و آنان را به شهر راه نداد ولی آنان شب هنگام به خانه‌های خود رفتند.

آنگاه حجاج، در سال ۷۵، امارت عراقین یافت. حجاج در کوفه خطبه معروف خود را خواند که در آن آمده بود: «خبر یافتم که مهلب را ترک گفته‌اید و عصیان ورزیده راه مخالفت پیش گرفته و به خانه‌های خود آمده‌اید. به خدا سوگند بعد از سه روز هر کس را بیابم که به لشکرگاه نرفته است، گردنش را می‌زنم و خانه‌اش را تاراج می‌کنم.» سپس



سران قبایل را بخواند و گفت: مردم را به سپاه مهلب گسیل دارید و از مهلب نامه بیاورید که مردم به لشکرگاه رفته‌اند و درهای پل را نبندند تا این مهم به پایان آید. پس از این فرمان عُمیر ابن ضابی را دیدند که در شهر مانده و به لشکر نیوسته است. گفتند که او از قاتلان عثمان است. حجاج او را بکشت. مردم به جانب لشکرگاه روان شدند، چنان‌که بر سر پل ازدحام شده بود. سران به رامهرمز نزد مهلب آمدند و از او نامه گرفتند که مردم همه به لشکرگاه بازگشته‌اند. حجاج فرمان حرکت داد. سپاه مهلب حرکت کرد، اندک برخورداردی رخ داد. خوارج رفتند و در کازرون فرود آمدند. مهلب و عبدالرحمان بن میخنف نیز از پی آنان رفتند و در همان نزدیکی لشکرگاه زدند. مهلب برگرد لشکرگاه خود خندق کند ولی ابن مخنف چنین نکرد. خوارج شبیخون زدند، لشکرگاه مهلب را دستبرد نتوانستند، به جانب ابن مخنف رفتند. یارانش پراکنده شدند و او خود جنگید تا ژکشته شد.

در این باب نیز گفته‌اند که چون خوارج حمله آغاز کردند، نخست بر مهلب تاخت آوردند. مهلب ناچار شد در لشکرگاه خود بماند. عبدالرحمان بن مخنف همه سپاه خود را به یاری او فرستاد چنان‌که در لشکرگاه، اندکی بیش نمانده بود. خوارج که چنین دیدند به لشکرگاه او تاختند. او با جماعت قراء و هفتاد و یک تن از یارانش کشته شدند. روز دیگر مهلب پیامد بر آنان نماز کرد و به خاکشان سپرد و خبر به حجاج نوشت. حجاج، عتاب بن ورفاء را به جای او فرستاد و او را فرمان داد که از مهلب اطاعت کند. عتاب اگرچه به ظاهر پذیرفت ولی در دلش از مهلب کینه‌ای پدید آمد. تا روزی که مهلب او را سرزنش می‌کرد و چوبدست خود را برداشت تا او را بزند، پسرش مغیره نگذاشت. عتاب این واقعه را به حجاج نوشت و از مهلب شکایت کرد و خواست که او را بازگرداند. این واقعه با واقعه شیب مصادف شد. حجاج او را فراخواند و مهلب در آنجا بماند.

### جنگ‌های صُفْریه و شیب با حجاج

صالح بن مسرَح التیمی - از بنی امرء القیس بن زید مناة - خروج کرد. او بر اعتقاد صُفْریه بود. مردی عابد بود و در موصل و جزیره سکنی داشت. یارانی داشت که آنان را قرآن و فقه می‌آموخت. گاه به کوفه می‌آمد و با یاران خود دیدار می‌کرد و چیزهایی را که نیاز

داشت تهیه می‌کرد. حجاج او را طلب داشت. کوفه را ترک گفت و نزد یاران خود به موصل رفت و آنان را به خروج دعوت کرد. یارانش از هر سو آمدند. در این حال نامه شیبب بن یزید بن نُعیم الشیبانی بیامد. او نیز صالح را به خروج دعوت کرده بود. صالح در پاسخ او نوشت که من در انتظار تو هستم، قدم در راه نه. شیبب با جماعتی از یاران خود چون برادرش مصاد<sup>۱</sup> و نیز محلل بن وائل الیشکری بیامد و در دارا با او ملاقات کرد و صالح بسیج خروج کرد و یاران خود را فراخواند و در ماه صفر سال ۷۶، قیام کرد. نخست برای یارانش سخن گفت و گفت که پیش از قتال، آنان را به حق دعوت کنند و در باب دماء و اموال مخیرند. در همان حال در جزیره به دسته‌ای از چارپایان از آن محمد بن مروان رسیدند، آنها را به نفع خود ضبط و یارانشان را بر آنها سوار کردند.

خبر این خروج به محمد بن مروان رسید. او امیر جزیره بود. عَدِیّ بن عَدِیّ الکندی را با هزار جنگجو به مقابله آنان فرستاد. عَدِیّ از حَرّان روان شد و چون مردی پارسا بود از این نبرد خوشدل نبود. نزد صالح کس فرستاد که از آن سرزمین بیرون روند ولی یاران صالح، رسول او را حبس کردند و به سوی او در حرکت آمدند. وقتی رسیدند عَدِیّ نماز ظهر می‌خواند، شیبب در میمنه بود و سُوید بن سُلیم در میسره. عَدِیّ بی آنکه سپاه خود را تعبیه داده باشد، برنشست و در نبرد شکست خورد و خوارج لشکرگاه او را گرفتند و به جانب آمد رفتند. محمد بن مروان، خالد بن جزء السُّلَمی را با هزار و پانصد جنگجو و حارث بن جَعُونَة العامری را با هزار و پانصد جنگجو فرستاد و گفت: هر یک از شما که بر دیگری سبقت جوید، فرمانده او باشد. صالح، شیبب را به سوی حارث فرستاد و خود به سوی خالد روان شد. جنگ سختی در گرفت. اصحاب محمد بن مروان به خندق‌های خود پناه بردند. خوارج از آنان گذشتند، جزیره و موصل را درنوردیدند و تا دسکره تاختند. حجاج، حارث بن عُمیرة بن ذی الشَّعار را با سه هزار تن از مردم کوفه به جنگ با او فرستاد. در سرزمین‌های میان موصل و صرصر به آنان رسیدند. شمار خوارج، نود نفر بود. سُوید بن سُلیم بگریخت و صالح کشته شد و شیبب زخم برداشت. چون شیبب به کشته صالح رسید، بانگ برداشت که: «ای مسلمانان!». یارانش گرد او جمع شدند، شمارشان هفتاد تن بود و به دژی که در آن نزدیکی بود پناه جستند. حارث از پی آنان روان شد و در دژ را به آتش کشید و گفت اینک بیرون آمدن نتوانند، روز دیگر

بازمی‌گردیم. شیبیب یاران را گفت: با هر که خواهید بیعت کنید تا بر آنان تاخت آوریم. یاران با او بیعت کردند. پس آتش را با نمدهای تری که بر آن می‌افکندند، خاموش کردند و از آن دژ بیرون جستند. حارث به مقابله برخاست ولی یاران شیبیب حمله‌ای سخت کردند و آنان به مداین گریختند. یاران شیبیب لشکرگاهشان را به تاراج بردند.

شیبیب به سرزمین موصل رسید و سلامه بن سنان التیمی<sup>۱</sup> - از تیم شیبیان - را بدید. او را به خروج دعوت کرد. برادر او فضاله را [بنی عنزه کشته بودند]. فضاله از بزرگان خوارج بود و پیش از صالح با دوازده تن خروج کرده بود و بر سر آبی از آن بنی عنزه فرود آمده بود. بنی عنزه او را کشته بودند و برای تقرب به عبدالملک، سرش را برای او برده بودند. این بود که چون شیبیب او را به قیام فراخواند او چنان شرط کرد که سی سوار برگزیند و با آنان بر سر بنی عنزه بتازد و انتقام برادر را بستاند. شیبیب شرط او را قبول کرد و به جانب بنی عنزه روان شد و کشتار بسیار کرد؛ هر محله را کشتار می‌کرد و به محله دیگر می‌رفت. آن‌گاه شیبیب، با افراد خود به راذان<sup>۲</sup> آمد. هفتاد تن همراه او بود. جماعتی از آنجا، در حدود سه هزار تن، نزد بنی شیبیان گریختند و به دیر خرزاد<sup>۳</sup> رفتند. شیبیب آنان را در محاصره گرفت. شیبیب برای دیدار مادر بیرون آمد و برادرش، مصاد<sup>۴</sup> بن یزید، را به جای خود نهاد. در راه که می‌رفت به جماعتی از بنی شیبیان رسید که بر سر اموال خود بودند و از مصاد بی‌خبر. مصاد بر سر آنان تاخت و سی تن از شیوخ آنان را بکشت که حوثره بن اسد نیز در میان آنان بود. بنی شیبیان که در محاصره بودند، از مصاد امان خواستند و گفتند به رای و عقیدت آنان گردن می‌نهند. مصاد پذیرفت؛ چون شیبیب آمد تصمیم برادر را تصویب کرد و با جماعتی به سوی آذریایجان حرکت نمود.

حجاج، سفیان بن ابی‌العالیه الخثعمی را با هزار سوار به طبرستان فرستاده بود. اینک به او نوشت که بازگردد. او نیز با مردم طبرستان مصالحه کرد و بازگشت و در دسکره اقامت جست که او را مدد رسد. حجاج حارث بن عمیره الهمدانی کشنده صالح را نیز فرمان داد که با سپاه کوفه و مداین بیاید، نیز به سوره بن ابجر التیمی نوشت که با یاران خود حاضر آید. سفیان در طلب شیبیب تعجیل کرد و در خانقین به او رسید. شیبیب چنان‌که گویی نمی‌خواهد با آنان بجنگد خود را به بالای کشید و برادرش مصاد در کمین

۱. التیمی

۲. داران

۳. خرابا

۴. مصاد

نشست و چون سفیان از پی شیب براند، اینان از کمین برآمدند. سپاه سفیان به هزیمت رفت و سفیان خود در قتال پای فشرد. به ناگاه شیب برسد و سفیان بگریخت و به بابل مهرود رفت و ماجرا به حجاج بنوشت که همه با سپاه خود آمده بودند، جز سوره بن ابجر. حجاج به سوره نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت که پانصد سوار از مداین بگیرد و از پی شیب برود. شیب به مداین و از آنجا به نهروان<sup>۱</sup> رفت و برای خوارجی که در آنجا کشته شده بودند، رحمت خواست. سوره بر آنان شیخون زد ولی چون آماده دفاع بودند سودی حاصل نکرد. سوره به سوی مداین رفت و شیب از پی او روان گردید ولی پیش از آنکه به سپاه او دستبرد بزند، سوره وارد مداین شده بود. ابوالعصفی<sup>۲</sup> امیر مداین با سپاه خود بیرون آمد و با یاران شیب جنگ در پیوست. بسیاری از یاران شیب به کوفه گریختند و او خود به تکریت گریخت. سوره نیز به کوفه رسید. حجاج او را به زندان افکند، و سپس آزادش نمود.

حجاج عثمان بن سعید بن شُرَحْبیل الکندی ملقب به جَزَل را با چهار هزار تن - که از منزهان هیچ یک در میان آنان نبود - برای مقابله با شیب و یارانش بفرستاد. او عیاض بن ابی لُبنة<sup>۳</sup> الکندی را بر مقدمه بفرستاد. اینان شیب را قریه به قریه تعقیب کردند. شیب آرایش جنگی نداشت ولی جَزَل را آرایش جنگی بود. او به هر جا که فرود می آمد، برای خود خندقی می کند. این گریز و تعقیب بسی مدت گرفت. یاران شیب صد و شصت تن بودند. آنان را به گروه‌هایی چهل نفره تقسیم کرد و بر هر گروهی، امیری نهاد. جَزَل و سلاحدارانش پای می فشردند ولی کاری از پیش نبرده بازگشتند. جَزَل بار دیگر حمله کرد؛ باز هم سودی نبرد. جَزَل همچنان با آرایش جنگی خویش می رفت و شیب از پی او بود و از سرزمین‌هایی که می گذشت، خراج می گرفت. حجاج به جَزَل نامه نوشت و او را به سبب درنگی که در کارها دارد، سرزنش کرد و فرمان داد که بر دشمن بتازد. حجاج، سعید بن مجالد را به سپاه جَزَل فرستاد. چون سعید در رسید، جَزَل در نهروان بود. سعید آنان را سرزنش نمود و به ناتوانی منسوب کرد. دیگر روز خبر آوردند که شیب در قطیطا است و دهقانی را گفته تا برای آنان غذا فراهم کند. سعید بن مجالد با جماعتی به راه افتاد و جَزَل را با سپاه ترک گفت. آنان بیرون خندق صف کشیده بودند. شیب از آمدنشان آگاه

۲. ابوالعصفی

۱. هندوان

۳. لینه

شد. غذا خورد و وضو ساخت و نماز کرد و سواره بیرون آمد و بر سعید حمله کرد. همراهان سعید گریختند و او خود جنگ را پای داشت تا به دست شیبیب کشته شد. فراریان به نزد جزل بازگشتند. جزل نیز در برابر شیبیب که اینک در رسیده بود به مقاومت پرداخت تا مجروح شد و میان کشتگان افتاد. جزل ماجرا به حجاج نوشت و خود در مداین اقامت گزید. شیبیب به کرخ وارد شد و از دجله بگذشت و کسانی را به بازار بغداد فرستاد و در روز بازار هر چه نیاز داشت، بخرید و به جانب کوفه روان گردید.

چون شیبیب به کوفه رسید، حجاج سوید بن عبدالرحمان السعدی را با دو هزار تن بر سر او فرستاد و عثمان بن قطن را نیز فرمان داد در سببخه لشکرگاه زند. سوید از پی شیبیب روان شد. شیبیب به حیره رفت و سوید از پی او بود. شیبیب از حیره بیرون رفت و حجاج به سوید نوشت که از پی او رود. شیبیب هر چه را در راه خود می دید، به تاراج می برد تا به قُطَّطَانِیَه رسید و از آنجا به قصر بنی مقاتل رخت کشید. سپس به انبار رفت و خود را به نزدیکی های آذربایجان رسانید.

چون شیبیب دور شد، حجاج به بصره آمد و عُرْوَةُ بن المَعْقِرَة بن شعبه را در کوفه امارت داد. نامه دهقان بابل مهرود برسد و خبر از حرکت شیبیب به کوفه می داد. او نامه را نزد حجاج فرستاد. شیبیب خود بیامد تا به عَقْرُوف<sup>۱</sup> رسید. از عقرقوف، شتابان بیرون آمد تا پیش از حجاج به کوفه رسیده باشد. حجاج نیز منازل را یک یک در هم می نوردید تا به هنگام نماز عصر به کوفه رسید و شیبیب به هنگام نماز مغرب. لحظه ای درنگ کردند و طعامی خوردند آنگاه برخاستند و سوار شدند و به بازار داخل گردیدند. شیبیب با عمود خود بر در قصر الامارة زد، سپس به مسجد اعظم رفتند و جمعی از صالحان را که در آنجا بودند، بکشتند. آنگاه بر خانه رییس شرطه گذشتند. او را به فرمانبرداری از امیر خود فرا خواندند، چون انکار کرد، غلامش را کشتند. پس به مسجد بنی ذهل رفتند. ذهل بن الحارث را که همچنان نماز خود را طول می داد، به قتل آوردند. از کوفه بیرون آمدند. نضر بن قعقاع بن شور الذهلی به پیشبازشان آمد. او با حجاج از بصره آمده بود و اینک از او جدا افتاده بود. چون شیبیب را دید، گفت: سلام بر امیر باد. شیبیب گفت وای بر تو! بگو: امیر المؤمنین. او نیز بگفت. شیبیب می خواست به سبب قرابتی که میانشان بود -

---

۱. عقرقوبا

یعنی ناجیه<sup>۱</sup> مادر شیبیب، دختر هانی بن قبیصة الشیبانی بود - او را آگاه کند، که با چه کسی رو به رو است، این بود که گفت: ای نضر، لا حکم الا لله. نضر دریافت و گفت: انا لله و انا الیه راجعون. به ناگاه اصحاب شیبیب به او درآویختند و بکشتندش.

منادی حجاج در کوفه ندا داد: ای سواران خدا سوار شوید. و او خود بر در قصر الامارة ایستاده بود. نخستین کسی که نزد او آمد، عثمان بن عبدالله بن الحُصین ذی العُصه بود و مردم از هر سو بیامدند. حجاج بِشَرین غالب<sup>۲</sup> الاسدی و زائده<sup>۳</sup> ابن قدامة الثقفی و ابوالضُرّیس از موالی بنی تمیم و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عبدالله العتکی را هر یک با دو هزار جنگجو بفرستاد و گفت: اگر جنگی پیش آمد امیر شما زائده بن قدامة است. همچنین محمد بن موسی بن طلحة بن عبیدالله را نیز با آنان بفرستاد. عبدالملک او را حکومت سجستان داده بود. حجاج می خواست او را با چند هزار سپاهی به سجستان فرستد که واقعه شیبیب پیش آمد. این بود که گفت: با اینان جهاد کن تا نام و آوازه ای به دست آوری، آن گاه به سجستان برو. این سپاه به راه افتاد و در اسفل فرات فرود آمد.

شیبیب به سوی قادسیه رفت. حجاج هزار و هشتصد تن از نخبه سواران خود برگزید و به فرمان زَخر<sup>۴</sup> بن قیس نهاد و گفتش که هر جا شیبیب را دید با او نبرد کند، ولی اگر درنگ نکرد و به راه خود ادامه داد، او را به حال خود گذارد. زَخر برفت و با شیبیب در سلحین روبه رو شد. شیبیب با جماعت خود بر صف دشمن زد. زحر زخم برداشت و با بیش از ده زخم، میان کشتگان افتاد. یارانش که پنداشتند کشته شده است، رو به گریز نهادند. دیگر روز از سرمای سحرگاه به هوش آمد و خود را به دهی رسانید و از آنجا به کوفه رفت. شیبیب و یارانش که در بیست و چهار فرسنگی کوفه بودند، قصد کوفه کردند و گفتند اگر این سپاه را در هم شکنیم، دیگر میان ما و حجاج مانعی نخواهد بود.

شیبیب بیامد تا به این سپاه رسید. سپاه کوفه تعبیه یافته بود: بر میمنه، زیاد بن عمرو العتکی و بر میسره، بِشَرین غالب الاسدی و هر امیری در مکان خود بود. شیبیب نیز اصحاب خود را به سه گروه کرد: سُوید بن سُلیم بر زیاد بن عمرو تاخت، سپاه زیاد به

۱. در اصل عبارت چنین است: «و كان النضر ناحية بيت هانی...»

۲. زید

۳. خالد

۴. ذخر

هزیمت رفت. زیاد خود اندکی پای فشرد و چون حمله دوم آغاز کردند، بگریختند و او خود که زخم برداشته بود، به هنگام غروب بگریخت. آن‌گاه بر عبدالاعلی بن عبداللّه بن عامر حمله کردند، او نیز جنگ ناکرده به هزیمت شد و به زیاد بن عمرو پیوست. خوارج حمله کردند تا به محمد بن موسی بن طلحه رسیدند. اکنون شب در رسیده بود. با او در آویختند و او پای می فشرد. مصاد<sup>۱</sup>، برادر شیب، بر بشر بن غالب که در میسره بود، حمله کرد. بشر با پنجاه تن از یاران خود سخت پایداری کرد تا همه کشته شدند. خوارج بر ابوالضریس حمله کردند و او را تا جایی که اعین ایستاده بود فراری دادند. اعین و ابوالضریس از آنجا بگریختند تا به زائده بن قدامه پیوستند. در آنجا دل به مرگ نهادند و تا سحرگاه جنگ را ادامه دادند. به ناگاه شیب حمله‌ای سخت آغاز کرد و زائده اصحابش را بکشت و ابوالضریس با جماعت اندکی از سپاه خود، به جوسق پناه برد. در آنجا خوارج از حمله باز ایستادند و آنان را به بیعت با شیب فرا خواندند. به هنگام سپیده دم، همه با او بیعت کردند. از کسانی که با او بیعت کردند، یکی ابو برد بن ابوموسی بود. از آن میان محمد بن موسی منهزم نشد. چون صبح دمید، شیب صدای اذانشان را بشنید و جایشان را بشناخت. آن‌گاه اذان گفت و نماز خواند و بر آنان حمله برد. جماعتی گریختند. محمد بن موسی خود پایداری کرد تا کشته شد. خوارج لشکرگاهش را تاراج کردند. همه کسانی که با شیب بیعت کرده بودند بگریختند چنان‌که هیچ کس از آنان باقی نماند. شیب به جوسقی که ابوالضریس و اعین در آن بودند، آمد. آنان درها را بستند و حصار گرفتند. شیب یک روز در آنجا درنگ کرد و روز دیگر برفت. اصحابش پیشنهاد کردند که به کوفه روند، ولی او که می‌دید بسیاری از آنان مجروح‌اند، راه جوخی<sup>۲</sup> و نفر در پیش گرفت.

چون حجاج این خبر بشنید، پنداشت که به مداین می‌روند و مداین باب کوفه بود. هر کس که بر آن دست یابد بر کوفه و سواد دست تواند یافت. از این رو بیمناک شد و عثمان بن قطن را بر مداین و جوخی و انبار امارت داد و عبداللّه بن ابی عصیفر را عزل کرد.

در باب کشته شدن محمد بن موسی جز این نیز گفته‌اند که او با عمر بن عبیداللّه بن معمر در قتال با ابوفدیک شرکت جست. عمر دختر خود را به او داد. خواهر محمد بن

۱. مصاد

۲. خوخی

موسی زوجه عبدالملک بود. عبدالملک او را امارت سجستان داد، او برای رفتن به سجستان از کوفه می‌گذشت. حجاج را گفتند اگر محمد بن موسی که عبدالملک داماد اوست، به سجستان رود، چه بسا دشمنان تو بدو پناهنده شوند. او را بفرمای در راه که می‌رود غائله شیب را نیز به پایان آورد. شاید خداوند تو را از شر او برهاند. حجاج چنین کرد و محمد به جنگ شیب رفت. شیب او را از خدعه حجاج خبر داد و خواست که از او دست بردارد. ولی محمد همچنان خواستار مبارزه با شیب بود تا به دست او کشته شد.

چون امیران منهزم شدند و محمد بن موسی بن طلحه کشته شد، حجاج عبدالرحمان بن الاشعث را بخواند و گفتش تا شش هزار تن از سواران را برگزیند و هر جا باشد به طلب شیب رود. او نیز چنین کرد. حجاج به او و یارانش نامه نوشت و تهدیدشان کرد که نگریند. ابن الاشعث به مداین رفت و جزل نیز که بهبود یافته بود، با او دیدار کرد و سفارش نمود که از شیب فارغ نباشد. آن‌گاه اسب خود را که اسبی رهوار بود به او داد. شیب به دقوقا و شهر زور رفته بود. ابن الاشعث از پی او روان شد تا به موصل رسید. در آنجا درنگ کرد. حجاج نوشت: «اما بعد، به طلب شیب برخیز و از پی او رو، هر جا که رود، تا او را بیایی. یا بکش و یا از بلادش بران، که قدرت، قدرت امیر المؤمنین است و سپاه، سپاه او. والسلام.» ابن الاشعث از پی او می‌رفت و شیب خود را به سرزمین‌های صعب‌العبور می‌زد. هر بار که درنگ می‌کرد و ابن الاشعث به او نزدیک می‌شد، تا می‌خواست بر او شیخون زند، می‌دید که نیکو بسیج کرده و خندق کنده است. تا آنجا که سپاه مانده شد و چارپایان از رفتن بماندند. تا به سرزمین موصل فرود آمد و میان او و سواد کوفه، جز نهر حولایا هیچ نبود. آنجا راذان<sup>۱</sup> الاعلی از سرزمین جوخی بود. عبدالرحمان بر کنار نهر فرود آمد. ایام عید اضحی بود. از شیب خواست که این روزها را دست از جنگ بردارد. شیب این دعوت بپذیرفت تا شاید فرصتی برای دست‌اندازی یابد. عثمان بن قطن این ماجرا به حجاج بنوشت. حجاج فرماندهی سپاه را به عثمان داد و عبدالرحمان را عزل کرد و مُطَرَف بن المغیره را به مداین فرستاد. عثمان در شامگاه روز ترویه به لشکرگاه کوفه وارد شد و سپاه را به نبرد ندا داد. سپاهیان از او مهلت خواستند. در این حال عبدالرحمان در رسید و او را فرود آورد. روز دیگر



سپاه را تعبیه دادند و به قتال بیرون آمدند. در میمنه خالد بن نَهِیک بن قیس بود و در میسره عقیل بن شَدَّاد السُّلُولی؛ و عثمان بن قَطَن فرمانده پیادگان. شیبب نیز سپاه خود را تعبیه داد. شمار لشکر او دویست و سی تن بود. خود در میمنه ایستاد و سوید سلیم در میسره و برادرش مصاد<sup>۱</sup> در قلب. شیبب بر سپاه عثمان بن قطن زد. منهزم شدند. عقیل بن شداد دامن نبرد بر میان زد و جنگید تا کشته شد. مالک بن عبدالله الهمدانی نیز کشته شد. سوید بن سلیم بر میمنه تاخت و میمنه را در هم ریخت. خالد بن نَهِیک نیک می جنگید ولی شیبب از پشت سر درآمد و او را بکشت. عثمان بن قطن به جانب مصاد که در قلب ایستاده بود، حمله کرد. جنگ سخت شد. شیبب از پشت سر بر عثمان حمله کرد و سوید نیز به جانب او برگشت و مصاد از قلب پیش تاخت و او را در میان گرفتند و کشتند. آن سپاه به هزیمت شد. عبدالرحمان بن الأشعث از اسب فرو افتاد. ابن ابی سَبْرَة<sup>۲</sup> الجُعفی او را بشناخت، وی را بر استر خود برنشاند و او مردم را ندا داد که به دیر ابی مریم بیایند. شیبب شمشیر از کشتن بازداشت و آنان را به بیعت فرا خواند. با او بیعت کردند. عبدالرحمان بن الأشعث به کوفه داخل شد و خود را در جایی پنهان نمود، تا آن گاه که حجاج او را امان داد. شیبب به ماه بهزادان<sup>۳</sup> رفت و تابستان را در آنجا ماند و گروهی از کسانی که از جانب حجاج تعقیب می شدند، بدویوستند. سپس با هشتصد مرد به مداین آمد. مُطَرَف بن مغیره در مداین بود. خبر به حجاج رسید. برای مردم سخن گفت و آنان را سخت تهدید کرد. زُهرَة بن حَوَیبه که مردی سالخورده بود و جز با عصا نمی توانست برخاست، او را گفت که تو مردم را دسته دسته به جنگ او می فرستی و آنان را آسیب می رسد. مردم را یکباره در سپاهی گران بفرست و مردی دلیر و آزموده را بر آنان امیر ساز تا فرار را عار و پایداری را مجد و کرامت شمارند. حجاج گفت: تو آن مرد باش. گفت کسی این مهم را شایسته است که بتواند زره بر تن پوشد و نیزه بر دست گیرد و شمشیر خود را به جنبش آورد و بر اسب بنشیند و من هیچ یک از این کارها نتوانم که دیده‌ام به ضعف گراییده است ولی همواره با امیر خواهم بود و او را راهنمایی خواهم کرد. حجاج گفت: خداوند تو را جزای نیکو دهد به سبب رنجی که برای اسلام برده‌ای چه در آغاز زندگی ات چه در پایانش.

---

۲. ابی ششبه

۱. مصاد

۳. نهرادان

سپس گفت: بروید و همه بسیج شوید. رفتند و بسیج شدند. آن‌گاه به عبدالملک نوشت که شیب در مداین است و اینک عزم کوفه کرده است. مردم این دیار از مقابله با او ناتوان‌اند. زیرا سپاهشان به هزیمت رفته و امیرانشان کشته شده‌اند. باید که آنان را با سپاه شام یاری رسانی. عبدالملک سفیان بن الابرذ الکلبی را با چهار هزار جنگجو و حبیب بن عبدالرحمان را با دو هزار تن روانه ساخت این واقعه در سال ۷۶ بود.

حجاج به عتاب بن ورقاء الریاحی نوشت و او را از نزد مهلب فراخواند - چنان‌که پیش از این گفته بودیم میانشان عتابی رفته بود - و او را بر این سپاه امیر ساخت. زهره بن حویه او را سپاس گفت و گفت آنان را با سنگ‌های خودشان سنگباران کردی. به خدا سوگند او باز نمی‌گردد مگر اینکه پیروز یا کشته شده باشد. حجاج نیز به سپاه شام پیام فرستاد و آنان را از شیبخون دشمن برحذر داشت و سفارش کرد که جانب احتیاط فرو نگذارند و از سوی عین التمر بیایند و آنان چنین کردند.

عتاب در حمام اَعین<sup>۱</sup> لشکرگاه زد. شیب از دجله بگذشت. مُطَرَف نزد او کس فرستاد که جماعتی از وجوه یاران خود را بفرستد تا بنگرد به چه چیز دعوت می‌کند. شیب قَعْتَب<sup>۲</sup> بن سُوید را با جماعتی بفرستاد. اینان چهار روز در نزد او ماندند و در هیچ باب میانشان موافقتی حاصل نشد. عتاب به صراة فرود آمد و مُطَرَف از بیم آنکه مبادا خیر آنچه میان او و شیب رفته به گوش حجاج برسد، به کوفه زد و میدان را برایشان خالی گذاشت. مصاد<sup>۳</sup> به مداین آمد و پل را بست و عتاب هم در سوق الحَکَمه فرود آمد. شمار سپاهیان او پنجاه هزار تن بود. شیب با اصحابش که هزار مرد بودند روان شد. در ساباط نماز ظهر به جای آوردند و به هنگام مغرب به سپاه عتاب نزدیک شدند. چهار صد تن از یارانش واپس مانده بودند. از این رو چون نماز مغرب به جای آورد، ششصد تن از یاران خود را تعبیه داد: سُوید بن سُلَیم را با دویست تن در جانب چپ و مُحَلَّل بن وائل را با دویست تن در جانب راست مقر داد و خود نیز با دویست تن در قلب ایستاد. سپاه عتاب نیز چنین آرایشی داشت: محمد بن عبدالرحمان بن سعید بر جانب راست بود و نُعَیم بن عُلم بر جانب چپ؛ و بر پیادگان حنظلة بن الحارث الیربوعی که پسر عم عتاب بود. و آنان در سه صف بودند، شمشیرزان و نیزه‌گذاران و تیراندازان. عتاب

۲. بعیت

۱. جماع اعین

۳. مضاد

سپاه خود را نیک تحریر کرد، و در قلب قرار گرفت. عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث و زهره بن حویه<sup>۱</sup> و ابوبکر بن محمد بن ابی جهم العدوی نیز با او بودند. چون ماه برآمد - میان نماز مغرب و عشاء - شیب حمله آغاز کرد. نخست بر میسر تاخت که در آنجا افراد قبیله ربیعہ ایستاده بودند. اینان در هم ریختند و قبیصه بن واثق و عبید بن الحلیس<sup>۲</sup> و نعیم بن معلیم پایداری کردند تا کشته شدند. پس شیب بر عتاب بن ورقاء حمله کرد و سدید بن سلیم بر عبدالرحمان بن محمد بن الاشعث و با مردانی از تمیم و همدان که در آنجا بودند، در آویخت. جنگ سخت شد و شیب تا قلب سپاه پیش تاخت. سپاهیان بگریختند و عتاب را تنها گذاشتند. محمد بن عبدالرحمان بن الاشعث نیز با جماعت کثیری بگریخت. عتاب بن ورقاء کشته شد. زهره بن حویه نیز ساعتی نبرد کرد تا آنگاه که عامر بن عمر التغلیبی از خوارج نیزه‌ای بر او زد. زیر دست و پای اسب‌ها افتاد و فضل بن عامر الشیبانی او را بکشت. شیب کنار کشته او ایستاد و برایش اندوهناک شد. خوارج بر او خرده گرفتند که آیا از کشته شدن مردی کافر اندوهناک می‌شوی؟ گفت به کارهای شگرفی که در قدیم کرده است، آگاهم.

پس از این شکست، شیب فرمان داد از کشتار دست بدارند و آنان را به بیعت فرا خوانند. آنان نیز بیعت کردند ولی در تاریکی شب گریختند. خوارج لشکرگاه را تصاحب کردند. برادر شیب از مداین بیامد و دو روز در آنجا بماند. آنگاه به جانب کوفه روان شد. سفیان بن الابرد و سپاه شام به حجاج پیوستند. با آمدن آنان، حجاج از مردم کوفه بی‌نیاز شد و به آنان پشت‌گرم. پس برای مردم سخن گفت و آنان را توییح و سرزنش و به ناتوانی منسوب کرد. شیب به حمام اعین فرود آمد. حجاج، حارث بن معاویه الثقفی را با هزار تن از افراد شرطه که جنگ عتاب بن ورقاء را ندیده بودند، روان نمود، اما شیب پیشدستی کرد و حارث بن معاویه را کشت و سپاهش به هزیمت رفت و به کوفه داخل شد. حجاج موالی خود را بیرون فرستاد تا سرک‌کوچه‌ها را بگیرند. شیب آمد و در سبزه بیرون کوفه فرود آمد و مسجدی بنا کرد. حجاج یکی از موالی خود ابوالورد را با دیگر غلامان برای نبرد با شیب فرستاد. شیب که او را حجاج پنداشته بود، بر او حمله کرد و او را بکشت. آنگاه حجاج غلام دیگر خود، طهمان را بیرون فرستاد، شیب او را نیز بکشت. حجاج با دیگر مردم شام سوار شدند. حجاج، سبیره بن عبدالرحمان بن میخنف را

برای فرماندهی نگهبانان کوچه‌ها فرستاد و خود بر یک کرسی نشست و مردم شام را ندا داد و به جنگ تحریض کرد و گفت: چشمانتان را ببندید و اسبان را به تاخت آورید و نیزه‌ها را آخته سازید و حمله برید.

شیبب با سه دسته از یاران خود بیامد. دسته‌ای به سرداری سُویدبن سُلیم و دسته‌ای با محلل بن وائل و دسته‌ای به سرداری خود. سوید حمله کرد. سپاه حجاج با نیزه‌هایی که در دست داشتند، او را مجبور به بازگشت کردند. حجاج فرمان داد تا کرسی او را پیش‌تر برند. در این هنگام محلل حمله آورد. حجاج کرسی خود را پیش‌تر برد. محلل نیز با مقاومتی شدید روبه‌رو شد و به یارانش پیوست. شیبب سویدبن سلیم را به سوی کوچه‌ها فرستاد تا از پشت سر، راهی برای حمله به حجاج بیابد. دفاع از آن کوچه برعهدهٔ عروبة بن المغیره بن شعبه بود. سویدبن سلیم در برابر او تاب نیاورد. شیبب خود حمله کرد، نیزه‌داران با نیزه‌های خود او را زدند و باز پس راندند. حجاج به مسجد آمد و بر بام شد. خالد بن عتاب گفت: مرا اجازت ده که باید انتقام خون پدر بستانم. حجاج او را اجازت داد. او از پشت سر حمله کرد و برادر شیبب و غزاله زن او را بکشت و سپاه را از هم بردرید. حجاج خود بر آنان حمله نمود و همه را به هزیمت داد. شیبب باز پس ماند تا از حمله حجاج بکاهد. حجاج فرمان داد که بازگردند و او را به حال خود گذارند. آن‌گاه به کوفه داخل شد و برای مردم سخن گفت و آنان را به پیروزی بشارت داد. آن‌گاه حبیب بن عبدالرحمان الحکمی را با سه هزار جنگجو از پی او بفرستاد و او را توصیه کرد که سخت از شیخون آنان برحذر باشد. حبیب از پی او تا انبار بیامد. به سبب امانی که حجاج داده بود، بسیاری از یاران شیبب از گرد او پراکنده شده بودند. شیبب به هنگام غروب بازگشت. حبیب سپاه خود را به چهار قسمت تقسیم کرده بود و از آنان خواسته بود که دل بر مرگ نهند. شیبب بر یکی از دسته‌ها حمله کرد و هیچ یک از جای خود یک قدم هم واپس ننشستند تا پایان شب. پس شیبب فرمان داد که پیاده شوند و جنگ به نهایت سختی خود رسید و شمار کشتگان افزون گشت، دست‌ها بود که قطع می‌شد و چشم‌ها بود که از چشمخانه بیرون می‌افتاد. از اصحاب شیبب قریب به سی تن و از شامیان صد تن کشته شدند. هر دو گروه را دست از کار بماند. شیبب بازگشت و از دجله گذشت و به جوخی<sup>۱</sup> درآمد. سپس بار دیگر از دجله گذشت و به اهواز و فارس و کرمان رفت تا در

۱. خوخی

آنجاها بیاسایند.

در باب این نبرد چیز دیگر هم گفته‌اند و آن اینکه: حجاج یک‌یک امیران خود را به جنگ شیب می فرستاد و شیب نیز آنان را می‌کشت. یکی از این امیران آعین، امیر حمام اعین بود. غزاله زن شیب نذر کرده بود که در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگزارد، در یکی سوره بقره را بخواند و در دیگری سوره آل عمران را. شیب به کوفه آمد و درنگ کرد تا غزاله به نذر خود وفا کند، آن‌گاه مردم بر آنان هجوم آوردند و او از کوفه بیرون رفت. حجاج با مردم مشورت می‌کرد که با شیب چه کند؟ قتیبه پیش آمد و او را در این که مردم عامی و عادی را به جنگ می‌فرستد، سرزنش کرد و گفت: اینان می‌گیرزند ولی فرماندهشان که گریختن نمی‌پسندد می‌ماند و کشته می‌شود. رأی این است که تو خود به جنگ شیب روی. دیگر روز حجاج بیرون آمد و به سبخه رفت، شیب نیز در آنجا بود. حجاج خود را از دشمن مخفی داشت و ابوالوژد، غلام خود را زیر علم قرار داد. شیب پنداشت که او حجاج است و به قتلش آورد. سپس بر خالدبن عتاب که در میسره بود، حمله کرد. آن‌گاه به مطر<sup>۱</sup> بن ناجیه که در میمنه بود هجوم برد و هر دو را از جای خود دور ساخت. حجاج با اصحاب خود پیاده شدند و بر روی عبایی نشستند. عتبسه بن سعید نیز با او بود. در این حال میان خوارج اختلاف افتاد. مَصْقَلَة بن مُهَلْهَل الضُّبَی از شیب پرسید: در باب صالح بن مسرح<sup>۲</sup> چه می‌گویی؟ شیب گفت: از او بیزارم. مصقله هم گفت: من از تو بیزارم. و از او جدا شد. حجاج که از این اختلاف آگاه شد، خالدبن عتاب را به جنگشان فرستاد. خالدبن عتاب در لشکرگاهشان با آنان نبرد کرد و غزاله را کشت و سرش را برای حجاج فرستاد. شیب سواری را که سر را می‌برد، بشناخت. کسی را فرستاد تا راه بر او بگیرد و او را بکشد و سر را بیاورد. شیب سر را غسل داد و به خاک سپرد. خوارج بازگشتند و خالدبن عتاب از پی آنان روان بود. مصاد<sup>۳</sup> برادر شیب نیز کشته شد. خالد که سخت در مانده شده بود، بازگشت و شیب به کرمان رفت. حجاج به عبدالملک نامه نوشت و از او مدد خواست. او نیز سفیان بن الابرک الکلبی را با سپاهی به یاری او فرستاد و مال بسیار بر آنان انفاق کرد و دو ماه بعد از رفتن شیب آنان را از پی او بفرستاد. حجاج به عامل بصره، حکم بن ایوب که شوهر دخترش بود، نوشت که او نیز

۱. مطرف

۲. مسر

۳. مصاد

چهار هزار تن از سپاه بصره به یاری سفیان بن الابرود فرستد. او نیز به سرداری زیاد بن عمرو العتکی این لشکر را بفرستاد ولی پیش از آنکه به سفیان پیوندد، سفیان با شیبب روبه‌رو شده بود.

چون شیبب در کرمان تن و توشی یافت، بازگشت. سفیان را در اهواز بدید. و از پل دُجیل بگذشت و با سه دسته از یاران حمله را آغاز کرد. قتالی سخت بود. شیبب بیش از سی بار حمله کرد. سفیان و شامیان که دل بر مرگ نهاده بودند، هر حمله را دفع کرده حمله‌ای دیگر می‌نمودند تا آن‌گاه که خوارج را تا پل واپس نشانند. شیبب با صد تن از یارانش تا هنگام شب می‌جنگیدند. چون شب در رسید، بازگشت. یارانش را از پیش فرستاد و خود از پی آنان می‌رفت. چون بر سر پل رسید، سنگی از زیر سم اسبش بلغزید و او بر لبه پل بود، در آب افتاد و غرق شد در حالی که می‌گفت: «کان امر الله مفعولا. ذلک تقدیر العزیز العلیم». سفیان می‌خواست بازگردد که صاحب پل نزد او آمد و گفت: مردی از خوارج در رودخانه افتاد و یارانش فریاد زدند امیرالمؤمنین غرق شد و رفتند و لشکرگاه خود بگذاشتند. سفیان و یارانش تکبیر گفتند و به جانب پل راندند و هر چه در لشکرگاه او بود، تاراج کردند. شیبب را نیز از آب گرفتند و به خاک سپردند.

#### ذکر خروج مُطَرَف بن المغیره بن شُعبه

چون حجاج حکومت کوفه یافت و بدان شهر آمد، فرزندان مغیره را از صلحا و اشراف یافت. عروه را امارت کوفه داد و مطرف را امارت مداین و حمزه را به همدان فرستاد. اینان حکامی نیک‌سیرت بودند، در عین حال نسبت به متمردان سختگیر. چون شیبب به مداین آمد در بهر سیر<sup>۱</sup> فرود آمد و مطرف در مدینه‌العتیقه بود. ایوان کسری در آنجا است. مطرف پل را برید و نزد شیبب کس فرستاد که چند تن از یارانش را بفرستد، تا بنگرد که چه می‌گویند. شیبب چند تن از یاران خود را فرستاد. گفتند: ما شما را به کتاب خدا دعوت می‌کنیم و سنت رسول او. و آنچه ما را برانگیخته تا با قوم خود به جدال برخیزیم این است که آنان در غنایم خود را بر دیگران برتری می‌دهند و حدود خدا را تعطیل کرده‌اند. و نیز تبسط به جزیه<sup>۲</sup> مطرف گفت: شما جز به حق دعوت نکنید و جز علیه جور و ستم آشکار ستیزه نمایید. من پیرو شمایم با من به قتال با این ظالمان و

۱. نهر شیر

۲. ابن اثیر: التسلط بالجیریه

بدعت‌هایشان و دعوت به کتاب و سنت و شوری آن چنان‌که سیرت عمر بن الخطاب بود، بیعت کنید تا در آن شوری، مسلمانان هر که را خواهند برگزینند. و اگر اعراب بدانند که مراد از شورا، تن در دادن به یکی از قریش است، خشنود شوند. آن‌گاه کثیری از مردم با شما بیعت خواهند کرد. آنان گفتند: این پیشنهادها را نمی‌پذیریم. آن‌گاه چهار روز در این باب با یکدیگر گفت‌وگو کردند و میانشان توافقی حاصل نشد و از نزد او برفتند. پس مطرف اصحاب خود را فرا خواند و از آنچه میان او و اصحاب شیب رفته بود، آگاهشان ساخت و گفت عقیده او خلع عبدالملک و حجاج است. آنان از سخن او بر خود بیمناک شدند و گفتند: باید این رأی را پوشیده داری و به کس اظهار نکنی. یزید بن ابی زیاد از موالی پدرش مغیره گفت: به خدا سوگند این سخن از حجاج پوشیده نخواهد ماند و اگر درون ابرها هم پنهان شوی، تو را فرود خواهد آورد. اینک باید خود را برهانی. یارانش نیز چنین اشارت کردند و او از مداین به کوه زد. در میان راه یارانش را به خلع عبدالملک و حجاج و دعوت به کتاب و سنت و انتخاب خلیفه به وسیله شورا فراخواند. برخی از یارانش از او جدا شدند و نزد حجاج بازگشتند. از آن جمله بود سبّرة بن عبدالرحمان بن میخنف.

مطرف همچنان برفت تا به حلوان رسید. سُوید بن عبدالرحمان السعدی در آنجا بود یا جمعی از کردها. راه بر او گرفتند. مُطَرَف با کردن نبردی جانانه کرد و کشتار بسیار نمود. چون به نزدیک همدان رسید که برادرش حمزه بن الْمُغیره در آنجا بود، به جانب راست گروید و از برادر مال و سلاح طلبید. او نیز در نهبان مال و سلاح فرستاد. پس به قم و کاشان رفت و عمال خود را به اطراف فرستاد و از هر سو به یاری‌اش برخاستند. سُوید بن سرحان الثقفی و بُکَیر بن هارون النخعی با صد مرد از ری آمدند. عامل ری از سوی حجاج، عَدِی بن زیاد الایادی بود و در اصفهان بَرَاء بن قیصه. اینان خبر به حجاج نوشتند و از او یاری خواستند، حجاج نیز یاری فرستاد و در ری به عدی بن زیاد نوشت که با براء همدست شوند و به حرب مطرف بروند. اینان شش‌هزار سپاهی گرد آوردند و به سرداری عدی به جنگ مطرف رفتند. حجاج بن قیس بن سعد البجلی که رئیس شرطه حمزه در همدان بود، نوشت که بر فور حمزه را دستگیر نماید و خود به جای او قرار گیرد. قیس با جماعتی از عجل و ربیعہ بیامد و نامه حجاج را برای حمزه بخواند، حمزه گفت: سمعاً و طاعةً. قیس نیز او را گرفت و به زندان فرستاد. عدی و براء

نزد مطرف رفتند و با او جنگیدند و یزید بن زیاد غلام پدرش کشته شد. او در این نبرد پرچمدار بود. نیز از یارانش عبدالرحمان بن عبداللّه بن عنیف الازدی که از صلحا و ناسکان بود، کشته شد و عمیر<sup>۱</sup> بن همیره الفزّاری، مطرف را به قتل آورد. عدی بن زیاد کسانی را که در این جنگ رنجی تحمل کرده بودند، نزد حجاج فرستاد. او بکیر بن هارون و سؤید بن سرحان را امارت داد.

حجاج همواره می‌گفت: مطرف فرزند مغیره بن شعبه نیست، بلکه او پسر مصقله بن همیره<sup>۲</sup> است زیرا بیشتر خوارج از ربیعه بودند و از قیس هیچ کس در میان آنان نبود.

### اختلاف ازارقه

پیش از این گفتیم که: مهلب، پس از بازگشتن عتاب به نزد حجاج، در شاپور ماند و یک سال با خوارج جنگ در پیوست. در این ایام کرمان در دست خوارج بود و فارس در دست مهلب. پس راه ورود خواربار از فارس بر کرمان بسته شد و خوارج در تنگی افتادند. مهلب از پی خوارج روان شد آنان در جیرفت<sup>۳</sup> کرمان فرود آمدند. مهلب با آنان جنگید تا آن‌گاه که آنان را از جیرفت براند. آن‌گاه از سوی حجاج برای نواحی فارس عملی فرستاده شد. عبدالملک برای حجاج نوشت که فسا و دارابجرد و کوره اصطخر را به دست مهلب واگذارد تا بتواند هزینه جنگی خویش را فراهم آورد. حجاج براء بن قبیصه را نزد مهلب فرستاد و او را به نبرد با خوارج ترغیب کرد. مهلب برفت و به قتال پرداخت و براء بر فراز تپه‌ای ایستاده نظاره می‌کرد. براء از نبرد مهلب در شگفت شده بود و این نبرد تا شب ادامه داشت. براء نزد حجاج آمد و از جنگاوری مهلب او را حکایت کرد. مهلب هجده ماه همچنان می‌جنگید و پیروزی حاصل نمی‌کرد. تا آن‌گاه که میان خوارج اختلاف افتاد. سبب آن بود که مَقْعَطَر الضبی که عامل قَطْری بن القُجّانه در بعضی از نواحی کرمان بود، یکی از خوارج را کشت. یاران مقتول خواستند قصاص کنند. قَطْری مانع شد و گفت: او تأویل کرده بود و در تأویل به خطا رفته بود و میانشان اختلاف افتاده بود. او مردی صاحب سابقه است و من معتقد نیستم که باید او را کشت. و گویند: در لشکرگاهشان مردی بود که پیکان‌های مسموم می‌ساخت و یاران مهلب

۲. الحر

۱. عمر

۳. خیر رفت



را با آنان می‌کشت. مهلب نامه‌ای به مردی از اصحاب خود داد و گفت تا آن را به لشکرگاه خوارج اندازد در آن نامه آمده بود که پیکان‌هایت رسید، هزار دینار برایت فرستادم. چون نامه به دست قطری بن الفجائه افتاد، تیرگر را بخواند و ماجرا پیرسید. او انکار کرد. ولی قطری او را به قتل آورد. عبدربه‌الکبیر این عمل قطری را گناه شمرد و میانشان اختلاف افتاد.

و نیز گویند که مهلب مردی نصرانی را بفرستاد و او را فرمان داد که در برابر قطری سر به سجده نهد و او را سجده کند. چون نصرانی چنین کرد، خوارج او را کشتند و قطری را خلع کردند و عبدربه‌الکبیر را بر خود امیر ساختند. قطری با قریب پنجاه تن بماند و یک ماه همچنان با یکدیگر در زد و خورد بودند، در پایان قطری به جانب طبرستان رفت و عبدربه‌الکبیر در کرمان بماند. مهلب با این گروه جنگید و آنان را در جیرفت<sup>۱</sup> به محاصره افکند. چون مدت محاصره به درازا کشید با اموال و حرم خود جنگ‌کنان بیرون آمدند، چنان‌که خلق کثیری از آنان کشته شدند. مهلب به جیرفت داخل شد و از پی آنان روان گردید. در چهار فرسنگی شهر به آنان رسید و نبرد در پیوست تا در مانده شدند، آن‌گاه دست برداشت. خوارج دل بر هلاک نهادند و بازگشتند و نبردی سخت را آغاز کردند، چنان‌که مهلب نومید شد ولی خداوند او را پیروز گردانید و قریب به چهار هزار تن از آنان را بکشت. عبدربه‌الکبیر نیز در شمار کشتگان بود و جز اندکی نجات نیافتند.

مهلب بشارت این پیروزی را به حجاج فرستاد. حجاج از آن که این بشارت را آورده بود از حال فرزندان مهلب سؤال کرد. او بر یک‌یک آنان ثنا گفت. حجاج پرسید: کدام یک از آنان دلیرتر است. گفت: آنان چونان حلقه‌ای مفرغین هستند که همه اطرافش یکسان است. حجاج سخنش را تحسین کرد و به مهلب نامه نوشت و او را سپاس گفت و فرمان داد که هر کس را که خواهد بر کرمان امارت دهد. کسی که بدو اطمینان داشته باشد، و خود بیاید. مهلب فرزند خود یزید را بر کرمان امارت داد و خود نزد حجاج آمد. حجاج ورودش را مهمانی بزرگی داد و او را در کنار خود بنشانند و گفت: ای مردم عراق شما بندگان مهلب هستید.

حجاج، سفیان بن الابر<sup>۲</sup> الکلبی را با سپاهی گران به طبرستان فرستاد، به طلب

قطری و عبیده بن هلال و دیگر خوارج که با آنان بودند. در طبرستان، اسحاق بن محمد بن الاشعث را با سپاهی از مردم کوفه بدید. هر دو متحد شدند و به طلب خوارج پرداختند. آنان را در دره‌ای از دره‌های طبرستان بیافتند و ساز نبرد کردند. خوارج از گرد قطری بپراکندند. قطری از اسب خود فرو افتاد و در دره فرو غلطید. یکی از مردم آن سامان بر او گذشت. قطری در برابر دادن همه سلاح‌های خود، از او آب طلبید. آن مرد آهنگ آن کرد که از دره بالا رود. سنگی از زیر پایش رها شد و بر سر قطری آمد و ناتوانش ساخت. آن‌گاه مردم را ندا داد، جماعتی از کوفیان آمدند و او را کشتند. از آن گروه بودند: سوره بن ابجر التیمی و جعفر بن عبدالرحمان بن مخنف و صباح<sup>۱</sup> بن محمد بن الاشعث. سرش را ابوالجهم نزد اسحاق بن محمد بن الاشعث آورد و او آن را نزد حجاج فرستاد و حجاج سر را نزد عبدالملک فرستاد.

سفیان، خوارج را در محاصره گرفت و این محاصره آن قدر دوام یافت تا خوارج از گرسنگی حتی چارپایان خود را نیز خوردند. سپس دل به هلاک نهاده، بیرون آمدند. سفیان همه را کشت و سرهاشان را نزد حجاج فرستاد. سفیان به دنباونند و طبرستان داخل شد و تا هنگامی که حجاج عزلش کرد - پیش از واقعه دیر الجماجیم - در همان جا بماند.

بعضی از دانشمندان گفته‌اند: ازارقه بعد از قطری و عبیده بن هلال منقرض شدند. نخستین رئیس آنان، نافع بن الأزرق بود و آخرینشان قطری و عبیده. از آن هنگام که ظهور کردند تا آن‌گاه که از میان رفتند، بیست و اند سال بود. این انقراض در سال ۷۷ بود و تا آغاز سال ۱۰۰ ظهور و بروزی نداشتند.

### خروج شوذب<sup>۲</sup>

شوذب، در ایام عمر بن عبدالعزیز در آغاز سال صد خروج کرد. نام او بسطام بود و از بنی یشکر. با دویست مرد، در جوخی<sup>۳</sup> خروج کرد. عامل کوفه در آن ایام، عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن الخطاب بود. عمر بن عبدالعزیز به او نوشت که متعرض آنان نشود مگر آن‌گاه که قتلی کنند و یا مرتکب فسادی شوند، آن‌گاه سپاهی با مردی استوار و

۲. سودب

۱. سیاح  
۳. خوخی

دورانیش به سویشان بفرستد. عبدالحمید، محمدبن جریربن عبداللہ البجلی را با دو هزار تن بفرستاد. او همچنان در آنجا ایستاده بود بی آنکه سبب انگیزش شود. عمر بن عبدالعزیز به شوذب نوشت مرا خبر رسیده که به خاطر خدا و پیامبرش خشمگین شده خروج کرده‌ای و می‌پنداری که تو به خلافت اولی هستی. بیا تا با هم مناظره کنیم. اگر حق با ما بود تو در جماعت ما داخل شو و اگر حق با تو بود آن‌گاه در کار تو بنگریم. شوذب دو تن را نزد او فرستاد، یکی عاصم که مردی حبشی بود، از موالی بنی‌شیبان و یکی مردی از بنی‌یشکر. این دو در خناصره<sup>۱</sup> نزد عمر بن عبدالعزیز آمدند. عمر پرسید: چه چیز سبب خروج شما شده است و با چه چیز دشمنی می‌ورزید؟ گفتند: ما علیه سیرت تو برخاسته‌ایم که تو مدعی عدل و احسان هستی و اینک بگو که آیا این خلافت را با شورای مردم به دست آورده‌ای یا به غلبه. عمر گفت: من خواستار آن نبوده‌ام و با غلبه آن را به دست نیاورده‌ام. مردی که پیش از من بر این مقام بود مرا به جانشینی خود برگزید، من هم بدین امر قیام کردم، هیچ کس هم مخالفتی نکرد. مذهب شما این است که می‌گویند: «راضی شدن به حکومت کسی که عدالت ورزد». اگر دیدید که کارهای من خلاف حق است از من فرمان نبرید. آن دو گفتند: آری تو روشی در پیش گرفته‌ای خلاف روش خاندانان و آنان را ستمگر خوانده‌ای، اکنون از آنان تبری بجوی و لعنتشان کن. عمر گفت: شما در طلب آخرت هستید ولی راه آن را گم کرده‌اید. خداوند لعنت را فریضه نساخته است. و ابراهیم پیامبر گفت: «من عصائی فانک غفور رحیم». و گفت: «اولئک الذین هدی اللہ فبهدهم اقتده». من گفتم: آنان کارهایی ستمگرانه کرده‌اند و این خود نکوهش آنان است. اگر لعن گناهکاران فریضه باشد، بر شما واجب است که فرعون را لعنت کنید و حال آنکه شما به یاد ندارید او را که ناپاک‌ترین خلق خدا بوده چه وقت لعنت کرده‌اید. چگونه من خاندانم را که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند لعنت کنم؟ گفتند: آیا ستمگری آنان سبب کفرشان نمی‌شود؟ گفت: نه! زیرا پیامبر (ص) مردم را به ایمان و شریعت خوانده. هر که بدان عمل کند، از وی پذیرفته شود و هر کس مرتکب گناهی شود، باید که او را حد زد. آن دو گفتند: پیامبر (ص) مردم را به توحید و اقرار بر آنچه به او نازل شده است فرا خوانده. عمر گفت: کسی از آنان منکر آنچه بر پیامبر نازل شده، نیست و کس نمی‌گوید که به سنت او عمل نمی‌کند ولی در اعمالشان دچار اسراف

شده‌اند. عاصم گفت: پس، از آنان براثت جوی و احکامشان را مردود شمار. عمر گفت: آیا به یاد ندارید که ابوبکر اهل رده را بکشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و اموالشان بستند، و عمر آنان را با گرفتن فدیة بازپس فرستاد و از ابوبکر هم اظهار بی‌زاری نمود. و شما نیز از هیچ یک از آن دو بی‌زاری نمی‌جوئید. آن‌گاه عمر گفت: اکنون از اهل نهروان که اسلاف شما بوده‌اند، سخن گوئیم. آیا می‌دانید که مردم کوفه خارج شدند ولی نه خونی ریختند و نه مال کسی را گرفتند؟ اما اهل بصره چون خارج شدند، عبدالله بن خباب را کشتند و زنش را نیز که آبستن بود، کشتند. گفتند: آری. عمر گفت: آیا کسانی که نه کسی را کشته بودند و نه مال کسی را گرفته بودند، از آنان که مرتکب این اعمال شده بودند، تبری جستند؟ و آیا شما از یکی از آن دو طایفه تبری جستید؟ گفتند: نه. عمر گفت: پس شما می‌توانید همه این‌ها را با وجود آنکه می‌دانید با یکدیگر اختلاف دارند، دوست داشته باشید و مرا جز براثت جستن از خاندانم با آنکه یک دین واحد داشتند چاره‌ای نیست؟ پس از خدا بترسید. شما مشتی مردم نادانید. چیزی را از مردم می‌پذیرید که رسول خدا (ص) آن را مردود دانسته و چیزی را که رسول خدا آن را پذیرا آمده است، از آنان نمی‌پذیرید. رسول خدا (ص) هر کس را که به اسلام شهادت داده باشد، خود و جان و مالش را از تعرض در امان داشته است و حال آنکه شما چنین کسان را می‌کشید ولی جان و مال کسانی را که دین دیگر دارند، محترم می‌شمارید. یشکری گفت: چه می‌گویید در باب مردی که مردم او را امین خود شمرده‌اند و مال خود را به او سپرده‌اند و او عدالت می‌ورزد ولی این مال را به دست کسی می‌سپارد که مردم او را امین نمی‌دانند. آیا می‌پنداری که او حقی را که خدای عزوجل برگردنش نهاده، ادا کرده باشد؟ عمر گفت: نه. یشکری گفت: پس چگونه خلافت را بعد از خود به یزید می‌سپاری، با آنکه می‌دانی که او را از عدالت بهره‌ای نیست؟ عمر گفت: این ولایت را دیگری به او داده است و مسلمانان بعد از من اولی هستند که در باب او تصمیم بگیرند. گفت: آیا آن که چنین کسی را به ولایت عهد برگزیده، بر حق بوده است؟ عمر گفت: مرا سه روز مهلت دهید. پس از سه روز عاصم نزد عمر آمد. او از کیش خوارج بازگشته بود. ولی یشکری گفت: سخنان تو را باید به آنان برسانم و دلیل‌هایشان را بشنوم. عاصم نزد عمر ماند. عمر فرمود تا نامش در زمره گیرندگان عطا بنویسند. و چند روز بعد بمرد و محمد بن جریر همچنان در انتظار بازگشت رسولان خود بود.

چون عمر بن عبدالعزیز بمرد، عبدالحمید به محمد بن جریر نوشت که پیش از آنکه خیرمرگ عمر به شوذب رسد، باید نبرد را آغاز کنیم. خوارج گفتند: اینان پیش از موعد ساز نبرد نکرده‌اند مگر آنکه آن مرد صالح مرده باشد. و خود نیز آماده نبرد شدند. در این نبرد محمد بن جریر منهزم شد و خوارج او را تا کوفه دنبال کردند و بازگشتند. در این حال رسولان درآمدند و او را از مردن عمر خبر دادند. یزید بن عبدالملک جانشین عمر، تمیم بن الحباب را با دو هزار جنگجو بفرستاد. خوارج او و یارانش را تار و مار کردند. سپس سحاج ابن وداع<sup>۱</sup> را با دو هزار جنگجوی دیگر فرستاد. خوارج او را کشتند و سپاهش را منهزم ساختند. از خوارج نیز چند تن از جمله هدبه پسر عم شوذب<sup>۲</sup> نیز کشته شدند. خوارج در مکان خود همچنان بماندند، تا آن‌گاه که مسلمة بن عبدالملک به کوفه آمد و سعید بن عمرو الحرشی<sup>۳</sup> را با ده هزار جنگجو بفرستاد. خوارج که مرگ را آماده شده بودند، چند بار سپاه دشمن را در هم ریختند ولی دشمن یکباره حمله ور شد و آنان را چونان که آسیاب دانه را، در زیر پی خرد کردند. شوذب و یارانش کشته شدند و حتی یک تن هم از آنان باقی نماند. خوارج از آن پس ناتوان شدند تا آن‌گاه که در عصر هشام در سال ۱۲۰ ظهور کردند.

در این سال بهلول بن بشر ملقب به گناره<sup>۴</sup>، از موصل، از قبیله شیبیان خروج کرد. چون خواست خروج کند، عزم حج کرد، در مکه با کسانی که عقیده‌ای چون او داشتند، دیدار کرد و همه به قریه‌ای از قراء موصل رفتند و در آنجا اجتماع کردند. آنان چهل تن بودند. آن گروه، بهلول را بر خود امیر ساختند و چنان نمودند که از سوی هشام آمده‌اند. نخست به آن قریه‌ای وارد شدند که بهلول در سفر حج از آنجا سرکه خریده بود و فروشنده به جای سرکه به او شراب داده بود و چون خواسته بود آن را باز پس دهد، فروشنده پس نگرفته بود. بهلول در آن سفر شکایت آن مرد را نزد عامل قریه برده و او گفته بود که شراب از تو و قوم تو بهتر است. این بود که نخستین اقدامی که کردند کشتن عامل آن قریه بود. بدین قتل قصد خود آشکار کردند و عازم قتل خالد بن عبدالله القسری شدند. می‌گفتند: خالد مسجدها را ویران می‌کند و به جای آنها کنیسه می‌سازد و مجوسان را بر

۱. شجاع

۲. سودب

۳. بلغت کناره

۴. وادع

۵. الحریشی

مسلمانان امارت می دهد. خبر به خالد آوردند، از حیره به واسط رفت. در آنجا سپاهی بود که از شام آمده بود قریب به ششصد تن و به یاری عامل هند می رفتند. خالد این سپاه را با سردارشان به جنگ با بهلول و اصحابش فرستاد. خالد دوستان تن هم از افراد شرطه را با آنان همراه کرد. اینان در کنار فرات با بهلول بن یشر روبه رو شدند. فرمانده سپاه شام کشته شد و لشکرش به هزیمت رفت و به کوفه بازگشت. خالد یکی از سران شیبان، از بنی خوشب بن یزید بن زُوم را به مقابله با بهلول فرستاد. اینان میان موصل و کوفه دیدار کردند و پس از نبردی شکست خورده به کوفه بازگشتند. بهلول عازم موصل شد. ولی رأی دگرگون ساخت و برای سرنگون ساختن هشام، عازم شام شد. خالد سپاهی از عراق فرستاد و عامل جزیره، سپاهی از جزیره و هشام سپاهی از شام اعزام کرد. اینان در مکانی موسوم به کَحیل در نزدیکی موصل گرد آمدند. شمارشان بیست هزار نفر بود و همه اصحاب بهلول هفتاد تن بودند. دل بر هلاک نهادند و بر سپاه خصم زدند. بهلول سرنگون شد. اصحابش پرسیدند: چه کسی را جانشین خود می سازی؟ گفت: دِعامة الشیبانی و بعد از او عمرو الیشکری. پس از بهلول عمرو الیشکری خروج کرد و بی درنگ کشته شد.

آنگاه در سال ۱۱۹ بختری<sup>۱</sup> معروف به صاحب الاشهب خروج کرد. خروج او دو سال بعد از این واقعه بود. خالد سیمطین مسلم البجلی را با چهار هزار تن بر سر او فرستاد. اینان نیز در ناحیه فرات روبه رو شدند و خوارج شکست خوردند. بردگان و مردم بی سروپای کوفه گردشان را گرفتند و سنگبارانشان کردند تا بمردند.

آنگاه وزیر السخّتیانی در حیره بر خالد خروج کرد. او جمعی را کشت و چند قریه را به آتش کشید. خالد جمعی را بفرستاد تا از یارانش کشتار بسیار کردند و او را گرفتند و نزد خالد آوردند. او زبان به موعظه خالد گشود. خالد را موعظه او خوش آمد و از کشتنش درگذشت. وزیر السخّتیانی شبها برای خالد حکایت می گفت. بعضی نزد هشام از خالد سعایت کردند که مردی حروری را که باید کشته شود، برگزیده و همشین شبهای خود ساخته است. هشام فرمان قتلش را داد و خالد او را بکشت. پس از او، صَحاری بن شیبیب خروج کرد. او نزد خالد آمد و از فریضه سؤال کرد.

[خالد گفت: پسر شیبیب فریضه می خواهد چه کند!]<sup>۱</sup> صحاری از نزد او برفت. خالد از این گفته پشیمان شد، از پی او کس فرستاد. او باز نگشت، و به ناحیه حُجَل<sup>۲</sup> رفت. جماعتی از بنی تیمم اللات بن ثعلبه در آنجا بودند. از آنچه میان او و خالد رفته بود، آنان را آگاه کرد و گفت، نزد خالد نرفتم جز اینکه می خواستم او را به عوض یکی از قعه<sup>۳</sup> صُفْریه که او را در زندان کشته بود، بکشم. پس سی نفر با او همدست شده، خروج کردند. خالد سپاهی به مقابله با آنان فرستاد. در مناذر میانشان جنگی رخ داد. صحاری و همه یارانش کشته شدند.

از آن پس کار خوارج یکسره به ضعف گرایید. تا آن گاه که در ایام هشام در عراق و شام فتنه ها برخاست و مروان سرگرم کسانی بود که بر ضد او به آشوب دست می زدند. در سرزمین کفر توئا<sup>۴</sup>، سعید بن بهدل الشیبانی با دویست تن از مردم جزیره خروج کرد. او بر رأی خرویه بود. از دیگر سو، بسطام البیهسی<sup>۵</sup> با همین عده از ربیع نیز خروج کرد. او با سعید بن بهدل اختلاف رأی داشت. سعید بن بهدل، خیبری<sup>۶</sup> را بر سر او فرستاد با صد و پنجاه تن. اینان یک باره حمله آوردند و بسطام و یارانش را کشتند و جز چهارده تن نجات نیافتند. سعید بن بهدل به عراق رفت و در آنجا بمرد. او ضحاک بن قیس الشیبانی را به جای خود گماشت. سُراة<sup>۷</sup> با او بیعت کردند. ضحاک به موصل و شهر زور آمد و چهار هزار تن یا بیشتر از صُفْریه گردش را گرفتند.

مروان نَضْرین سعید الحَرَشی را امارت عراق داد و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را عزل کرد، عبدالله، در حیره تحصن جست. نضر بدانجا سپاه برد و دو ماه با یکدیگر نبرد کردند. در این نبرد مَضْرِبَان<sup>۸</sup> از نضر جانبداری می کردند زیرا مروان به طلب خون ولید برخاسته بود که مادرش از قیس بود و قیس از مَضْر؛ و یمنیان با عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بودند، زیرا در قتل ولید به سبب رفتاری که با خالد القسری کرده بود، شرکت جسته بودند.

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است؛ برای تکمیل جمله.

۲. حبل

۳. قعه، جماعتی از خوارج اند که هم از یاری و هم از جنگ با او باز ایستادند.

۴. کفر یمونا

۵. بهسی

۶. خیبری

۷. سراة

۸. صفریه

چون خوارج از این اختلاف آگاه شدند در سال ۱۲۷ به عراق آمدند. میان عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و نضر بن سعید رسولانی آمدوشد کردند، آن‌گاه چنان نهادند که در قتال با خوارج با یکدیگر همدست شوند و در کوفه اجتماع کردند. هر یک از آن دو با اصحاب خود نماز گزارند و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بر همه لشکر فرماندهی یافت و به مقابله با خوارج بیرون آمدند. خوارج حمله‌ای کردند و آنان را تا درون خندق‌هایشان پس نشانند. روز دوم جنگ نیز چنین شد. روز دیگر مردم به جانب واسط روان شدند. از کسانی که به واسط رفتند نضر بن سعید الحَرَشی و منصور بن جمهور و اسماعیل برادر خالد القسری بود و جمعی دیگر از وجوه.

عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز نیز به واسط رفت و ضحاک بر کوفه مسلط گردید. بار دیگر نبرد میان ابن عمر و نضر از سر گرفته شد. ضحاک روانه واسط شد. باز ابن عمر و نضر برای جنگ با او اختلاف‌های خود را به یک سو نهادند و با خوارج به نبرد پرداختند تا هر دو از جنگ خسته شدند. منصور بن جمهور به خوارج پیوست و با آنان بیعت کرد. ابن عمر نیز با خوارج مصالحه نمود تا یکسره به دفع مروان پردازند. این بود که به نزد ضحاک رفت و با او بیعت کرد و پشت سرش نماز خواند.

ضحاک به کوفه بازگشت و ابن عمر در واسط ماند. ضحاک از کوفه به موصل رفت. اکنون بیست ماه از آغاز محاصره واسط گذشته بود. در موصل مردی از بنی شیبان به نام قطران بن اکمه عامل مروان بود. مردم موصل دروازه‌های شهر را بر روی ضحاک گشودند و او را به شهر درآوردند. قطران با سپاه خوارج به جنگ پرداخت. در این جنگ خود و همه یارانش کشته شدند. این خبر به مروان رسید. او در آن ایام شهر حمص را در محاصره گرفته بود. به پسرش عبدالله که از سوی او در جزیره بود، نوشت که با همه سپاه خود به نصیبین رود و جلو ضحاک را بگیرد که به جزیره درنیاید. او با هشت هزار سوار برفت و ضحاک با صد هزار نفر نصیبین را در محاصره گرفت. آن‌گاه مروان بن محمد خود بیامد و در نواحی کفرتونا<sup>۱</sup> از اعمال ماردین جنگ در گرفت. تمام روز را تا شب نبرد کردند. ضحاک با شش هزار تن از دلیران سپاه خود پیاده شدند و جنگی سخت کردند. چنان‌که تا آخرین نفرشان کشته شدند. کشته ضحاک را در میان کشتگان یافتند. مروان سرش را به شهرهای جزیره فرستاد تا در همه جا بگردانند.

۱. کفریمونا



بعد از کشته شدن ضحاک، خوارج با خیبری سردار سپاه او بیعت کردند و نبرد با مروان را ادامه دادند و او را منهزم ساختند و تا پرده سرای او پیش تاختند و طناب‌های آن را بردند و خیبری بر فرش او قرار گرفت. بر میمنه مروان، عبدالله بن مروان بود و بر میسره اش اسحاق بن مسلم العقیلی. چون سپاهیان خبر یافتند که شمار کسانی که با خیبری به پرده سرای مروان داخل شده‌اند اندک است آنان را در همانجا محاصره کردند و همه را به قتل آوردند و خیبری هم در میان کشتگان بود. مروان که شش میل دور شده بود، با شنیدن این خبر بازگشت.

خوارج بازگشتند و با شیبان الحروری - شیبان بن عبدالعزیز الیشکری مکنی به ابودلف<sup>۱</sup> - بیعت کردند. از این پس، مروان به هنگام جنگ با آنان سپاه خود را به دسته‌هایی تقسیم می‌کرد و تا مدتی رسم تعیین صفوف بر افتاد. بسیاری از سپاهیان شیبان از او جدا شده بودند. اینان به اشاره سلیمان بن هشام به موصل رخت کشیدند و در جانب شرقی دجله، لشکرگاه ساختند و پل‌ها را بستند. مروان از پی آنان روان شد و به مدت نه ماه با آنان نبرد کرد و از دو سو، خلق کثیری کشته شد. برادرزاده سلیمان بن هشام به نام امیه بن معاویه اسیر شد، دست و پایش را بردند، سپس گردنش را زدند.

مروان به یزید بن عمر بن هبیره که در قرقیسیا بود، نوشت و فرمان داد به صوب عراق حرکت کند و او را امارت عراق داد. در این ایام مثنی بن عمران العائذی<sup>۲</sup> که از قریش بود، در کوفه خلیفه خوارج بود. او با یزید بن عمر بن هبیره در عین‌التمر به مقابله آمد و میانشان نبردی سخت در گرفت و خوارج منهزم شدند. آن‌گاه در نخیله در بیرون کوفه اجتماع کردند. باز هم یزید بن عمر بن هبیره منهزمشان کرد. این بود که به بصره رفتند. شیبان عبیده بن سوار را با سپاهی عظیم بدانجا فرستاد. باز هم از ابن هبیره شکست خوردند و عبیده کشته شد و لشکرگاهش به تاراج رفت و یزید بن عمر بن هبیره بر عراق مستولی شد.

منصور بن جمهور همراه خوارج بود. او به ماهین رفت و بر آنجا و بر ناحیه جبل غلبه یافت. ابن هبیره به واسط شتافت و عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز را حبس کرد. سلیمان بن حبیب، عامل ابن عمر بر اهواز بود. ابن هبیره، ثباته بن حنظله را بر سر او

فرستاد او نیز داود بن حاتم را گسیل داشت. دو سپاه در کنار دُجَیل<sup>۱</sup> بر هم زدند، داود کشته شد و سپاهش متهم گردید. مروان به ابن هبیره نوشت که عامر بن ضبارة<sup>۲</sup> المری<sup>۳</sup> را با هشت هزار جنگجو به سوی او فرستد. شیبان برای جلوگیری از او، جَون بن الکِلاب را با جماعتی بفرستاد. در برخورد دو گروه عامر به هزیمت رفت و در سن<sup>۴</sup> تحصن جست. مروان عامر را با سپاهی که می فرستاد، یاری می نمود و منصور بن جمهور که در جبل بود، شیبان را با فرستادن اموال. چون شمار سپاهیان عامر افزون شد به نبرد با جون و خوارجی که او را در محاصره گرفته بودند، بیرون آمد. در جنگی خوارج را در هم شکست و جون کشته شد، آن‌گاه به قصد سرکوب خوارج، عازم موصل گردید. شیبان از موصل برفت و عامر نزد مروان آمد. مروان او را از پی شیبان فرستاد. او از جبل گذشت و به بیضاء فارس رفت. در آن روزگار عبدالله بن معاویه بن حبیب بن جعفر<sup>۵</sup> با جماعت کثیری در بیضاء بود. پسر معاویه به کرمان رفت. عامر با او جنگید و پسر معاویه شکست خورد و به هرات گریخت. عامر با سپاه خود همچنان می آمد تا در جیرفت به شیبان و خوارج رسید. در نبردی که میانشان درگرفت، سپاه شیبان در هم شکست و لشکرگاهش به تاراج رفت. شیبان به سجستان رفت و در سال ۱۳۰ در آنجا هلاک شد.

و نیز گویند: قتال مروان و شیبان به مدت یک ماه در موصل بود. سپس شیبان شکست خورد و به فارس رفت. عامر بن ضبارة<sup>۶</sup> همچنان در پی او بود. شیبان به جزیره ابن کاوان رفت و در آنجا اقامت گزید.

چون سفاح به حکومت رسید، حارثه بن خزیمه را به جنگ خوارج فرستاد. در آنجا حادثه‌ای رخ داده بود که او را بدین جنگ واداشت. حارثه با سپاهی به بصره آمد و با کشتی به جزیره ابن کاوان رفت. فضالة بن نعیم النهیلی را با پانصد مرد جنگجو بفرستاد. شیبان به عمان گریخت و در آنجا دست به یک رشته جنگ‌ها زد. جُلُندی بن مسعود بن جَیْفَر<sup>۷</sup> الجُلندی در سال ۱۳۴ او و همه یارانش را بکشت. سلیمان بن هشام بعد از رفتن شیبان به جزیره ابن کاوان، با همه خاندان و موالی خود با کشتی به هند رفت، تا آن‌گاه که با سَفَاح بیعت کردند، نزد او بازگشت و سدیف این دو بیت معروف را بخواند و سفاح با

۲. ضبابه

۴. سند

۶. صراة

۱. دجله

۳. المرانی

۵. عامر بن عبدالله بن حطوبه بن جعفر

۷. جعفر

شنیدن این ابیات او را به قتل آورد:

لا یغرنک ماتری من رجال  
ان تحت<sup>۱</sup> الضلوع داء دویا  
فضع السیف و ارفع السوط<sup>۲</sup> حتی  
لاتری فوق ظهرها امویا

پس از رفتن شیبان به موصل، مروان به خانه خود در حرّان بازگشت و همچنان در حران بود تا آن‌گاه که به زاب رفت.

شیبان بن سلّمۃ الحروری یکی دیگر از خوارج بود که به خراسان رفت. در آن ایام میان نصر بن سیار و کرمانی و حارث بن سُریج فتنه‌ها بود. ابومسلم دعوت برای عباسیان را آشکار کرده بود. سرگذشت او را در این حوادث آوردیم. شیبان بن سلمه با علی پسر کرمانی در جنگ با نصر بن سیار همدست شد. چون کرمانی با ابومسلم – چنان‌که گفتیم – مصالحه کرد و از شیبان جدا شد، شیبان از مرو کناری جست زیرا می‌دانست با آن دو برنیاید. پسر نصر بن سیار به سرخس گریخت و کار ابومسلم استواری یافت. ابومسلم، نزد شیبان کس فرستاد و او را به بیعت فراخواند و گفت اگر بیعت نمی‌کند، از آنجا برود. شیبان از کرمانی یاری خواست، او به یاری‌اش برنخاست. پس به سرخس رفت و بسیاری از بکرین و ائیل گرد او را گرفتند. ابومسلم کسانی را نزد او فرستاد و او را به صلح فراخواند. شیبان، رسولان ابومسلم را به زندان افکند و ابومسلم به بسام بن ابراهیم از موالی بنی لیث نوشت که به سوی شیبان در حرکت آید. او نیز برفت و شیبان را شکست داد و با جمعی از بکرین و ائیل بکشت. گویند خُزیمه بن خازم نیز در این نبرد همراه بسام بود.

### خبر ابو حمزه و طالب و اسحاق

نام ابو حمزه خارجی، مختار بن عوف الازدی بود، از مردم بصره. او از خوارج ایاضی بود. هر سال موسم حج به مکه می‌آمد و مردم را بر ضد مروان بن محمد تحریک می‌کرد. عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق که از مردم حضرموت بود، در سال ۱۲۸ نزد او آمد و گفت: با من بیا که من در میان قوم خود فرمانروا هستم. ابو حمزه با او به حضرموت رفت و با او بیعت کرد. عبدالله بن یحیی، ابو حمزه را با بلج<sup>۳</sup> ابن عقبه الازدی با هفتصد تن

۲. الصوت

۱. تخت

۳. بلخ

به مکه فرستاد. او در موقف ایستاد و شعار خوارج داد. عامل مدینه در این روزها، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بود. آنان را فراخواند و خواست که از دعوت بازایستند تا مراسم حج به پایان آید. چون مردم حج به جای آوردند، عبدالواحد آنان را به منی دعوت کرد. ابوحمزه خارجی بیامد. پس عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمان بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب و ربیع بن ابی عبدالرحمان را با چند تن دیگر امثال ایشان، به نزد او فرستاد. ابوحمزه از دیدن علوی و عثمانی روی در هم کشید ولی از دیدن فرزند ابوبکر و عمر تبسم کرد و شادمانی نمود و گفت: ما خروج نکرده‌ایم جز اینکه سیرت پدران شما را پیروی کنیم. عبدالله بن الحسن گفت: ما نیامده‌ایم که پدران خود را بر یکدیگر تفضیل دهیم، ما از سوی امیر به رسالت آمده‌ایم و اینک ربیع تو را از آن آگاه خواهد ساخت.

آن‌گاه ربیع سخن گفت. سپس با او پیمانی محکم نهادند که چون عبدالواحد با گروه نخستین حجاج از مکه خارج شد آنان داخل شوند. عبدالواحد با گروه نخستین از مکه خارج شد و به مدینه رفت و از مردمش خواست که سپاهی به مقابله خوارج بفرستند؛ و در عطایای آنان ده ده در افزود و عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بر آنان امیر ساخت. این جماعت به جانب مکه آمدند تا به قدید<sup>۲</sup> رسیدند. رسولان ابوحمزه در این مکان نزد آنان آمدند و خواستند که خود را به سوی کشند، و میان آنان و دشمنانشان حایل نگردند. اما مردم مدینه نپذیرفتند و آنان در قدید فرود آمدند. اینان مردمی راحت جوی بودند نه اهل نبرد. به ناگاه اصحاب ابوحمزه گردشان را گرفتند و قریب به هفتصد تن از آنان را که همه از قریش بودند، کشتند. چون این خبر به عبدالواحد رسید، به شام رفت.

ابوحمزه در نیمه صفر سال ۱۳۰ به مدینه داخل شد و بر منبر رفت و سخن گفت و دعوت خویش آشکار نمود و مردم را موعظه کرد و سخنان کسانی را که خوارج را عیب می‌کنند، باطل نمود و آنان را به بی‌خردی نسبت داد و با مردم به نیکی رفتار کرد و از آنان دلجویی نمود. و شنیدندش که می‌گفت: هر که زنا کند کافر است و هر که دزدی کند کافر است.

ابوحمره یک ماه در مدینه درنگ کرد، آن‌گاه با آنان وداع نمود و به سوی شام روان شد. مروان، عبدالملک بن محمد بن عطیه از هوازن را با چهار هزار سپاهی فرستاد تا با خوارج بجنگند، آن سان که آنان را تا یمن بازپس رانند. او با ابوحمره در وادی القری روبه‌رو شد. خوارج شکست خوردند و ابوحمره کشته شد و جماعتی که مانده بودند به مدینه رسیدند. عبدالملک بن محمد بن عطیه از پی آنان به مدینه آمد و یک ماه در آنجا درنگ کرد. سپس برادرزاده خود ولید بن عروه را بر مدینه گماشت و مردی شامی را بر مکه امارت داد و خود به یمن رفت.

عبدالله طالب الحق در صنعاء بود. او را از آمدن عبدالملک بن عطیه خبر دادند، به مقابله بیرون آمد. جنگ در پیوست و عبدالله کشته شد. ابن عطیه به صنعاء رفت و آنجا را در تصرف آورد. در آنجا بود که نامه مروان به او رسید که با مردم حج به جای آورد. او با دوازده مرد و چهل هزار دینار روانه حج شد و باروبنه و سپاه خود را در صنعاء نهاد. چون به جرف<sup>۱</sup> رسید، دو پسر جهانیه<sup>۲</sup> مرادی با گروهی راه بر او گرفتند و او و یارانش را گفتند: شما دزدان هستید. آنان فرمان مروان را بیرون آوردند و به آنان نشان دادند. گفتند: نه دروغ می‌گویید، شما دزدان هستید. ابن عطیه دست به شمشیر برد و کشته شد. از این روز طوفان خوارج بایستاد تا آن‌گاه که دولت عباسی آشکار شد و مردم بعد از سفاح، با منصور بیعت کردند.

در سال ۱۳۷ مَلَبْد بن حرملة الشیبانی در ناحیه جزیره خروج کرد. هزار سوار از سپاهی که در جزیره مستقر بود به مقابله با او رفت. مَلَبْد آنان را منهزم ساخت و جمعی را بکشت. سپس یزید بن حاتم المهلبی و پس از او، مَهْلَهْل<sup>۳</sup> بن صفوان از موالی منصور و پس از او، نزار از سرداران خراسان و آن‌گاه زیاد بن مشکان<sup>۴</sup> و سپس صالح بن صبیح هر یک با لشکری آمدند و از مَلَبْد شکست خوردند و جماعتی از آنان به قتل آمدند. آن‌گاه نوبت به حمید بن قحطبه رسید که عامل جزیره بود. مَلَبْد، حُمَید را شکست داد. حمید از او به دژی گریخت. منصور عبدالعزیز بن عبدالرحمان، برادر عبدالجبار را با سپاهی، همراه با زیاد بن مشکان به جنگ او فرستاد. مَلَبْد در جایی کمین گرفت. چون سپاه برسد، از کمین بیرون آمده بر عبدالعزیز زد. عبدالعزیز بگریخت و همه لشکریانش

۱. حرف

۲. حمایه

۳. مهلل

۴. مسکان

کشته شدند. منصور خازم<sup>۱</sup> ابن خَزِیمه را با هشت هزار تن از مردم خراسان فرستاد. خازم به موصل رفت. ملبد از دجله گذشت و با او به جنگ درایستاد. میمنه و میسره سپاه خازم درهم شکست. خازم و یارانش پیاده شدند؛ ملبد نیز پیاده شد. خازم فرمان داد که آنان را زیر باران تیر بگیرند. جنگ سخت شد و میمنه و میسره به جای خود بازگشتند و تیرباران آغاز کردند. ملبد و هشتصد تن از یارانش که با او پیاده شده بودند و سیصد تن پیش از آنکه پیاده شوند کشته شدند. فضله<sup>۲</sup> ابن نعیم که فرمانده میمنه بود از پی فراریان روان شد و قریب به صد و پنجاه تن از ایشان را بکشت.

در سال ۱۴۸ در ایام منصور در نواحی موصل حسان بن مجالد<sup>۳</sup> ابن یحیی بن مالک بن الأجدع الهمدانی خروج کرد. و این مالک، برادر مسروق بن الاجدع بود. در این ایام، امیر موصل صقر<sup>۴</sup> ابن نَجْدَه<sup>۵</sup> بود که بعد از حرب بن عبدالله امارت موصل یافته بود. صقر به مقابله خوارج بیرون آمد و آنان را تا کنار دجله واپس راند. حسان به رقه<sup>۶</sup> و از آنجا به دریا رفت و به کشتی نشست و عازم سند شد و در آنجا با مردم سند به جنگ پرداخت. حسان با خوارج عمان مکاتبه کرد و آنان را دعوت نمود که به او پیوندند، ولی خوارج عمان نپذیرفتند. این بود که حسان به موصل بازگشت، صقر و حسن بن صالح بن حسان<sup>۷</sup> الهمدانی و بلال<sup>۸</sup> القیسی به مقابله او بیرون آمدند. حسان بلال را کشت ولی از قتل حسن که از قبیله همدان بود، ابا کرد بعضی از اصحابش او را به عصیت متهم ساختند و از او جدا شدند.

مادر حسان نیز از خوارج بود و دایی او حفص بن اَشِیم<sup>۹</sup> از فقهای این فرقه بود. چون خبر خروج او به گوش منصور رسید و گفتند که خارجی مردی است از قبیله همدان و گفتند که خواهرزاده حفص بن اشیم است، در شگفت شد و گفت: نپندارم، زیرا همه همدان شیعیان علی هستند.

آنگاه منصور عزم آن کرد که مردم موصل را گوشمالی دهد. زیرا آنان با او پیمان بسته بودند که اگر علیه او خروج کنند دماء و اموالشان مباح باشد. منصور بدین منظور

- |          |           |
|----------|-----------|
| ۱. خازم  | ۲. فضاله  |
| ۳. مخالذ | ۴. صفر    |
| ۵. پجده  | ۶. العمال |
| ۷. حسان  | ۸. هلال   |
| ۹. اشتم  |           |

ابوحنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شُبْرُمَه را دعوت کرد و از آنان فتوی خواست. آن دو گفتند: آنان رعیت تو هستند اگر عفوشان کنی چیزی است که از تو می‌برازد و اگر عقوبتشان کنی چیزی است که مستحق آن بوده‌اند. منصور از ابوحنیفه که ساکت مانده بود، پرسید که او چه می‌گوید؟ ابوحنیفه گفت: ای امیرالمؤمنین، اینان چیزی را به تو ارزانی می‌دارند که خود مالک آن نیستند. آیا اگر زنی بدون عقد نکاح، خود را بر مردی تسلیم کند، توان از او متمتع شد؟

منصور بدین سخن از آنان دست برداشت.

نیز در ایام مهدی، یوسف بن ابراهیم معروف به بَرَم<sup>۱</sup> در خراسان خروج کرد و خلق کثیری بر او گرد آمدند. مهدی، یزید بن مزید الشیبانی برادرزاده معن بن زائده را به مقابله او فرستاد. میانشان نبردی سخت درگرفت. یزید او را اسیر کرد و دست‌بسته نزد مهدی فرستاد. چون به نهروان رسیدند، یوسف را وارونه - چنان‌که رویش به طرف دم شتر بود - بر شتری سوار کردند و بدین حال به رصافه آوردند. در آنجا دست و پایش را بریدند و بر دارش کردند. و گویند که او حروری<sup>۲</sup> بود. بر پوشنج و مروالرود و طالقان و جوزجان غلبه یافت. مُضْعَب بن زُرَیق، جد طاهر بن الحسین، عامل پوشنج بود. از آنجا بگریخت. یکی از یاران او معاذ - الفریابی بود، که با او دستگیر شد.

آن‌گاه در همان زمان خلافت مهدی، حمزه بن مالک الخُزاعی در سال ۱۶۹ در جزیره خروج کرد. منصور بن زیاد که عامل خراج بود سپاهی به سوی او برد ولی از حمزه شکست خورد. کار حمزه بالاگرفت ولی یکی از اصحابش بی‌خبر او را بکشت.

آن‌گاه، در آخر ایام مهدی در سرزمین موصل خارجی دیگری از بنی‌تمیم به نام یاسین خروج کرد. او به عقاید صالح بن مسرح الخارجی گرایش داشت. سپاه موصل را شکست داد و بر بیشتر دیار ربیع و جزیره غلبه یافت. مهدی سردار خود ابوهریره بن محمد بن فروخ و هَرْمَته بن اَعین، از موالی بنی صَبّه را به نبرد با او فرستاد. اینان با او نبرد کردند تا او و جماعتی از یاراتش کشته شدند و باقی رو به گریز نهادند.

آن‌گاه در ایام رشید به سال ۱۷۸، در جزیره، ولید بن طَریف از بنی تغلب خروج کرد. ابراهیم بن خازم<sup>۳</sup> بن خزیمه را در نصیبین منهزم ساخت و به ارمینیه داخل شد. شهر

۲. حرابی

۱. بره

۳. خالد

خلاط را به مدت بیست روز محاصره کرد. مردم سی هزار (درهم) دادند تا برفت. آن‌گاه به آذربایجان و حلوان و سرزمین غرب دجله روانه گشت و در سرزمین جزیره فسادها انگیخت. رشید، یزیدبن مزیدبن زائده الشیبانی برادرزاده معن بن زائده را با سپاهی به مقابله او فرستاد. یزید همچنان به قتال با او پای می‌فشرد. برامکه که با یزیدبن مزید خصومتی داشتند، علیه او نزد رشید سعایت کردند که به سبب خویشاوندی با ولیدبن طریف در جدال با او تعلق می‌کند زیرا هر دو از وائل بودند. رشید به یزیدبن مزید نامه نوشت و او را تهدید کرد. یزید در رمضان سال ۱۷۹ جنگ را آغاز کرد. در این جنگ ولیدبن طریف کشته شد و سرش را آوردند. خواهرش لیلی زره بر تن کرد و به میدان نبرد آمد. یزیدبن مزید او را بشناخت و به سوی او رفت و نیزه‌ای بر سرین اسبش زد و گفت: بازگرد که عشیره را رسوا ساختی، او حیا کرد و بازگشت. او در رثاء برادر شعری سروده که این ابیات مشهور از آن است:

ایا شجر الخابور مالک مورقاً  
کانک لم تجزع علی ابن طریف  
فتی لا یحب الزاد الامن التقی  
ولا المال الا من قنا و سیوف

از آن پس خوارج در عراق و شام برافتادند. تنها به ندرت اینجا و آنجا کسی خروج می‌کرد و والیان نواحی آنان را سرکوب می‌کردند. مگر خوارج بربر در افریقیه. این مذهب در سال ۱۲۶ به وسیله میسره از قبیله مطغره<sup>۱</sup> در میان آنان شایع شد. و مذهب ایاضیان و صُفریان در میان قبایل دیگر رواج گرفت و ما در اخبار بربر آن‌گاه که از بنی‌رستم که از خوارج بودند و در تاهرت دولتی تشکیل دادند و نیز در عهد دولت عییدیان خلفای قیروان و نبردهایشان با ابو یزیدبن مخلد سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم کرد. از آن پس همواره در نقصان بودند تا آن‌گاه که دیانتشان مضمحل شد و جماعتشان پراکنده گشت، تنها آثاری از آن نحله در اعقاب بربرهایی که در آغاز بدان ایمان آورده بودند، باقی ماند.

در بلاد زناته – در صحراء – تا این زمان باز هم نشانه‌هایی باقی است در قصور و حوالی آن. و در مغراوه در میان اقوام زناته به وهیبه<sup>۲</sup> موسوم‌اند، منسوب به عبدالله بن وهب الراسبی<sup>۳</sup>. او نخستین کسی است که خوارج در ایام علی بن ابیطالب (ع) با او بیعت

۲. راهبیه

۱. مسیره الظفیری

۳. راهبیه



کردند. اینان در آنجا در قصور هستند و بدعت خود آشکار ساخته‌اند، زیرا از اهل سنت و جماعت به دورند. همچنین در جبال طرابلس و زناته از این نحله باقیمانده‌هایی است و بربرهایی که در آن نواحی هستند آیین آنان را برگزیده‌اند. گاه در این ایام، از آن بلاد کتاب‌هایی حاوی سخنان و مقالات آنان در فقه و اصول عقاید و فروع به دست ما می‌رسد که کلاً با روش و عقاید اهل سنت مابینت دارند ولی آنچه در آنها جالب توجه است، جودت تألیف و ترتیب است در آنها و نیز آوردن فروعی است که بر آن اصول فاسد مبتنی گشته‌اند.

در نواحی بحرین و عمان تا بلاد حضرموت و مشرق یمن و نواحی موصل باز هم نشانه‌هایی از خوارج یافت می‌شود. تا آنکه علی بن مهدی الخولانی در یمن خروج کرد و به این نحله دعوت کرد. او بر ملوک یمن غلبه یافت و بنی صلیحی را که برای عبیدیان - از شیعه - دعوت می‌کردند، از میان برداشت و هرچه از ممالک در دست داشتند، بستند. همچنین بر زبید و نواحی آن که در دست موالی بنی نجاح بود، مستولی شدند و ما اخبار آنان را ان شاء الله سبحانه و تعالی در جای خود خواهیم آورد. و نیز گویند در یمن، در این زمان گروهی از خوارج هستند که در بلاد حضرموت زندگی می‌کنند. والله یضل من یشاء و یهدی من یشاء.

#### دولت اسلامی بعد از افتراق خلافت

در زمان خلفای چهارگانه و بنی‌امیه که پس از آنان آمدند، همواره دولت اسلامی بیش از یکی نبود و اسلام را دولتی واحد بود. زیرا همگی را عصیبت عربی بود. از آن پس مسأله شیعه آشکار شد. اینان به اهل بیت دعوت می‌کردند. از این میان، داعیان بنی‌عباس پیروز شدند و خلافت را به دست آوردند. آن‌گاه بقایای بنی‌امیه به اندلس رفتند و جماعتی از موالیشان که در آنجا بودند و کسانی که بعدها گریختند و گردشان را گرفتند به دعوت ایشان گردن نهادند. بنابراین، دولت اسلامی به دو قسمت شد. زیرا عصیبت عرب به دو قسم متقسم شده بود. آن‌گاه داعیان اهل بیت در مغرب و عراق از میان علویان پدیدار شدند و بر سر خلافت با بنی‌عباس به نزاع برخاستند و خود بر سرزمین‌های دورافتاده مستولی شدند. مانند اداره در مغرب‌الاقصى و عبیدین در قیروان و مصر و قرامطه در بحرین، و داعیان طبرستان و دیلم، بعد از آنان و اطروش در آن سرزمین. بنابراین دولت

اسلامی به دولت‌هایی پراکنده تقسیم شد و ما یکی‌یک آنها را خواهیم آورد. در آغاز به ذکر شیعه می‌پردازیم و از مبادی دولت‌های آن سخن می‌گوییم که چگونه کار به دست عباسیان افتاد؛ و دولت عباسی را تا پایان ذکر خواهیم کرد. آن‌گاه، به بیان دولت امویان اندلس می‌پردازیم. آن‌گاه به ذکر دولت داعیان عباسی در نواحی مختلف عرب و عجم خواهیم پرداخت، بدان سان که در برنامه این کتاب آورده‌ایم. واللّٰه الموفق للصواب.